

كتاب في النسخ

مجلد 17

اصول

CAVC

17

توفي أبو بكر الصديق رضي الله عنه الخلافة يوم الثلاثاء ثلاث عشرة
خلت من ربيع الأول سنة إحدى عشرة وموتاني يوم مات فيه النبي عليه السلام
وكان مولده بكة بعد الفيل بستين ومولد النبي عم عام الفيل هو اصغر من النبي
بستين وتمها بعد فعمها ولهد وان كان ثم بتقدم وتأخر مات بالدينة
ليلة الثلاثاء ثمان نعتن من جمادى الآخرة سنة ثلاث عشرة بن المغرب
والعشاء وله ثلاث وستون سنة

تقل عن الجامع في الحديث



ذخيرة الملوك في النسيخ



٢٧٢

يدور في هذه النسخة سلطان الاعظم والملك المعظم
 والحرس حادوم كبرى السلطان المعظم
 محمود خان وصاحبها عماد الدين طالع
 ولد له ملكة الاميرة خاتون
 يدور في هذه النسخة السلطان المعظم
 عولها



حمد بسیار و ثناء بی شمار حضرت ملکی را که اسباب معاش
 سکنان خطه ملک دنیوی را به تمهید قانون سیاست حکمی نظام
 و حکمی که عرضه مکن معنوی را به استحکام قواعد مکارم اخلاق
 و محامد اوصاف بنیاد انتظام نهاد قاسری که سطوت قهرا و
 رقاب جباران ظالم را پست گردانید عادی که آثار رانند
 عدلش ادعیه مظلومان ضعیف را به اوج محل قبول رسانید
 وصلوات زاکیات و تحیات نامیات بر صاحب لوا ^{اعظم}
 واضح شرح اکرم مهتد سیاست اقوام سید ملوک انبیا و مقتدای
 ارباب سلوک واصفیا محمد مصطفی و براسل بیت او که منار
 انوار ولایت و صحابه کرام او که منشأ آثار سعادت اند **انها**
بصد يقول الفقیر الحقیر الجانی الموصوف بالتقصیر
 والتوازی علی بن شهاب الهمدانی عن الله عن بکر بن ورفعه
 لشکر نعمه مدنی بود که جمعی از ملوک و حکام اسل اسلام و امامجد

و اشراف نوع انام که در استصلاح امور دین استقام می نمودند
 و آینه دل از عبار ادناس آنام می زد و دند کثر الله فی الدنيا
 انما هم و حسن فی العقبی کالم و منالهم بسبب عقد محبت و رابطه
 مودت که با این ضعیف داشتند ازین فقیر مر وقت التماس
 تذکره مینید میکردند و باعث عزم در برابر این معنی مترددی
 و هر نوع از عوارض حوادث و مصارف صوارف مانع آن
 می گشت تا درین مدت به موجب التماس عزیزی آن مجد
 لشت و بمقتضای آن التماس این مختصر تحریر افتاد مشتمل بر
 لوازم قواعد سلطنت صوری و معنوی مبتنی بر ذکر احکام حکوم
 و ولایت و تحصیل سعادت دنیوی و اخروی مهتد برده باب
باب اول
 در شرایط احکام ایان و لوازم و کمال آن که سبب نجات بنده است
 از عذاب ابدی و وسیله وصول او بدوام لذات نعیم سرمدی
باب دوم در ادای حقوق عبودیت
باب سوم
 در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تشکر حاکم و بادشاه
 بدیانت خلفا و راشدین **باب چهارم**

در حقوق والدین و زوج و زوجه و اولاد و عبید و اقارب و اصداقا.

باب پنجم

در احکام سلطنت و ولایت و امارت و حقوق رعایا و شرایط حکومت و خطر عهده آن و وجوب عدل و احسان

باب ششم

در شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی

باب هفتم

در بیان امر معروف و نهی منکر و فضایل و شرایط و آداب آن

باب هشتم

در حقایق شکر نعمت و ذکر اصناف انعام و افضال حضرت صمدیت

باب نهم

در حقیقت صبر بر مکان و مصایب دنیوی که آن از لوازم امور

باب دهم

ولایت و سلطنت است

در مذمت کبر و غضب و حقیقت آن و ختم کتاب

و این کتاب را بحکم باعث اصلی ذخیره الملوک نام کرده شد

امید بحضرت ذوالجلال واثق است که آنرا ذخیره سعادت

ابدی و وسیله حصول کس سرمدی خواننده و نویسنده و عمل کننده کند

باب اول

در شرایط و احکام ایمان و لوازم کمال آن که سبب نجات بنده است

از عذاب ابدی و وسیله وصول او بدوام لذات نعیم سرمدی

قال الله تعالی آمنوا بالله ورسوله والنور الذي انزلنا و عن عمر بن

الخطاب رضي الله عنه قال بينما نحن عند رسول الله صلى الله

عليه وسلم ذات يوم اذ طلع علينا رجل شديد بياض الثياب

شديد سواد الشعر لا يري عليه اثر السفر ولا يعرفه منا احد

حتى جلس الى النبي صلى الله عليه وسلم فاسند ركبته الى

ركبته ووضع كفيه على فخذيه وقال يا محمد اخبرني عن

الاسلام فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم الاسلام ان

تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتبني الصلوة

وتؤتي الزكاة وتصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت

اليه سبيلا قال صدقت قال فاخبرني عن الايمان قال ان

تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وتؤمن

بالقدر خيرا وبرا وشركا قال صدقت قال فاخبرني عن الاحسان

قال ان تعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فإنه يراك

قال فاخبرني عن الساعة قال ما المسؤول عنها بأعلم من

بناکند پس آن شخص برخاست و برفت بعد از ساعتی
رسول علیه السلام فرمود که ای عمر هیچ درستی که این که بود
که سوال کرد عمر گفت خدای و رسول خدای بهتر دانند رسول
فرمود که آن جبرئیل بود که آمد به شما تا دین شما را بشما آموزد
پس بحکم این حدیث حقیقت ایمان منی بود بر شش اصل
اول معرفت حضرت صدیقت عز شانه دوم معرفت وجود
فرشتگان و اصناف درجات و طبقات ایشان سیوم
معرفت کتابهای منزل چهارم معرفت انبیا علیهم السلام
پنجم معرفت حشر و نشر ششم معرفت آنکه هر چه می رود از
نیکی و بدی همه بتقدیر قضای اوست و حقیقت اسلام
منی است بر پنج اصل اول کلمه شهادتین دوم نماز سیوم
روز چهارم زکوة پنجم حج و ازین پنج دو اصل از درویش
ساقط است و آن زکوة و حجست و یکی اصل بحکم ضرورت
از بادشامان و حاکمان ساقط است اگر در رفتن حج بی عمل
مک و رعایا بود و به اجماع علماء امت اصل ایمان تصدیق
دل است اما کمال ایمان که آن مانع است از عذاب نیرانی
و وسیله بنده بوصول درجات جنائی و فوز به بساط قرب

حضرت ربانی موقوف است باستحکام چهار اصل که مراصلی
ازان بحقیقت رکنی از ارکان کمال ایمانست و هر که بنا بر ایمان
برین چهار رکن محکم گردانید از مغتر بانست اصل اول تصدیق
به دل دوم اقرار بزبان سیوم بدتن چهارم متابعت سنت
هر که ازین چهار اصل محروم است کافر مطلق است و هر که اقرار
بزبان دارد و تصدیق به دل ندارد منافق است و حال منافق
از حال کافر بدترست که ان المنافقین فی الدارک الا سفلی من
النار و هر که تصدیق دل و اقرار بزبان دارد و عمل نمیکند یا سبق
و بتدریج تصور در بندگی در دوزخ عذاب کنند و اقل آن یکسا
باشد و اکثر آن سنت سزار سال بود چنانکه حدیث بدان
ناطق است پس بسبب نور ایمان نجات یابد و هر که تصدیق
دل دارد و اقرار بزبان و عمل به تن دارد و وی متابعت
سنت نبوی نمیکند مبتدعست و مبتدع سگان اصل دوزخ
خواهند بود چنانکه رسول علیه السلام میفرماید که اصل البدع
کلاب اصل النار و چون معلوم کردی که حقیقت ایمان بر
شش اصل است و اصل اول معرفت حضرت پروردگار
عز شانه بدانکه این معرفت را نهایت نیست و راه متعلقان

این بادید غایت پذیر نیست و مقصود از ایجاد جمیع کائنات
و آفرینش جمله مخلوقات تحمیل ظهور و اظهار این اصلست
و آنچه افهام و عقول جمیع مخلوقات از طایفه و رسل و انبیا
و اولیا و علما و حکما و جن و انس از حقایق این اصل فهم کردند
و دیدند و دانستند و در عبارات آوردند نسبت این همه با
عظمت و جلال معرفت آن حضرت نسبت قطره ایست با
دریای بی کران که و ما قدر و الله حق قدره و لا یحیطون
بهد علمنا و هر فردی را از افراد اکابر اولیا و عظام انبیا
صلوات الله علیهم اجمعین از بیسوع این جزاخر بر قدر رکوب
ریاضات و تحمل مجامدات و نقب اسرار در اطوار مقامات
مشرقی خاص بود و به عارفی را از مبارزان میدان طریقت
و سابقان عالم حقیقت بحسب تزکیه نفس و تصفیه قلوب
برخیزانند از خرد این اسرار جناب کبریایی اطلاع دهند و بی
نقد و جوار آن اسرار بر نظر علیل عیان عامه عرض نتوان کرد
و سطوت اشراق انوار آن معانی در حوصله کوردلان عوام
غفلت نگنجد و باری که آسمان و زمین بر تفاوت مرکب ضعیف
خسبستان جیند دنیا بر تفاوت اما آن مقدار که بجهت صحت ^{ایمان}

عامه خلق را از ان جاره نیست آنست که بدانند که پروردگار
عالم یکاند ایست که او را شریک نیست فردیت که او را
مثل نیست صمدیت که او را ضد نیست قدلیست که
او را اول نیست تیممیت که او را آخر نیست ازلی که
اولیت او را بدایت نیست ابدی که وجود او را نهایت
ظاهری که ادراک ظهور سویت او را جزو حیرت مانع
باطنی که بر کنه اسرار بطون او هیچ مخلوق را اطلاع نیست
حتی که حیوة جمیع کائنات رشحه از فیض رحمت اوست
عالی که جمله معلومات نقطه از ذایره علم اوست هریدی که
مجموع مرادات رقی از کتاب مشیت اوست قادری
که جمیع مقدرات متهور قبضه قدرت اوست سمعی که
اختلاف لغات و اصناف خطرات پیش از ظهور خمایر
و بروز اصوات مشوع شنوایی اوست بصیری که حرکت
مورخه در تحت الذری منظور پنداری اوست منکلی که طوق
امثال او امر و نوایی در کردن جمیع مخلوقات نتیجه مرگوبایی
اوست لطیفی که ذات متعالیه او چشم نیست و جوهر و عرض
نیست و ذات مقدس او را صورت نیست و کیفیت و مقدار

وجهات و اقطار و جندي و جوني و جکونکي را به ذات پاک او
راه نیست و او مانند مسیح موجود نیست و هیچ موجود مانند او
نی و ذات ربيع او برجاي نیست و درجاي نیست و بی احاطت
علم و قدرت و ارادت او جاي نیست و جناب عز از نگن
و استقرار و حلول و استنفرار و قرب و بعد و زمان و مکان
و تغیر و حدثان و عوارض و زوال و تحویل و امتثال منزله و مبراست
و رفعت و کبریا و عظمت او با عرش مجید همچنانست که نسبت
ثریا با ثری و نسبت عرش خپیر و تحت الثری حقیر با کمال احاطت
فوقیت او مساویست و با جلالت رفعت و کمال عظمت به
بنده نزدیکست از تن به نفس او و بدل نزدیکه از خاطر او
و بروج نزدیکه از عیان و بیدیه از پناهی و بگوش از شنوایی
و بزبان از گویایی تقریبا که مزای صفات مقدس اوست
نه تقریبا که به افهام مکرر و او تمام مدلتسه آنرا تصور توان کرد
بلکه لم یزل و لا یزال ذات مقدس او موصوف بود به صفات
گبریا و کمال معروف بود به نعوت عظمت و جلال و احد و زیم
چنانست که در ازل آزال بود و تا ابد همچنان خواهد بود عظمت
ذات او ظاهر نشود مگر در انوار صفات او و اشراق انوار صفات

متصور نیست مگر به تصور لیف تجلیات ذات او به بطا
قرب او نتوان رسید مگر به رحمت او شناسایی کمال او
نتوان شد مگر به مشیت او و جمال تجلی ذات او مشاهده نتوان
گرد مگر بنور او و اگر خواهد حقیرترین خلق را شناسایی ذات
مقدس خود کرد دانند و اگر نخواهد آسمان و زمین از تحمل باران
و معرفت او فرومانند و هر چه از انواع عذاب و بلیا است
و رنج و قحط و خوف و اندوه و مشقت و خواری و مضرت
و مصیبت و گرفتاری که در عالم می رود همه آثار عدل آن
حضرتست و هر چیز از اصناف راحت و آسانی و فراخی
و کامرانی و شادی و فراغت و امن و سعادت و عیش
و عشرت که بر خلق میگذرد همه تنایج فضل اوست و هر چه
بود و خواهد بود از اندک و بسیار نهان و آشکار کفر
و ایمان عطا و حرمان سود و زیان زیادت و نقصان
و راحت و مشقت طاعت و معصیت دولت و محنت
بمد بقضا و ارادت اوست و هیچ چیز از حکم و مشیت او
پرون نیست هر چه خواست کرد و بود و هر چه خواهد کند
و باشد لا ارادۃ لخصایه و لا معقب حکمه و چنانکه دانا و توانا

بعلم و قدرت بمنان شنوا و پنا و کویاست بر سنج و بصیر و کلام
پی کوشش و پی چشم و پی زبان دوری و نزدیکی و خردی و بزرگی
و تاریکی و روشنی در شنوایی و پناهی و کویایی او برابرست
و از هر چه اعلام بندگان فرمود از اخبار غیب و وعده و وعید
و حق و باطل و حلال و حرام و امر و نهی همه حق است و جمیع کلمات
که به انبیا فرستاد همه کلام و بیست و کلام او صفت او است
و صفات او تدیم است و کلام او به حرف و صوت نیست
در مصحفها مکتوب و در زبانها مذکور و در دلها محفوظ است کتابت
و قرائت و حفظ آن همه مخلوق است و مکتوب و مقروء و محفوظ
آن غیر مخلوق و این عالم را منزلگاه مسافران عالم بقا و کدرگاه
طالبان سعادت لقا کردند اینند و مرکب را درین منزل مدتی نهد
فرمود تا ازین منزل دنیا که مکان مهلت و اوان فرصت
و مزعه آخرت زاد راه سعادت ابدی بردارند و پی
زاد و بدرقه قصد بادیه قیامت بکنند و مرجه بر السنه انبیا
بخلق فرستاد از آجال و ارزاق و عذاب قبر و رؤیت حق
و درجات بهشت و درکات دوزخ و شفاعت انبیا و اولیا
و علماء و دین و مؤمنان همه حق است و ایمان همه واجب است

و بهترین خلق پیغمبران اند و افضل انبیا رسل اند و افضل رسل
اولوا العزم اند و آن پنج کس اند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی
و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و حضرت مصطفی سید و مهتر
و بهترین انبیاست و چون درجه نبوت بوجود محمدی بکمال
رسید مراتب نبوت را به وجود شریف او ختم کردند و صحابه
گرام او بعد از و بهترین خلق بودند و بهترین ایشان خلفاء
راشدین بودند ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله
علیهم اجمعین معرفت این مقدار از اصول ایمان بر سبیل انجام
بر همه مسلمانان واجبست و مگر این قدر از حقایق ایمان
ندانند ایمان او بر خطرست و چون معلوم شد که عمل صالح رکب
از ارکان کمال ایمانست و ازین جهت است که حق جل و علا
هر جا که در قرآن ذکر ایمان فرمود عمل صالح را بدان مقرون کرد
که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات و چون اقسام اعمال صالح
بسیارست رسول عظیم امت خود را از ان آگاه کرد اینند
و فرمود که ایمان مفتاد و چند بابست و در بیان این اقسام
احادیث بسیار واردست و مرحدیثی اشارتست به قسمی
از اقسام اعمال و بعضی از ان اعمال امتثال او اعزاز و اجابت

و مندوبات است و بعضی اجتناب از محظورات و مکروهات است
و درین مختصر بعضی از احادیث که مشیر است بر امتهات آن انکس
ایرا کرده آید انشاء الله **عزای سرین** قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا إيمان بضع وسبعون شعبة فانقلها
قول لا إله إلا الله وأذناها إماطة الأذى عن الطريق
شعبة واحدة والحياة شعبة من الأيمان بضع عددى را گویند
که میان سه و ده بود ابوهریره روایت کند که رسول صلی الله علیه
فرمود که ایمان منقاد و چند قسم است فاضلترین همه اقسام قول
شهادت است و فروترین آن پاک کردن راه است یعنی هر چه
آن سبب مضرت بندگان حق بود اگر از نفس آن کس بود
از آن اجتناب کند و اگر از دیگری بود در منع آن بتدریج
بکوشد و آن راه که میان او و حضرت صمدیت است از خار
موانع و خاشاک شواغل پاک گرداند جناب مسیح جینا و را از
بندگی حق مشغول نکند پس فرمود که حیاتی از اقسام ایمان
یعنی هر که از آن حضرت شرم دارد مخالفت رضاه آن حضرت
عن فضالة بن عبيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
السلوة من سلم المسلمون من لسانه ويده والمؤمنون

من آمنه الناس على دما بينهم وأموالهم والمجاهدين
بجاهد نفسه في طاعة الله عز وجل فضالة بن عبيد
روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که مسلمان آنست که
مسلمانان از بوی دست و زبان او سلامت باشند و مؤمن
آنست که مردم از وی ایمن باشند از قصد خونها و مالها و ایشا
و غازی آنست که بانفس خود غزا کند در بندگی حق **و عن ابن**
بن مالك رضي الله عنه قال قلما خطبنا رسول الله صلى الله عليه
وسلم الا قال لا إيمان لمن لا أمانة له ولا دين لمن لا
عهد له مراد از لفظ قلما پیش اسل حدیث نبی کل است یعنی آنس
مالک روایت میکند که حضرت فرمودند و هرگز بر منبر خطبه نگردی
الا در اثناء سخن فرمودی که هر که امانت ندارد ایمان ندارد و
بر عهد و وفا نمیکند دین ندارد **و عن ابن عباس** قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يؤمن الزاني حيث يزني وهو
مؤمن ولا يشرب الخمر حيث يشرب وهو مؤمن ولا
يقتل حيث يقتل وهو مؤمن فإياكم ذاك أي الكفر ابن عباس
روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود که زنا نمیکند کسی که او مؤمن
باشد در حالت زنا و خمر نمیخورد کسی که او مؤمن باشد در حالت خمر

وینی کشد شخصی را بناحق کسی که او مؤمن باشد در حالت کشتن
بس فرمود که فایا کم ایاکم و تکرار لفظ ایاکم بجهت تاکید و مبالغه
یعنی بر شما باد که بسبب ارتکاب این افعال محظوره کور ایان
که آن سرمایه سعادت ابدیست به باد ندهید و متعرض خدا
و گرفتاری سردی نشوید چون در لفظ این حدیث آنقی دینی
از آفتهای خرد کرده شد چند حدیث از احادیث نبوی علیهم
که درین باب واردست نوشته آید انشاء الله **و عن عائشة**
قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اول ما
يكفاه الاسلام كما يكفاه الاناء لني مشرب الخمر قيل فليفت يا
رسول الله وقد بيك الله فيها ما بيك قال ليسمق نها بغير
اسمها فيشربونها **عائشه رضي الله عنها** روایت میکند که
رسول علیه السلام فرمود که بدستی که اول کبیره که نکو نسا کرداند
اسلام خلق را بر آینه در خرد خوردن است گفتند ای رسول خدا
چگونه خوردند مسلمانان خمر را و خدای تعالی در قرآن پان فرمود
و آنرا حرام گردانیده بس خواجه فرمودند که آنرا نامهای دیگر کنند
چون عوق و سوز و بگنی و بوزه و نبید و آنرا حلال دارند
و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم

كل مسكر خمر و كل مسكر حرام **ابن عمر رضي الله عنه** روایت
میکند که رسول علیه السلام فرمود که هر چه مست کنند ه است خمر
و هر چه مست میکند حرام است **و عن عائشة** **قالت قال**
رسول الله صلى الله عليه وسلم ما اشكر الفرق منه فملاؤ
الكف منه حرام **عائشه رضي الله عنها** روایت میکند که رسول
علیه السلام فرمود که هر چیزی که یک فریق از آن کسی بخورد مست
شود پری یک کف از آن حرام است و یک فریق از آن شانزده
رطل است که مشت من شرعت **و عن جابر** **قال قال**
رسول الله صلى الله عليه وسلم كل مسكر حرام وان علي الله
عنه لمن يشرب المسكر ان يسقيه من طينة الخبال فقالوا
يا رسول الله وما طينة الخبال قال عصارة اهل النار **جابر**
بن عبد الله انصاري روایت میکند که رسول علیه السلام فرمود
که هر چه مست میکرد اند حرام است و هر که چیزی خورد که او را
گرداند حق است بر خدای تعالی که آنس را در دوزخ از طینت
خبال بخورد آنرا گفتند ای رسول خدای طینت خبال چیست فرمود
که رییم آب و زرد ابه دوزخیانست **و در روایتی دیگر** فرمود که
بدان خدای که جان محمد در تبضه قدرت اوست که اگر یک قطره

از آن ریم و زرد ابد و زرخیان در دنیا افتد همه اصل دنیا از کنی
و مرداری آن سلاک شوند **و عن عایشة** **قال قال رسول الله**
صلى الله عليه وسلم من أظعم شارب الخمر لقمته سلط الله
عليه حية و عتربا في قبره و من قضى حاجته فقد أعان
علي هدم الإسلام و من جالس حشرة الله يوم القيامة
أعني لا حجة له **عائشة رضي الله عنها** روایت میکند که رسول علیه
فرمود که هر که یک لقمه در دهان بد من خمدند الله تم ماری و کژدی در
گور بروی کار دتا و برای کزند و عذاب می کنند و هر که حاجت خمد
خواره را بر آورد بد و بران کردن مسلمان یا ر شده باشد و هر که با
نشیند خدای تو روز قیامت ویرا از کور برانگیزد کور و نزد حق
جل و علا ویرا هیچ حجت نباشد **و عن ابی هریرة** **قال قال**
رسول الله صلى الله عليه وسلم من سألني شارب الخمر
أو صلحاً أخبط الله عمله أن يعين سنة **ابو هريره رضي الله**
روایت میکند که رسول علیه التلم فرمود که هر که سلام کند بر خمار یا
یا مصالحه کند او را خدای تو طاعت جهل ساله او را نا چیز گرداند
این تهدیدها که شنیدی در حق کسی است که بر خمد خوان سلام
گردد باشد یا ویرا طعام داده باشد یا حاجت ویرا و کرده باشد

یا با نوشته باشد اینجا از مر انصاف نظر کن تا حال خمار چگونه باشد
و عن علي بن ابي طالب **قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم**
ما منكم من أحد إلا وقد كتبت مقعده من النار و مقعده من
الجنة قالوا يا رسول الله أفلا نكفل علي كفاينا و ندع الععل قال
اعملوا فكل ميسر لما خلق له أمانت كان من أهل السعادة
فيسير العمل أهل السعادة و أمانت كان من أهل الشقاوة
فيسير العمل أهل الشقاوة **امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه** روایت
میکند که رسول علیه التلم فرمود که نیست سچس از شما الا که نوشته
شده است جایسی از آن او در دوزخ و جایسی از آن او در بهشت
تنتدای رسول خدای بس برانجز رفته اعتماد کنیم و سعی و کوشش
نکنیم فرمود که در بندگی سعی کنید که مقادیر از بی را در دنیا نشانیست
هر که آنجا تقدیر سعادت رفته است نشان آنست که در دنیا رخ
طاعت و مشقت بندگی بروی آسان گردانند و راه معاصی و تخا
بروی مسدود کنند و هر که در ازل شقاوت تقدیر کرده اند نشان
آن آنست که اسباب طاعت بروی متعذر شود و اذاحقوق
عبودیت به امتثال او امر و اجتناب نواهی بروی دشوار آید
و شیطان و نفس و موار تکاب مناسی و معاصی را در دل او شیر

گرداند تا به شقاوت ابدي گرفتار شود **و عن عائشة** قالت
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ستة لعنهم الله ولعنهم
وكل نبي مجاب الزايد في كتاب الله والمكذب بقدر الله
والتسلط بالجبروت ليعز من اذك الله وينك من اعز الله
والمشعل لجرم الله والمشعل لعنك ما حرم الله والشارك
لسنتي **عائشة** روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که شش
کس اند که خدای تعالی بر ایشان لعنت کرد و من هم برایشان لعنت
میکم و همه پیغمبران مستجاب الدعوة برایشان لعنت میکنند بگفته اند
در کتاب خدای تعالی زیادت کند یعنی چیزی که حضرت صدیق
نفرموده باشد و بی خلق را گوید که خدای جنین فرموده است
و عامه خلق را بدان بفرساید و در آن شهرت خود جوید دیگر آنکه
کسی تقدیرات الهی را باور ندارد و غیر حق را تصرف اثبات
کند دیگر حاکی که بسبب تکبر و بزرگی کرامی کند کسی را که فغان
حق را خوار میدارد و خوار کرد آن کسی را که فرمان حق را عزیز
میدارد دیگر آنکه حلال میدارد آنچه خدای تعالی آنرا حرام گردانیده
دیگر آنکه در اصل پست من خیانت روا دارد و دیگر آنکه
سنت مرا ترک کند و اظهار بدعت کند **و قال** رسول الله

صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده ولا يؤمن عبد
حتى يحب لأخيه ما يحب لنفسه **رسول** عليه السلام فرمود
که بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست که مؤمن
نباشد مگر پس بنده تا آنکه که به برادر مسلمان همان خواسد که به نفس
خود میخواسد **عن انس** بن مالك رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ترى المؤمن منين في تراجمهم
وتوادهم وتعاطفهم كمثل الجسد إذا اشتلي عضو تداعي
له سائر الجسد بالشهر والحمة **انس** بن مالك روایت
می کند که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که مثال مؤمنان در رحمت
یکدیگر و دوستی و شفقت میان هم دیگر همچنانست که اعضا
و جوارح یک تن که چون یک عضو شخصی را دردی و المی رسد
جمله اعضا دیگر به تب و پیداری شب در رحمت با آن عضو
شریک گردند همچنان نشان صحت ایمان آنست که چون پند
که مؤمنی را ربی رسد الم و اندوه و حزن آن در خود مشامیده
و عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم آيتنا
ثلاث وان صامرو صلي و نزعنا آية مسلم إذا حدثت
كذب وإذا وعد أخلف وإذا أيتن خان **و في رواية**

وَإِذَا خَاصَمَ فَجْرًا أَبُو بَريرة رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رَوَيْتُ كَرْدَكَ رَسُولَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَوَدَّكَ نِشَانِ مَنَافِقٍ سَبْعَ جِيزَاتٍ وَكَرْدَكَ رَوَيْتُ
سَبْعَ نِشَانٍ بَاشِدِ مَنَافِقٍ أَسْتَأْذِنُكَ كَرْدَكَ زَارِدُورُونَ دَارِدُ
وَكَمَا نَبَرْدَكَ مَسْلَمَانَتِ جَوْنِ سَخْنِ كَوَيْدِ دَرُوعِ كَوَيْدِ وَجَوْنِ وَعَدَهُ
كُنْدِ خَلَافِ كُنْدِ وَجَوْنِ وَبِرَابِرِ جِزِيَةِ إِيْنِ كَرْدِ أُنْدِ خِيَانَتِ كُنْدِ
وَبِرَوَايَتِ عَبْدِ اللَّهِ عَمْرٍو جِهَارِمِ أُنْكَهَ جَوْنِ خِصْمَتِ كُنْدِ دَرُوعِ
كُوَيْدِ وَدَرِشْتِي كُنْدِ **عَنْ أَبِي سَعِيدٍ الْخَدْرِيِّ** قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيْسَ ظَعْنِي الْكَافِرِي فِي بَيْتِهِ تِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ
تَلِينًا تَنْهَسُهُ وَتَلْدُغُهُ حَتَّى تَقُومَ السَّاعَةُ لَوْ أَنَّكَ تَنِينًا
مِنْهَا نَفَخَ عَلَى الْأَرْضِ مَا أَبْنَتْ خَضِرَاءُ تَيْنِ مَارِ بَرِزْمِ رَا
كُوَيْدِ كَبَغَايَتِ بَزْرِكِ وَكَلَانَ بَاشِدِ **أَبُو سَعِيدٍ خَدْرِي** رَوَيْتُ
كُنْدَكَ رَسُولَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمَوَدَّكَ نُوْدُ وَنَهَارُ كَلَانَ بَرِزْمِ دَرُوعِ بَرِزْمِ
كَارِنْدَهُ وَبِرَكْسَانِي كَهْ دَرِ دُنْيَا خُوْدِرَا مَسْلَمَانِ دَاشْتَهُ بَاشِدِ بَزْبَانِ
وَخَلَافِ فَرْمَانِ حَضْرَتِ كَرْدَهُ بَاشِدِ وَدَرَارِ تَكَابِ مَعَاصِيِ الْإِيْمَانِ
بِهِ بَادِدَادَهُ بَاشِدِ تَا دَرُويِ مِي بَحْمَدِ وِي كَزَنْدِ وَزَمَرِ دَرُويِ مِي
دَمَنْدِ تَارِ وَزَقِيَامَتِ كَهْ كَرِي كِي اَزَانِ مَارَانَ نُوْدُ وَنَهَارِ دَرِزْمِ
دَمِيْدِي مَرِ كَزِ دَرِزْمِ كِيَا هِ سَبْزِ نَسْتِي **عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو**

قَالَ قَالَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يُؤْمِنُ أَحَدُكُمْ
حَتَّى يَكُونَ هَوَايَا تَبَعًا لِمَا جِيَتْ بِهِ **عَبْدُ اللَّهِ عَمْرٍو** رَوَيْتُ
كَهْ رَسُولَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَمَوَدَّكَ مُؤْمِنٌ بَاشِدِ كِي اَزْ شَمَاتَا أَنْكَه
مَرَادِ اَوْ تَابِعِ اَنْ شُوْدِ كَهْ مَن بَدَانَ اَمْدَه اَمِ يَعْنِي حَقِيْقَتِ كَمَالِ اِيْمَانِ
حَاصِلِ نَشُوْدِ كَسِي رَا تَا مَرَادِ مَائِي خُوْدِرَا دَرِ رَضَائِي حَقِ تَوْجِهِ بَزْبَانِ
وَ سَوَائِي نَفْسِ اَمْحَكُوْمِ فَرْمَانَ حَقِ نَكْرَدَانْدَكَ مَارَا بَرِ سَا نِيْدِنِ اَنْ
فَرْمَانَ بَخْلَقِ فَرَسْتَادَهُ اَنْدَبِسِ مَرِ كَهْ دَرِ اَحْكَامِ شَرْعِ وَ اَخْتِلَافَاتِ
فَتَاهَا طَلَبِ رِخْصَتِي مِي كُنْدِ كَهْ مَوَافِقِ مَرَادِ اَوْ بُوْدِ وَ تَرْكِ اَصْحِ وَ اَحْوَاطِ
وَ اَتَقِي مِي كُنْدِ اَزِ مَن سَعَادَتِ مَحْرُوْمِ اَسْتَأْذِنُكَ **أَي عَزِيْزِ حَقِيْقَتِهِ**
اِيْمَانِ نُوْرِ خُوْرَشِيْدِ عَالَمِ جَبْرِ وَ تَسْتَكْرَمِ اَزْ مَشْرِقِ عَنَائِيْتِ بَرِجَانِهَا
سَالِكَانَ مَنَازِلِ اَخْلَاصِ مِي تَابِدِ نَيْضِ بَجَارِ اَسْرَارِ كَلُوْتَسْتِ كَهْ
بِوَاسِطَةِ سَحَابِ مَدَائِيْتِ بَرِ رِيَاضِ صَدُوْرِ مَخْلَصَانِ وَ اَدِي صَدَقِ
مِي بَارِدِ كِتَابِ اَسْرَارِ سُوْبِيْتِ اَسْتَأْذِنُكَ كَهْ نَقَاشَانِ عَالَمِ عَلُوِيِ بِهِ
اَشَارَتِ اَوْ اَيْلِ كَتَبِ فِي قُلُوْبِ بَهْرِ الْاِيْمَانِ بِدِ اَقْلَامِ الْاِيْمَانِ بِرِ
لَوْحِ اِفْهَامِ طَلَا زَمَانِ مَدْرَسَةِ لَقُوِيِ مِي نَكَارِنْدَهُ كَوَيْدِ مَرِ بِيَايِ وَ حُدُ
كَهْ بِوَاسِطَةِ تَلَا طِ اَمْوَالِجِ تَوْفِيْقِ اَزْ تَعْبُجِ صَدْرِ بَرِ صُوْرِ اَعْمَالِ صَالِحِ
بِرِ سَوَاحِلِ جَوَارِحِ وَ اَعْضَا بَظُوْرِي اَيْدِ لَمْعَةِ نَارِ مَجْبَسْتِ كَهْ اَزْ شَجَرَةِ

وجود سوختگان بادیر ریاضت می افروزد برق انوار ولایت
گرازدی این تقدس بر آینه دل سیران عالم یقین جلوه میکند
و این معانی کسی فهم کند که چشم شیطان و هم را بد تیر توحید و خسته
باشد و خاشاک حرص و حسد را با تش شوق سوخته و عقل معا
بمقراض اعراض زبان فضول برید و نفس رعنا را در میدان غیرت
بای مال ریاضت کرده و سوارا بردار ادب آویخته و لشکر
شہوت را بصولت عشق شکسته و آینه دل را بصیقل صدق زرد
و روضه روح را بر فوح و ریحان معارف مزین کرده از تنگ
ادبار نفس و طبع خسیس رسته شبنم وجودش به بحر احدیت پیوسته
تر دامنان مغرور اگر روح منکس ایشان به ادناس زخارف
اموال فانی مجوبست و عقل کل در ایشان در نایب موا منتیذ و نفس
دلس ایشان بشکر عشوه غوائل دنیا آشفته و تقلید ایمان
ایشان از کشاکش موا جس نفسانی و وساوس شیطانی در اضطراب
مانند از جمال تجلی انوار ایمان و کمال تجلی اسرار عرفان چه خبر است
تا بادیر در در بیان نبری از هیچ طرف راه بدرمان نبری
تا بر سر نام و کام کامی نزیست بویی ز نسیم وصل جانان نبری
ای عزیز تویع این آیت شریف که قل ان کان آباؤکم

۱۴
و ابناءکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموالکم
اقترفتوا لها الاية بیان می فرماید که مادر و پدر و برادر و زن
و فرزند و مال و جاه و مملکت و سلطنت همه خار و خس راه
سعادت ابدیست تا طالب این دولت بحکم و جامد و ا
فی الله حق جهاده راه سعادت را از جمله این موانع پاک نکند
نسیمی از نغمت لطایف اسرار ایمان و بویی از رواج عطر
عالم عرفان بشام جان او نرسد و تا منشاط تجرید و عزیزین
تزیید نقاب علایق از جمال ایمان نکشاید گفتار انا مؤمن حقا
از قایل درست نیاید و من اعظم ممن کذب علی الله و کذب
بالصدق اذ جاءه از انس مالک رضع روایت است که رسول
علیه السلام فرمود که لا یزال قول لا اله الا الله یدفع ^{الله} عن
عن العباد حتی نزلوا بالمنزله الذی لا یبالیونک ما نقص
من دینهم اذا سلمت لهم دنیا هم و اذا قالوا لها عند
ذلك قال الله تعالی کذبتم کذبتم بصا دقین فرمود
که پیوسته گفتن لا اله الا الله چشم خدای تبارک و تعالی از بندگان باز میدارد
تا از غفلت و حرص کار ایشان بجایی رسد که از نقصان دنیا
دین خود پاک ندارند و همه شادی و فرح ایشان بسلامتی دنیا باشد

بس در آن حالت چون کلمه لا اله الا الله بگویند حضرت احدیت جل
وعلا در جواب ایشان گوید دروغ میگویدید دروغ میگویدید که
در ایمان صادق نیستید زیرا که نور ایمان با ظلمت کبر و حرص
و سواد در یک جا جمع نشود و از خوف این خطر عظیم دلها را انبیا
و صدیقان خونگشته است و پیکس را معلوم نیست که این
بضاعت و جرات که آنرا ایمان تصور کرده اند شایسته قبول
آن حضرت مست یانست روایت که حضرت رسالت
بر جنازه طفلی نماز گزارد و از قایلی شنید که میگفت خوشا جان این
طفل که بی گناه از دنیا بر رفت مرغی از مرغکان بهشت خواست
رسول غضب کرد و فرمود چه میدانی که با وی چه خواستند کرد بخدای
که من که پخته خدایم نیند آنم که با من چه خواستند کرد ابو درد از رضی الله
سوکندی خوردی و میگفتی بخدای که پیکس این نشد بر ایمان خود
الا که در حالت نزع ایمان او باز بستند و در خبر است که عیسی
خوار یا نرادی که میگریستند از حال ایشان بر سید گفتند ای پیغمبر
خدای بر کنا مان خود میگریم عیسی علیه السلام فرمود که شما از
کناه میگریید و ما که پیغمبرانیم از کفری ترسیم روایت که پیغمبر
چندان گریسته بود که رخسارهای مبارکش چون دو جوی شکافته

۱۵
شده بود و دندانهای مبارکش می نمود روزی بدرکش زکریا پیغمبر
گفت ای فرزندان من از خدای عزوجل فرزندی طلب کردم که چشم
من بیدار او روشن شود تو بدین نوحه و گریستن جهان بر
چشم من تاریک کردی گفت ای بدر مر ا جبرئیل خبر کرده است
که میان بهشت و دوزخ عقبه ایست که ازان خلاص نیاید مگر
کسی که در دنیا از خوف حق پوسته گریان باشد زکریا علیه السلام
گفت ای بر بگری چند آنکه توانی پیش ازان روز که گریستن بود
ندارد و هم فرمود که هر چیزی را نشانیست و نشان ترس خدای
و اشتیاق بهشت صبرست بر مشقت طاعت در خبر است
که ابراهیم علیه السلام در عمر خود سه دروغ گفته بود بجهت مصلحت دین
مرگه که آنرا یاد کردی از خوف حق پشوش شدی و پنهان کردی
چنانکه آواز طبلدن دل او از دور شنیدندی جبرئیل علیه نزول کرد
و گفت حضرت حق تو را در و در رسانید و فرمود که مرگزدیدی که
دوست از دوست ترسد بگریست و گفت آئی مرگه که کناه
خود یاد میکنم خلت و دوستی بر من پوشیده می شود نقلست
که عمر خطاب گاه برکی دید بر راه افتاده برگرفت و بگریست و
چه بودی که عمر این گاه برکی بودی و از خوف و حساب قیامت

این شدی چون احوال انبیا و صحابه تابعین با جلالت قدر و بزرگی
ایشان اینست که شنیدی ولی سنت آبی چنین رفته است که
اگر بدین و ارباب یقین پوسته بر حلقه انفس و اوقات
و محاسبه ایام و ساعات مواظبت نمایند و او ان عمر را با انواع
طاعات و اصناف عبادات معمور دارند و ابدان زاکیه
و نفوس و ضیئه را در بوتة بحمدات و ریاضات گذارند و با
این همه سیلاب حیرت و ندامت از دیده راندند و خود را برین
درگاه از عاصیان جانی بگذراندند و سوا پرستان مغرور و تیره
روز کاران مشهور نمکی عمر در مخالفت حق آینه دل را سیاه کرده
و کرم مطاوعت نفس و شیطان بر میان جان بسته و لذات دنیا
فانی گذراندند و دل خود ساخته و دواعی سوا نفس را معبود خود
گردانیده و خود را مسلمانان حقیقی شمرند و به نماز و روزه رسمی
مغرور گردند و لاف تقیید انما المؤمنون حقا به ملک رسانند حضرت
صدیقت بجهت تنبیه غافلان خطاب میفرماید و قسم یاد میکنند
که بغفلت و جلال تا که مردم گمان می برند که ما ایشانرا بگذاریم بدین
مقدار که میگویند که ما مؤمنانیم و ایشانرا بر محل امتحان نزنیم بدستی
گذاردیم آن کسانی را که پشت ازین بودند و مرآینه پاز ما ایم

ایشانرا نیز تا صاحبان محقق را از کاذبان مبطل جدا کردیم
ای عزیز اگر حاکم بنده را احرار کند که فلان کار بکن و فلان کار
مکن و اگر مخالفت کنی ترا بکشم و یکی را بروی موکل گرداند
تا بختس احوال وی میکند چون آن بنده موکل را می بیند
و بسیار است حاکم متیقن است پی شک ترک مخالفت و امتثال
فرمان میکند پس چون با امتثال فرمان حق رسدی شنود که حق
جل جلاله احرار کرده است که اتیموا الصلوة و آتوا الزکوة و لیکن
منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن
المنکر و لانا کلوا اموالکم بینکم بالباطل انما الخیر و المیسر و الاضایة
الایة و دو ملک را از ملائکه گرام بروی موکل کرده تا شامد
احوال او می باشند و این همه می شنوند و با آن هیچ کار نمیکنند
این از آنست که علم او بسیار است حاکم نیست و علم بخدا
که آنرا ایمان خوانند نیست و آنچه بزبان میگوید دروغ است
و در دل او از آن هیچ اثر نیست اگر یقین دانستی که حق
در وعده و وعید صادق است و در انفا حکم قادر و مرجع
فرموده خواهد کرد و عذاب آخرت سخت ترست از
عذاب دنیا و سلاک ابدی مشکله ترا از سلاک دنیویست

مرکز مخالفت فرمان حق نگردی و چون این معنی محقق گردان
 بدانی که بیشتر خالق را ایمان نیست الا ماشاء الله و من
 الناس من يقول آمنا بالله وبالیوم الآخر و ما هم بؤمنین و ما
 یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون **نقلست** که شیخ
 ابوبکر کتانی را قدس سره بعد از وفات دیدند بر سر کوری
 ایستاده و میگریست گفتند ای بزرگوار چرا میگری گفت
 چگونه نگریم که از هزار جنازه که بگورستان مسلمانان می آرند
 نهصد و نود و نه پی ایانند و از **ابوسعید** خدری روایت
 که رسول فرمود که اذ کان یوم القیامة یقول الله تعالی
 یا آدم اخرج بعث النار من ذریبتک قال و ما بعث
 النار قال من کل الف سبعیائة و تسعة و تسعون
 فعند ذلک یثیب الصغیر و یضع کل ذات حمل حملها
 و یرى الناس سکاری و ما هم بسکاری **حضرت رسول**
 فرمود که روز قیامت حضرت حق جل و علا خطاب فرماید
 گدای آدم قسم دوزخ از فرزندان جدا کن گوید الهی چند پرون
 گم فرمان آید که از هزار نهصد و نود و نه قسم دوزخ است و این
 آن قومند که ایشانرا پی حساب در دوزخ اندازند زیرا که در دنیا

محاسبه نفس نگردند و سوای نفس را بر رضای حق مقدم داشتند
 لاجرم به شوی رسوخ سوای نفسانی آن پی دولتان در روز جزای
 حساب نفوس خبیثه ایشانرا بهایه و یه ابدی کشند از شیخ داود
 طائفی قدس سره بر سیدند که ایمان چیست فرمود ما یورثک النور
 بعد الظلمة و اللین بعد القسوة و التئمة بعد البدعة و التلذذ
 بالعبادة بعد الی سدة فرمود که ایمان آنست که دل را از تاریکی
 معصیت پاک گرداند و بنور محبت و معرفت روشن سازد
 و سختی دل را بزیر رحمت و شفقت مبدل گرداند و از بدعت
 به سنت خواند چنانکه نفس و سوا معاصی را در چشم توشیحین
 میگرداند نور ایمان طاعت و عبادت حق را در دل توشیحین
باب دوم در ادا و حقوق عبی دینیت
 و اقسام این نوع بسیارست و افضل همه نمازست که آن ستون
 دینست و ترک آن ویرانی دینست چنانکه لفظ حدیث بود
 بدان ناطق است که الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقیده
 اقام الدین و من ترکها فقد صدق الدین بعد از نماز زکوة
 و ازین جهت است که حق جل و علا نماز را بر همه طاعات
 مقدم داشت و هر جا که به نماز امر فرمود زکوة را قرین آن کرد

که ایتیموا الصلوة و اتوا الزکوة بعد از آن روز که سد مجاری شیطان
 و سپهر آتش حرمان است بس این باب بسده قسم آمد **قسم اول**
 نماز است و درین قسم چند حدیث که متعلق است بوجوب
 و استعجاب وقت و ستر و حقیقت نماز ایراد کرده شود و بد
 جهت ایضاح بر قسمی ازین اقسام بر سپیل اچنان اشارتی کرده
 تا طالبان سعادت اخروی را تذکره بود و قاصدان مقاصد
 تمسکی گردد انشاء الله العزیز **عن جابر بن عبد الله** رضع قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ليس بين العبد والفرق
 فرق الا ترك الصلوة رواه ابو داود الترمذي **جابر بن عبد الله**
 انصاري روایت کرد که رسول عایشه التسم فرمود که بیست میان
 بنده و کافر فی نشانی الا ترک نماز یعنی مواظبت بنده بر نماز
 با محافظت اوقات و اتمام ارکان و خشوع نشان ایمان او
 و ترک این معانی نشان بی ایمانست **عن بریدة بن ابي**
 رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العهد
 الذي بيننا وبينهم الصلوة فمن تركها فقد كفر **العهد الذي بيننا**
 فرمود که فرقی که میان ما و میان کافر است **بیت نماز است**
 پس هر که ترک نماز کرد بدگستی که کافر شد یعنی به کفر نزدیک شد

و نفس خود را متعرض خطر زوال ایمان گردانید زیرا که شجره طیبه
 ایمان به تسبیح طاعت قوت می یابد و چون شجره ضعیف در زمین
 خشک نهالی افتد و تسبیح نیابد نه آینه حیوة نهایی از وی منطقی
وعن عبادة بن الصامت رضع قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم خمس صلوات افترضهن الله تعالى من احسن
 وضوءهن و صلاتهن لو تهنوت و اتبرر ركن عمت و سجود
 و خشوعهن كان له على الله عهد ان يغفر له و من لم
 يفعل ليس له على الله عهد ان شاء غفر له و ان شاء عذبه
عبادة بن صامت روایت کرد که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 که پنج نماز است که فرض گردانیده است خدای تعالی بر بندگان هر که
 در طهارت آن نمازها احتیاط کامل کند و آن نمازها را در اوقات
 مستحبه ادا کند و رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورد و پجاری و
 شکستگی خود را در آن مراعات کند او را عهده بود نزد خدای تعالی
 یعنی آن طاعت او را وسیله آفرینش کرد و بجزرت صدمت
 و هر که این شرایط نماز را رعایت نکند و برانزد الله تعالی مسیح و سینه
 نبود اگر خواهد بفضل خود او را پیاورد و اگر خواهد عقوبت کند
عن ابن مسعود رضع قال سألت رسول الله صلى الله عليه

أَيُّ الْأَعْمَالِ أَفْضَلُ قَالَ الصَّلَاةُ لَوْ تَمَّهَا قُلْتُ ثُمَّ أَيُّ قَالَ
بُنَى الْوَالِدَيْنِ قُلْتُ ثُمَّ أَيُّ قَالَ الْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
عَبْدَ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ كُنْتُ بِسَيْدِمَ مِنْ رُسُلِ عَيْنِ التَّكْمِ كَمَا عَلِمَ
مَنْ خَدَّاهُ تَعَبَهُ وَوَدَّ وَاسْتَدْرَأْتُ كُنْتُ فَمَا زِلْتُ أَوَّلَ وَقْتِ كُنْتُ
بِئْسَ الْأَمْرُ كَمَا عَلِمَ فَافْضَلْتُ كُنْتُ يَكُنِي بِأَمْرٍ وَبَدَلْتُكُمْ بَعْدَ الْأَمْرِ
كَمَا عَلِمَ فَافْضَلْتُ كُنْتُ غَيْرَ بَرٍّ لِي رِضَايَ حَقِّ تَعَبٍ **عَنْ عَائِشَةَ**
قَالَتْ صَلَّى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ صَلَاةً لَوْ تَمَّهَا الْخَيْرُ
مَنْ تَبِعَ حَتَّى قَبِضَهُ اللَّهُ تَعَالَى **عَائِشَةَ** رَوَيْتُ كَرْدَكَ رَسُولُ
دِرْغَمِ خُودِ دُوبَارِ دِرْغَمِ خُودِ وَقْتِ نَمَازِ نَكْرَارِ دِتَاحِقِ جَلِّ وَعَلَا أَوْرَا
از دینا پدیدون برد **عَنْ أَبِي بَرزَةَ الْأَسَدِيِّ** رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ كَانَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّيُ الْفَجْرَ الَّتِي تَدْعُو بِهَا
أَوَّلِي حِينَ تَدْخُلُ الشَّمْسُ وَيُصَلِّيُ الْعَصْرَ ثُمَّ يَرْجِعُ وَجْهَهُ
إِلَى رَجُلِهِ فِي أَقْصَى الْمَدِينَةِ وَالشَّمْسُ حَيَّةٌ **أَبُو بَرزَةَ** يَأْتِي
كُنْتُ رَسُولُ عَلَيْهِ التَّكْمِ نَمَازِ بَشِيرٍ كَمَا شَأْنُ الْأَوَّلِي خَوَانِيْدُ
وَقَدْ كَرَدِي كَمَا أَنْبَابِ زَوَالِ كَرَدِي وَنَمَازِ دِكْرِ كَرَدِي وَ
از آن یکی از ما بخانه خود رفتی در اقصای نخلستان مدینه و آن
چهار میل است و آنجا بنور بلند بودی **عَنْ ابْنِ عَمْرِو**

قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقْتُ الْأَوَّلِ مِنَ الصَّلَاةِ
رِضْوَانُ اللَّهِ وَالْوَقْتُ الْأَخِيرُ عَفْوُ اللَّهِ **عَبْدَ اللَّهِ** عَمْرُو رَوَيْتُ كَرْدُ
كَمَا رَسُولُ عَلَيْهِ التَّكْمِ فَرَمُودَكَ نَمَازِ دِرْغَمِ خُودِ وَقْتِ مُوجِبِ رِضَا حَقِّ
وَدِرْغَمِ خُودِ وَقْتِ مُوجِبِ عَفْوِ وَشُكْرِ نَبِيِّ كَمَا ظَهَرَ فِي عَفْوِ دِرْغَمِ خُودِ
تَقْصِيرِي بِأَشَدِّ وَظَهَرَ فِي رِضَا دِرْغَمِ خُودِ أَحْسَانِ وَصَاحِبِ تَقْصِيرِ
دِرْغَمِ خُودِ خَطَرِ مَشِيئَتِ **وَعَنْ أَبِي ذَرٍّ** رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَيْفَ بَلَكَ إِذَا كَانَ عَلَيْكَ أَمْرٌ يُبْشِرُكَ
الصَّلَاةَ أَوْ يُخَوِّرُكَ الصَّلَاةَ قُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَمَا تَأْمُرُنِي
قَالَ صَلِّ الصَّلَاةَ لَوْ تَمَّهَا فَإِنَّ أَدْرَكَهَا مَعَهُمْ فَصَلِّهَا فَإِنَّهَا لَكَ
نَافِلَةٌ **أَبُو ذَرٍّ** غَفَّارِي رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ رَوَيْتُ كَرْدَكَ رَسُولُ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَرَمُودَكَ إِي بَا ذَرٍّ جَوْنَدِ بِأَشَدِّ جَالِ تُو دِرْغَمِ خُودِ وَقْتِ
كَمَا حَاكِمَانَ غَافِلٍ بَرِّ تُو مَسْلُطٍ كَرْدَكَ نَمَازِ رَا زَاوَلِ وَقْتِ تَاخِيرِ
كُنْتُ إِي رَسُولُ خَدَّاجِ فَرَمُودَكَ تُو نَمَازِ رَا بُو قْتِ بَلْكَ
بِئْسَ جَوْنَدِ إِي شَأْنُ دِرْغَمِ خُودِ دِرْغَمِ خُودِ بِأَشَدِّ جَالِ تُو دِرْغَمِ خُودِ وَقْتِ
كَرْدَكَ **عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ** رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الصَّلَاةُ الْخَيْرُ وَالْجُمُعَةُ إِلَيَّ الْجُمُعَةُ وَمُضَا
إِلَى رَمَضَانَ مَكْرَمَاتٌ مَا بَيْنَهُنَّ إِذَا اجْتَنَبْتَ الْكِبَائِرَ

ابو بیره روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نماز پنج گانه
و نماز آدینه تا نماز آدینه و روزه رمضان تا روزه رمضان پاک
گشته کنان صغیر است که درین میان از بنده صادر میشود
برگانه که بنده ارتکاب کبایر را ندارد و **اکابر** صحابه و تابعین
در عدد کناسان کبیره اختلاف کرده اند این مسعود میگوید عدد
کبایر چهارست و بعضی از اصحاب بر آنند که عدد کبایر نه است
و این عمر گفت که هفت است و عبد الله عباس گفت کبایر به
منقاد نزدیکتر است که به هفت است و شیخ ابوطالب مکی قدس سره
فرمود که جمیع احادیث وارد درین معنی جمع کردم عدد کبایر
یافتم از آن چهار در دل است و چهار در زبان و سه در شکم
و دو در فرج و دو در دست و یکی در بای و یکی در جمیع اعضا
اما آن چهار که در دست است ۱ اثرک است ۲ نیت اصرار بر محصیت
۳ نومیدی از رحمت حق ۴ این بودن از کلمات الله **اما آن**
چهار که در زبان است ۱ شهادة زور ۲ قذف محض مرد با زن
وزن با شوهر ۳ سوگند بدروغ ۴ سحر **اما آن سه که در شکم است**
۱ شرب خمر ۲ اکل مال یتیم ۳ اکل مال ربا **اما آن دو که در فرج است**
۱ زنا ۲ لواط **اما آن دو که در دست است** ۱ قتل ناحق ۲

سرقت **اما آن یکی که در بایست** فرار نمودنست از غزای یکی از
دو بوده از پست **اما آنکه شامل است** جمیع بدن عقوق و اللدین
این قول شیخ ابوطالب مکی است و صحیح آنست که اسم کبیره
لفظی مبهم است و در احادیث ما ثون لفظی قطعی در عدد کبایر
وارد نیست بلکه اخبار وارد درین باب متعارضت و ازینجا
معلوم می شود که قصد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ابهام
بوده است نه حصرت جهت تحذیر خلق چنانکه ابهام شب قدر و اسم
اعظم جهت ترغیب عامه تا در طلب آن بقیام طاعات جد نمایند
و از خوف و سخط حق اینها از انواع معاصی حذر کنند و اصح وجوه
آنست که هر چند نهی آن به نص کتاب ثابتست یا بر السنه
انبیاء علیهم السلام جزای آن به آتش دوزخ وعده کرده شده است
یا ارتکاب آن سبب وجوب حد است در شرع آن از جمله
کبایر است و درجات کبایر هم متفاوتست و شرح آن در کتاب
عراة التائین ذکر کرده شده است **عن ابی هریره** رضی الله
عنہ ان رجلا دخل فی المسجد و رسول الله صلی الله علیه وسلم
جالس فی ناحية المسجد فصلی فاخف صلوته ثم جاء فسلم
علیه فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم و علیک السلام ایچ

مُظَلِّمَةٌ يَقُولُ صَبَّحَ اللَّهُ كَمَا صَبَّحْتَنِي حَتَّى إِذَا كُنْتُ حَيْثُ
مَا شَاءَ اللَّهُ لُفَّتْ كَمَا يُلْفَى النَّوْبُ بِالْحَلْقِ فَيَضْرِبُ بِهَا وَجْهَهُ
رسول عليه السلام فرمود که هر که نماز کند در اول وقت و وضو
آن نماز کامل سازد و رکوع و سجود آنرا تمام بجای آورد و پجاری
و عجز خود را در آن نماز بجزت پروردگار عرضه کند آن نماز
بحضرت صدقیت رفع شود و روشن و درفشنده و گوید
خدای حافظ و معین تو باد چنانچه مرا محافظت کردی و هر که نماز
گزارد نه در وقت مستحب و در طهارت احتیاط نکند و رکوع
و سجود و خشوع آنرا بجای نیارد آن نماز برمی شود سیاه و تاریک
و میگوید ضایع کردی مرا خدای ترا ضایع کناد و میرود تا آنجا
که حق جل جلاله خواسته باشد پس دریم بچینده شود چنانکه چانه
گهند پس بروی او باز زنند **ای عزیز** بدانکه نماز از روی
تمثیل مثال آدمی است و چنانکه انسان مرکب است از اعضا
باطن و جوارح ظاهر و روح و جسم و آدمی را کامل نکویند الا بسلا^{متی}
این جمله و مراتب اعضا و جوارح متفاو است چه بعضی ازین
اعضا آنست که بعد از آن آدمی منعدم می شود چون اعضا
رئیس که آن دل و جگر و دماغ است و بعضی ازین آنست

که آدمی بعد از آن منعدم می شود ولی به فوت آن آدمی ناقص
ولی قیمت میگردد و مقاصد حیوة از وی فوت می شود چون
چشم و گوش و زبان و دست و پای که اگر شخصی را چشم بکنند
و گوش و زبان و دست و پای بکنند بعد از این اعضا حیوة
از وی منقطع می شود و او را آدمی خوانند اما پی تدریج حاصل
گردد کسی را از وی حظی بشود و نه ویرا از حیوة خود بهره باشد
هم چنین نماز را عبادت معنویست که صاحب شرع آنرا با حق
و درایت نور نبوت تصویر کرده است و طار با قامت و کتفا
تخصیص کمال آن فرموده است پس نیت و اخلاص و حضور دل
و خشوع نماز را بنابه روح و رکوع و سجود و تمامی ارکان بنام
دل و جگر و دماغ که بعد از آن نماز منعدم می شود یعنی باطل می گردد
و ستمها نماز چون دعاء استفتح و تهنوت و تشهد اول و اذکار
بنابه چشم و گوش و زبان و دست و پای و مثال نماز گزارنده
که رعایت ارکان و حضور دل و خشوع نمینند چنانست که با دست
قائم باشوکت شخصی را به تجارت فرستند و او را امر کند که غلام
مزدمند با کمال جمال که لایق مجلس پادشاهی ما باشد بجهت پادشاه
پاورد و این شخص برود و مرده را چشم بکنند و گوش و زبان

دست و بای بریده پاورد و در حضرت بادشاه پند از در حقیقه
این شخص بدین فعل بر بادشاه انسوس کرده باشد و باین همه
از حضرت بادشاه چشم خلعت و انعام نمی دارد چگوینی این پیا
دولت بدین فعل مستحق خلعت و تشریف بود یا مستحق ضرب
و حبس و قتل و ازین جهت بود که رسول عیسا سلم فرمود که
مَنْ لَمْ يَهْنُ صَلَوَتُهُ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ لَمْ يَزِدْهُ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بَعْدَانًا
فرمود که هر که نماز او باز نیندازد او را از غفلت و خاطر ساری پریشانی
او را اذان نماز از حضرت صدیق جردوری و حرمان نیفزاید
و عن عمر بن العاص رضى قال رأيت رسول الله صلى الله عليه وسلم
رَجُلًا صَلَّى فَأَخْفَتْ صَلَوَتُهُ قَالَ أَتَرَوْنَ سَمَاءَ الْوَكَاةِ عَلِيٌّ مَذَامَاتُ
علی غیر مکر محمد عمر و بن عاص روایت کرد که رسول علم شخصی را
دید که نماز سبک گزارد و رعایت ارکان نکرد فرمود که می پسند
این را که اگر این مرد برین حال ببرد غیر دین محمد مرده باشد
هر که اذنه ایان بود این مقدار تهدید کافیه است **ای عزیز**
نشان طالب سعادت اخروی آنست که ازین پنیهات غافل
نباشد و در رعایات شرایط و ارکان نماز اقبال جایز ندارد چون
آواز اذان مؤذن بشنود از منادی عرض در مجمع قیامت یاد کند

و یقین دانند که هر که در دنیا در اجابت این ندا بر غبت مسامت
نماید در آن روز به ندا و لطف خوانده شود و از رسول فزع اکبر
این کرد و در طهارت از تطهیر دل که منظور نظر حق است
غافل نباشد و بدانند که طهارت را چهار مرتبه است **اول**
طهارت تن است و او جامه و مکان از فضیلت و احداث
و اجناس و این طهارت عامه خلق است مرتبه **دوم**
طهارت جوارح و اعضاست از ادناس جرایم و معاصی این
طهارت ابرار است مرتبه **سین** طهارت نفس است از
گدورات صفات ذمیمه و این طهارت سالکانست مرتبه
چهارم طهارت دل است از غیر حق و این طهارت صدیقانست
اما در ستر عورت که پوشیدن فضیلت عورات ظاهر بد نیست
و آن منظور نظر خلق است از رسوایها عورات باطن و فضیلت
سراز حرص و حسد و بخل و عجب و کبر و ریا و غیر آن که منظور
نظر حق است پسندیشد و یقین دانند که فضیلت و رسوایی
باطن را از نظر حق پوشیدن ممکن نیست مگر بتوبه و ندامت
و خوف و حیا و نجالت و شکستگی پس در حضرت صدیق
جنان ایستد که بنده کنه کار و در استقبال قبله که آن اعراض است

از جهات مختلفه و روی آوردن بجهت کعبه آینه دل را از غبار
هاسوی الله پاک کرد اند و جناب حضرت صدیق را قبله دل سازد
و در آن حضرت نیاز و مسکنت را اشعار خود سازد و در تکبیر
اصنام سوامای نفس را بسطوت شهود کبریا و احدیت بشکند
و در سبحانک اللهم و بحمدک اشراق سبحات تزیید و پاکی حضرت
قدوسی مشامده کند و در اعوذ بالله از شرور مکاید و اضلال
از نفس و سوا بجن عصمت فاطمه کاینات پناه گیرد و در قرآده
اسم بسم الله ذات مقدس مسمی که قیوم کاینات است مجلی داند
و جمیع اشخاص و افراد وجود را بقوت فیض قیومی قائم پسند
و در الرحمن الرحیم عموم امطار الطاف جمالی و خصوص آثار انوار
کالی بزطوار مظاهر و سرایر مغاخر متوالی یا بد و در الحمد لله فیضان
انعام و افضال و سرایان جود و نوال آن حضرت در جداول اعیان
وجود جاری پسند و در تکرار الرحمن الرحیم مشامده تجدد امواج
بحار رحمت بر حقایق علویات و سفلیات او را در دریای تو
غرقه کرد اند و بدایت دایره ازل با نهایت نقطه ابد پیوند
و اینجا جمال طلعت مالک یوم الدین از منظر عرفان جلوه کری
پس حقارت حدوث طالب را در آستانه نیاز اندازد طاز

آداب عبودیت بز خود واجب داند ایانک نعبد خلعت وقت
او شود پس چون صولت خواطف عزت سایه مستی عابد را در
انوار معبود محو کرد اند و از مفاز ه فنا به عین الحیوة بقارساند غیر جناب
احدیت را حلی و قوتی ندیند و جرح حضرت صدیق را ناصری
و معینی نداند حقیقت آیات شتغین از صفحه صدق و یقین بر
خواند پس در آینه فاستم کما احدث اخطار دواعی او مام فاسده و
آفات بواعث تصورات باطله که مزاحم منهج صواب و مو قد
نیران حجاب اند مشامده افتد زبان اخلاص در طلب تائید
ربانی بدعای اشدنا الصراط المستقیم کویا کرد پس انقضاء آثار مبارک
صفوف استقامت و سابقان منازل کرامت را که مهتران بارگاه
نبوت و سروران عرصه ولایت اند تفتی لند صراط الذین انعمت
علیهم بکویا پس رقاب هم مردودان بساط قرب را پسند که باغلا
دواعی سوا قید کرده و صدقات عواطف غیرت اقدام سعی
مطر و دان عرصه کرامت را به بند شهوات بسته و سبطوا
خواطف عزت جناح سیر مخذولان تیره حرمان را به برق
سوخته غیر المغضوب علیهم و لا الضالین بضرورت گفته آید
می خواستم که بجهت تحقیق کلمات فاتحه شرعی نوشته شود که لایق

فهم تو باشد و بی زبان وقت این اطا کرد و الله غالب علی امره
جهد کن تا بود که از سعادت رواج این معانی بویی بشام جان
تو رسد اگر در یافتی طوطی لک و اگر نه مرغان فضایی وحدت در
پس پرده غیب اندک این حقایق قوت حوصله ایشان خوا
بود **پیوسته** بادشاهی ذوق معنی بردنست
نی بزور و ظلم دنیا خوردنست هر سکی را جیفه دنیا دسند
دولت آنکس یافت کیش معنی **دسند** ای عزیز اگر قوت آن
نداری که بتایند صفای فهم مهر موانع از خوانند اسرار برداری
و از حقایق کنج عرفان غنیمت ابدی به دست آری بازی
در وقت نماز جهد کن تا در حضرت پروردگار حضور دل
نگاه داری و خواطر پریشانرا با پس کداری و در طواغر کلمات
کلام ربانی چشم بر فرمان داری و از تبلیح افعال و فضایل
احوال خود از آن حضرت شرم آری و نفس آمان را از راه
جنابوفا و عذر آری و چون با وج درجات اسل عرفان که موی
خطه ایتقان و سلاطین عرصه عالم عیانند رسیدن مانی توانی
باری جهد کن تا از ملازمت آستانه عبودیت محروم نمائی
فان لم یصبرها و ابل فطلق **روایتست** که طلحه بن عبید الله

در بوستان نماز میکرد بازی دید که قصد مرغی کرده بود و آن مرغ
در میان آن شاخها درختان می پرید و خلاصی می جست خلعتش
بدان مشغول شدند آنست که چند رکعت نماز کرده است
بحضرت رسالت آمد و از آن حالت حکایت کرد و گفت یا
رسول الله من آن بوستان در راه خدای صدقه کردم کفاره
نماز را رسول صلی الله علیه و سلم آن بوستانها هزار درم بفروخت
و به مستحقان صرف کرد **نقلست** که امام زین العابدین چون
ملهات نماز کردی رخسار مبارکش زرد گشتی و حال بروی
متغیر شدی گفتند ای فرزند رسول این چه حالتست گفت
سبح میدانید که در حضرت که ایستاده ام و روایتست از
عایشه رضی الله عنها که گفت کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
یحدثنا و نحدثه و یلاعینا و نلاعیه فاذا حضرت الصلوة فکانه
لم یعرفنا و لم نعرفه فرمود که رسول علیه السلام با ما سخن گفتی
و مزاح کردی چون وقت نماز در آمدی حال جنان بروی
شدی که گویی مرکز ما را شناختد است و در خبر است
که حق جل و علا و حی کرد بوسی که یا موسی اذا ذکرته نبی فاجعل
لسانک و راع ملک فاذا اتمت ین یدتی نعم کالعبد الذلیل **مورد**

کدای موسی چون یاد حضرت جناب ماکنی جنان باش که در حال
یادمانه اعضا و تولد زان باشد از میبت جناب کبریا و پیمان
خود به پند و بایادها آرام گیرد و در وقت یاد کردن حضرت
جباری ما زبان را در پس دل دارد و اول بزبان دل سخن گوید
پس بزبان کسرت و چون بر بساط بندگی خوابی ایستاد چون بندگی
ذلیل ایستاده شود و این نوع عبادت از کسی تصور شود که جمیع
مهم خود را به بیم تدبیر آخرت باز آرد و از هر چه اندیشه آن او را
حضرت صمدیت مشغول میکرد اند دل از استقام آن خالی کرد
و جلال و عظمت جباری نصب چنان خود کرد اند و از منزل
و قوف روز قیامت و حساب آن یاد کند و مجاری شوق
به سد عفت به بندد و آتش حرص را با آب تناعت بنشانند
و یقین دانند که تا یک ذره میل دل او بجهت دنیا باقیست
که زیاده از قدر حاجت بود یا بدانگ زاد آخرت کند
و طمع دارد که در نماز صفای لذت مناجات که آن غایت نعیم
اکابر اولیا و نهایت آمال افاضل اتقیاست پیابد در غلط است
و حال او مثال کسی است که خود را به بلیذی می آید و میخواسد که
مکس بروی نشیند و این مجال است **روی عن عایشة**

رضی الله عنها قالت امدی ابو جهنم بن حذیفة الى رسول الله صلى الله
عليه وسلم فحیصته شامیة لها علم فشهد فيها الصلوة فلما انصرف قال
رذی سده الخیصة الى ابي جهنم فاني نظرت الى علمها في الصلوة
فكاد يفتنني **عایشة** روایت میکند که ابو جهنم بن حذیفه جامه
صوف سیاه که بروی علم سفید بود به مدینه نزد رسول علیه السلام
آورد به پوشید و با وی نماز کرد چون از نماز بازگشت آن جامه از
تن مبارک خود برکشید و گفت ای عایشه این را باز کردن
به ابو جهنم که من در نماز نظر بروی آن کردم مرا از حق مشغول خوا
گردد **روایتست** که یکبار دو ال نعلین مبارکش کهنه شده بود
شخصی از صحابه آن دو ال نعلین پیرون کرد و دو ال نو در کشید
رسول علیه السلام آن نعلین را در بای کرد و نظرش بدان دو ال افتاد
بفرمود تا آن دو ال نو پیرون کردند و آن دو ال کهنه باز در کشیدند
و گفت چون نظر بران انداختم در نفس من فرجی بدید آمد از ختم
و غیرت حق ترسیدم **صاحب بصیرت** باید که اینجا به نظر انصاف
تأمل کند که چون حال سید انبیا با کمال نبوت اینست که به یک دو ال
نعلین از نقصان دین می ترسد و پوشیدن جامه پشمین او را
از حق باز میدارد **ذاع وز سوا پرستان** مغرور بزرگی و محنت

در جامها و ابریشمین و انگشتری زرین می طلبند و دیوسپرتان
 مشایخ نام به کثرت اسباب و تجمل مباحثات میکنند و جاسلان
 عالم صورت عزا اسلام در اسبان فاخر و غلامان فاجری جویند
 و تیره روز کاران ظلمات حرص و سوا شمس الدین و نور الدین
 پس نژدار باب بصیرت معلوم است که دین این طایفه
 دین شیاطین است نه مذسب از باب یقین **در خبر است**
 که اوحی اللہ تعالیٰ موسیٰ قُلْ لِعَصَاةٍ اُتْمَلُّنَّ یَا مُوسٰی اِنَّ لَایْذَکْرُوْ
 فَاِیَّیْ اَکَلْتُ عَلٰی نَفْسِیْ اَنْ مِّنْ ذَکْرٍ لِّیْ ذَکْرَةٌ وَاِذْ اَذْکُرُوْنِیْ ذَکْرًا نَّهْمُ
 بِاللُّغْنَةِ فَرَمُوْا کَ حَقِّ جَلِّ وِعَلَّ اَوْحٰی کَرْد بُوْسِیْ عَلَیْهِ اَلْمَ کَرْنَه کَرَا
 اَمْت خُوْد رَا بَکُوْی کَر مَ اِیَا دَنکُنْد کَر مَ بَکَرْم خُوْد وَا جَب کَر دَا نِیْه
 کَر مَر کَر مَ اِیَا دَنکُنْد مَ اُو رَا اِیَا دَنکُنْم و جُوْن بَا لَ اِیْش مَعْصِیْت مَ اِ
 یَا دَنکُنْد مَ اُو رَا بَلْعَنْت یَا دَنکُنْم اِیْن دَر حَقِّ عَاصِیَا نِیْسْت کَر ذَکْرُو
 بَا غْفَلْت نَبُوْد جَر کُوْیِی دَر حَقِّ کَسِی کَر بَخَاسْت مَعْصِیْت بَا خَیَا
 غْفَلْت جَمْع کُنْد و بَدَا لَ اِیْش اِیْن دُو مَر دَا رِی دَر حَضْرْت جَبَّارِی
 خُو اَسَد کَر بَی وَا سَطَه سَخْن کُوْیِد وَا ز خَطْر اِیْن مَعَا نِی جَا نَهَا یِ صَدِّق
 بَا یِ مَال حِیْرْت کَشْتَه اَسْت وَا ز دِیْد مَ اِی مَقْرَبَان سِیْلَاب
 حَرِیْرْت رِیْحَنَه زَیْر اَکَر مَسْجَح آدِی اَز شَا پَه ظَلَمْت اِیْن دُو صَفْت

خالی نیست مگر مجذوبان جذبات عنایت و محفوظان حفظا
 سدایت و ازین جهت بود که سابق میدان عنایت ازلی و ^{دلی} متنا
 سدایت هر ولی امیر المؤمنین علی جون وقت نماز در آمدی
 مظطرب کشتی و رخسار مبارکش متغیر شدی گفتندی یا امیر
 المؤمنین چه رسید ترا گفت وقت امانتی در آمد که آسمان و زمین
 طاقت آن نداشتست **فی الجمله** مکرار و شنایبی چشم بدیدار زن
 و فرزند و چشم و خدم بود و شادی و فرح او بسلامتی اسباب مال
 و جاه باشد مگر ذوق شربت انس طاعت بکام جانش نرسد
 و بر بساط عبودیت لذت روح مخاطبات و لذت مناجات
 حضرت صمدیت نیابد و علاج این مرض مهمل که در بواطن ^{اسل}
 روزگار خزمین شده است و اصول آن در دلهار سوخ یافت ^{است}
 جز قطع ماده زن و فرزند و قلع شجره حبت مال و جاه نیست ^{این}
 علاج بغایت دشوار است و دارویی سخت تلخ است و ناکوار
 و از تلخی این دارو و دشواری این علاج بود که پیشتر بزرگان این
 امت هر چند سعی کردند که دور رکعت نماز بگذارند که در آن غیر حق
 در خاطر نگذرانند از آن عاجز گشتند و نتوانستند از امثال ^{کجا} این
 سعادت تصور توان کرد **اَمَّا فَاِنَّ لَمْ یُعْطِهَا وَاِبْلَ فُطِّلَ اَلْکَرَانَ سَعَادَت**

دست ندمد باری جمد کن تا نضنی یا ثلثی از نماز از وساوس بستاند
مانند تا از آن جمله بود که خلطوا عملا صالحا و آخر سیتنا الآية **قسم دفع**
در شرایط و آداب زکوة و احادیثی که متعلق است به عانی و حقایق
و اسرار آن **عن ابی هریره** رَضِعَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ مَا مِنْ صَاحِبٍ ذُئِبٍ وَلَا فِضَّةٍ لَا يُؤَدِّي مِنْهَا حَقَّهَا إِلَّا إِذَا كَانَ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ ضَيَّرَتْ لَهُ صَفْرَجٌ مِنْ نَارٍ فَأُجْمِي عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ يُلْغَوِي
بِهَا جَنْبَهُ وَجَبِينَهُ وَظَهْرَهُ كُلَّهُ بَرَدَتْ أَعْيُنُهُ لَهَا فِي يَوْمِ كَانَ مَثْوَاكُمْ
خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ حَتَّى يُقْضَى بَيْنَ الْعِبَادِ فَيُرَى سَبِيلَهُ إِمَّا إِلَى الْجَنَّةِ
وَإِمَّا إِلَى النَّارِ **ابو هریره** روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که
سپس که او را زربانقره بود و زکوة آن ندمد الا که روز قیامت آنرا
تخت کرد آمد و در آتش دوزخ می تابند و بهلو و پشانی و پشت و پیرا
بدان داغ میکنند و در خباست که پشانی و پیراجنان داغ کنند که از
تغای و بی پرون می آید و از پشت بسینه و از بهلو بد بهلوی دیگر
می آید و هر گاه که آن لوحها سرد می گردد باز می تابند و داغ می کنند
در روزی که درازی آن روز مقدار پنجاه هزار سال دنیا است
تا آنکه که خلائق از حساب خلاص یا بند آنگاه بر ایشان حکم کنند که
خواهد بفضل خود از ایشان عفو کند و اگر خواهد بعد از خود ایشانرا

بدوزخ باز فرستد **عن ابی ذر** رَضِعَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا مِنْ رَجُلٍ يَكُونُ لَهُ اِبْنٌ أَوْ بَعْرٌ أَوْ غَنَمٌ لَا يُؤَدِّي حَقَّهَا
إِلَّا آتَى بِهَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْظَمَ مَا يَكُونُ وَأَسْمَنَهُ وَتَطَاوُؤُهُ بِأَخْفَاهَا
وَتَنْطَلِقُ بِقُرُونِهَا كُلِّهَا جَارَتْ عَلَيْهِ أُخْرُبُهَا رَدَّتْ عَلَيْهِ أَوْلِيَاهَا حَتَّى
يُقْضَى بَيْنَ النَّاسِ **ابو ذر غفاری** رضی الله عنه روایت کرد که
رسول علیه السلام فرمود که نیست هیچ شخصی که و پیرا اشتران یا
کاوان یا گوسفندان باشند و زکوة مال ندمد الا که روز قیامت
آن حیوانات در غایت بزرگی و فرهی و پیرا کلد ساهی زنند و با
مال میکنند و شاخهای زنند و می کدرند اولین باز کرد و و پیرا
می زنند تا آنکه که خلائق از حساب خلاص یا بند **و عن ابی هریره**
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من آتاه الله
تعالى مالا فلم يؤد زكوة منه مثل الماله يوم القيامة شجاعا أقرع له زبيبتا
يطوقه ثم ياء خذ منه بلهز منبیه ثم يقول أنا مالك أنا كنزك أقرع
ماری را گویند که از غایت تیزی زهر موی سرا و ریخته باشد
ابو هریره روایت کرد که رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که حق تعالی
هر گرامالی داده است پس او زکوة آن مال نمیدهد آن مال بصورت
ماری بزرگ گردانیده شود باز زهر بسیار بالای دو چشم وی دو نقطه

سیاه باشد و این کزنده ترین انواع مارانست پس آن مار طوق
گرده شود در کردن وی و اعضای و پیرا بدنان می کزد و میکو
من آن مال توام من آن کج توام که در دنیا بدان بخیلی کردی پس
رسول علیه السلام این آیت بر خواند وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ
بِأَمْوَالِهِمْ الَّتِي مَنَعَتْهُمْ مِنْ قَبْلِهَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ سَبِيلٌ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ
بِأَمْوَالِهِمْ الَّتِي مَنَعَتْهُمْ مِنْ قَبْلِهَا لَمْ يَكُنْ لَكُمْ سَبِيلٌ وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ يَبْخُلُونَ
حضرت حق تعالی فرماید که گمان مبرای محمد آن کسانرا که بخیلی میکنند
بر آنچه حضرت خداوندی داده است ایشانرا و از راه رضای
دریغ میدارند که آن بخیلی نیست ایشانرا یا آن مال که بر آن بخیلی
می کنند نیست ایشانرا بلکه آن مال و آن بخیلی سبب گرفتاری
ایشان خواستگشت زود خواست بود که آن مال و آن بخیلی ایشان
ماری گردانند روز قیامت و در گردنهای ایشان طوق گردانند
تا عالمیان بداند که مال دنیا را بجهت زاد آخرت آفریده ایم
نه برای مباسات و بزرگی **و عن** قال رسول الله صلعم
إِنَّمَا النَّسِجُ فَإِنَّ النَّسِجَ أَنْ تَكُنْ مِنْ كَانَتْ قَبْلَكُمْ فَجَلِّمُوهُ عَلَى أَنْ
يَسْفِكُوا دِمَاءَكُمْ وَأَسْفِكُوا دِمَاءَكُمْ أَبُو سَرِيحَةَ روایت کرد
که رسول علیه السلام فرمود که پرسید کنید از بخل که بدستی که بخل
ملاک کرد آن کسانرا که پیش از شما بودند بخل ایشانرا بران داشت

که خونها بر خیزد و حوامها حلال داشتند و بدان سبب بدو زخ
رفتند **و عن** ان رجلا قال يا رسول الله أي صدقة أعظم
أجرًا قال أن تصدق وأنت صحيحٌ صحيحٌ صحيحٌ الْفَقْرُ وَالْمَالُ
الْغَنِيُّ وَلَا تُهْمَلُ حَتَّى إِذَا بَلَغْتَ لِلْمَقْتَدِمِ مَلَّتْ لِلْفَلَانِ كَذَا وَفُلَانِ
كذا وقد كان لفلان **ابو هريره** رضى روایت کرد که مردی از رسول
پرسید که ای رسول خدا کدام صدقه است که ثواب آن بزرگتر
رسول علیه السلام فرمود که آن صدقه که بوقت تن درستی بدی که در
حال نفس تو بدان بخیلی میکند و از آن احتیاج می ترسد و از مال
تو آنکری و بزرگی می جوید و نگداری تا وقتی که جان بخلق رسد
بعد از آن وصیت کند که فلانرا چندین بد مید و آن خود از آن
فلان است ترا در آن چه ثواب خواست بود **و عن ابی ذر**
رضی قال انبئت ابي رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو جالس
في غيل الكعبة فلما رأني قال ثم الأخصرون ورب الكعبة نقلت
فدال أبي وأبي من ثم يا رسول الله قال ثم الأكلون أموال الأمان
قال مكذا ومكذا من بين يديه ومن خلفه وعن يمينه وعن شماله
وقليل ما ثم **ابو ذر غفاري** رضى روایت کرد که قصد زیارت رسول
گردم تا بحضرت رسیدم در سایه کعبه نشسته بود چون مراد یکنف

و مكذا و مكذا

ایشان زبان کارانتد بخدای کعبه گفتیم بدر و ما درم فدای تو باد
ای رسول خدای کدام قومند ایشان رسول فرمود که آنها مال دارانند
که مالهای بسیار دارند مگر آن کسان که بجهنم کتند و بجهنم کنند از پیش
و پس و از راست و جب یعنی توانگران همه زبان کارانند
خواستند بود در آخرت مگر آنکس که مال خود چون خاک می افشانند از پیش
و از پس و از راست و جب و در هیچ محل از راه رضای حق
دریغ ندارد و آنکس رستگار بود پس فرمود که و تلیل ما هم یعنی این
چنین کسان اندک باشند و در هر روز کار بیشتر مردم در دوستی
آن ایمان بیاد دهند ای عزیز طالبان سعادت اخروی را
در معرفت و حقایق و جوب صدقه و زکوة و محافظت آداب
باطن آن رعایت شست چیز واجب است شرط **اول** فهم یعنی
و جوب زکوة **دوم** مهارت ادای آن پیش از وقت و جوب
سینم رعایت سر از خوف ریا **چهارم** اظهار بجهت
خلق و امتداد و **پنجم** احتراز از منت و آید **ششم**
استغفار عطا **سفتم** اخراج اجب و اجود و لطیف **هشتم**
طلب اسل استحقاق از امتیاء و صلح **شرط اول** فهم معانی
و جوب زکوة و دانستن آله از چه وجه اداء زکوة محل امتحان

صدق مؤمنانست و بجهت سبب از جمله مبانی اسلام گشت با آنک
زکوة از عبادت بدنی نیست بدانکه اصل بصیرت را در رعایت
این شرط دو معنی مفهوم گشته است معنی اول از باب تلوین
ظاهره بر صفای فهم معلوم کرده اند که تلفظ بکلمه شهادت التزام توحید
و توحید اثبات وحدانیت معبود و شهادت به فردانیت محبوب
چه هر چه محبوبست بحقیقت معبودست و از اینجا گفته اند که هر چه
در بند آئی بنده آئی و هم اصناف خلائق در قید بندگی محبوب است
صوری و معنوی متفاوتست و با این علایق همه دعوی محبت
حق میکنند و تفاوت درجات محبت به مفارقت محبوب است
حق محقق میکرد پس حکمت ذات متعالیه آن انصاف کرد که مال
فانی را محبوب خلق کرد تا بواسطه بذل و امساک آن محققان
صادق از بطلان کاذب مییز کردند و خسیس طبعان را و یه یه
جاه و مال مگذر فانی را قبله دل سازند و محبان عالی بخت محبوبان
مجازی فانی را در راه محبوب حقیقی در بازند و عمل مقتضای این
تعالوا الیه حتی تنفقوا مما تحبون غنیمت دارند و در مطالعه اشارت
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة دل از
جان و مال بردارند و اصل ایمان درین معنی بسه قسم اند اول صادقانه

عصه تحقیق و سابقان خطه توینق اندک بادای حقوق عهد تو
و فامودند و هم شریف را متعرض و جوب زکوة نکرند و از حساست
حساب عشره جوب و ربع عشره نقود نیز یک کردند و هر چه در دار فنا
در دست ممت داشتند نثار نقد راه دوست ساختند **نقل است**
که چون ابوالقاسم جنید و ابوالحسن نوری را قدست اسرار بما
به تمت گرفته بودند خواستند که برایشان محبتی گیرند ابوالحسن را
پرسیدند که در زکوة چه کوی کنی در مذمت عامه از دوست
درم بخ درم و در مذمت ما اگر همه دنیا در ملک درویشی بود
و آن همه بشکرانه نعمت محبت و معرفت در یک لحظه ایشان بکنند
مقصر باشد و از اینها بود که چون این آیت نزل کرد که مَنْ ذِي
الَّذِي يُعْرِضُ اللّٰهُ قَرْضًا حَسَنًا ابوبکر رضی الله عنه جمیع مال خود را
بحضرت رسالت آورد و عمر رضی الله عنه مال خود پیاورد و رسول
علیه السلام از ابوبکر پرسید که مَاذَا ابْتَيْتَ لِعِيَالِكُ یعنی چه چیز
از برای عیال خود گذاشتی گفت اللّٰهُ وَرَسُولُهُ و از عمر پرسید
گفت مِثْلَهَا یعنی آن مقدار که آوردم هم چندین بجهت عیال ماندم
رسول علم فرمود الْفَرَقُ بَيْنَكُمْ مَا بَيْنَ بَيْتَيْكُمْ گفت فرق میان شما
نرد و هم چنانست که میان سخن شما یعنی ترا نزد حق جل و علائمه

رتبه ابوبکر است زیرا که و فاما تمام صدق محبت آنست که محبت
غیر محبوب ذخیره نسازد مگر آنچه وسیله او شود بر قرب محبوب
قسم دوم دون این قومند که ایشان حوصله و فاما تمام صدق
محبت نداشتند و ذخیره اموال حلال بجهت فراغت طاعت
روا دارند و بد خود را در محافظت آن یدامانت دانند و مرا
مواسم و مواقع خیرات باشند و اوقات ارباب حاجات
جویند و چون محل استحقاق یا بند صرف فاضل را در محل غنیت
دارند و بر مقدار زکوة اقتصار نکنند و این قسم متوسطانست
قسم سوم مرتبه عوام اصل اسلام است که ایشان بر قدر واجب
اقتصار کنند و زیادت از آنک برایشان واجب گردانیده اند
بذل نکرند و نقصان این ممر روانداشتند و این ادنای مراتب
که حکمت حکمی بواسطه غلبه بخل و شدت میل ایشان به مال و ضعف
محبت و ایمان ایشانرا باخوت در حق ایشان باین مقدار پسند
گرد و از راه مسامحت زیادت از تحصیل مرتبه ادنی ایشانرا
تکلیف فرمود که اِنْ بَيْتًا لَكُمْ مِمَّا نَبِئْتُمْ تَجَلَّوْا وَ يُخْرِجْ اَصْفَاكُمْ کجا
اوج سده درجات عنقا صفتان قاف قرب که مقتضای علو
ممت و قوت عرفان و محبت که مامور با یتار جان و مال گشتند

ومشرق بتوقع ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان
 لهم الجنة يقاتلون في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وذاوات قرب
 بوم صفتان جاه طبعست که از خاست سمت ایشان این حکا
 گفتند که ان یساکم ما فیخکم یخلوا و بدین سبب بود که خواجہ علیہ السلام
 فرمود که لیس شی خیرا من الف مثله الا المؤمنون یعنی معنی دوم
 تطهیر آینه دل است از خباثت بخل که آن از علل مہلک است
 چنانکہ حضرت صدیق فرمود کہ ومن یوق شیخ نفسه فاولیک
 هم المنجیون یعنی هر که پاکیزه گرداند نفس خود را از خباثت بخل او از
 رستکاران است و خواجہ علیہ السلام فرمود ثلاث مہلکات
 شیخ مطاع فرمود کہ سه چیز سلاک کننده شخص است در آخرت و و
 گنده ایانست یکی ازان بخل غالبست چون بخل مرضی معنویت
 که تاثیر سلاک آن در قیامت ظاهر خواہد شد و این شخص را بہ سلاک
 ابدی خواہد کشید ازالہ این مرض بعلاج واجبست و علاج
 این مرض بذل مال است پس بقدر آنکہ بہ بذل و عطا و اخراج
 آنچه در ملک اوست شادی شود از خطر این مرض خلاص ^{باید}
 معنی سیوم شکر نعمت مالست چون حضرت صدیق یکی از
 بندگان ابایی و نعتی مخصوص میکرد اند و آن کس بچون خود بندہ

دیگر رای پسند کہ بہ قوت روز محتاجست و بہ سختی میکدر اند
 و انصاف متقاضی او نمی شود کہ از فضل آن نعمت کہ حضرت حق
 بدو داده است سدا فاقہ آن محتاج کند در حقیقت بدبوست
 کہ بہ پی رحمتی کفران نعمت کرده است و مستحق خشم و سخط است
عَنْ ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه
 و سلم
 يوتي بالعبد يوم القيامة فيقول الله تعالي عبدي قد اسقطت
 في الدنيا فلم تطعني و اسقطت في الآخرة فيقول ابي كيف ذلك
 يقول الله تعالي عز ربك فلان جابج و فلان غار فلم يعده من
 فضلك و جلالك الذي انعمت به عليك و عزتي و جلالي لا تمنعك
 اليوم من فضلي كما تمنعك ابو هريرة رواية کرد کہ رسول علیہ السلام
 فرمود کہ روز قیامت بندہ را بموقف حاضر کرد ائند حضرت صد
 گوید کہ ای بندہ من در دنیا از تو طعام طلب کردم و اندادی از تو
 جام طلب کردم و اندادی بندہ کو بیخایا توازن بدمه منزلی این
 چگونه باشا خطاب رسد کہ فلان کوسند دردینا بر تو بگدشت
 و از تو طعام خواست و تو او را طعام ندادی و فلان بر سنده از تو
 جام خواست و تو ندادی بعزت و جلال ما کہ چنانکہ بندگان را
 از نعمت ما محروم گردانیدی ما ترا از رحمت خود محروم کرد ایم

شرط دوم مبادرت ادا زکوة است و در تعجیل ادا زکوة چند
فایده است **اول** اثبات رغبت مؤدبیت در امتثال فرما
و آن علامت صحت ایمانست **دوم** ادخال سرور در دل مستحقا
از فقر و مساکین که آن بهتر از عمل تقییس است چنانکه حدیث نبوی
بدان ناطق است که ادخال السرور فی قلب المؤمن یوازی عمل
التقین **سینوم** مبادرت موانع حوادث روزگار **چهارم**
اجابت دعوت داعی خیر که آن بله لکی از مایه کرامت است
چون خاطر این خیر در دل بیدار آید طالب آخرت باید که این
فرصت غنیمت داند و از کین گاه الشیطان یعدکم الفقر و یأخوكم
بالغشا، این نباشد و اگر بجهت ادا زکوة وقتی تعیین خواسد کرد
باید که آن وقت افضل ایام و شهر بود چون ماه محرم که اول است
و ماه رمضان و رجب و ذوالحجه که در وی فضل ایام معلوم است
و حج اکبر و ایام معدود است **شرط سینوم** رعایت
سراست در وقت رسانیدن زکوة بمسحق و رعایت ستر
در ایصال صدقه حصار نیست از آفات ریا و شمه و دلیل بر
اخلاص معطی و وسیله بخل قبول **در خبر است** که افضل
الصدقة جهداً للمقل إلى فقیر فی مرتبه و هم رسول فرموده ان العبد

لیعمل عملاً فی السر فیکتب الله له سراً فان اظهره نقل من السر
و کتب فی العلانية فان تحدث بها نقل من السر و العلانية و کتب
ریا **فرموده** که بدستی که بنده کار خیری میکند و آنرا نهان میدارد
حضرت حق جل و علا آنرا در دیوان سر یعنی در محل قبول ثبت میفرماید
و اگر آشکارا کند بنوعی از علامات حضرت حق جل و علا آن عمل
از دیوان سر که محل قبول است نقل کند و در دیوان آشکارا که دیوان
خطر مشیت است ثبت کند پس چون معطی بدان حکایت کند
که من چنین کردم از دیوان سر و علانیه محو شود و در دیوان ریا
ثبت شود **در خبر** مشهور است که عفت کس در روز قیامت
در سایه لطف حق باشند یکی از ان عفت کرده کسی بود که در دنیا
صدقه جان داده باشد که آنچه بدست راست میداد دست
چپ از ان خبر نباشد و جمعی از اکابر تابعین صدقه در صرة بستندی
و بر سر سکر مستحق انداختندی که مستحق هم معطی را ندانستی و بعضی
که از ریا این بودند بر وکیل تسلیم نموده اند و از مواجبه بمسحق
از آفت منت احتراز کرده اند و آن قوم که بر راه کدر مستحق می
انداختند از آفت ریا ترسیده اند و چون دانستی که مقصود از
اداء زکوة ازاله مرض بخل است و اظهار آن موجب ریا

و بخل و ریاء و دو صفت مهلکه اند که در آخرت سبب عذاب خواهند
بود و باخبار نبوی معلوم گشته است که صفت بخل در کور به صفت
عقرب نظام شود و صفت ریاء بصورت مار و الم زخم مار
سخت تر از الم زخم عقرب است لاجرم بهت ازالت این
دو صفت در اخفاء اعطا مبالغه کرده اند **شرط چهارم** اظهار
بهت اقتدا و ترغیب عامه و این وظیفه اقویا و اکابر دین
که نفس آماره را سالها در بوته ریاضت گذاخته باشند و آینه دل را
از ادناس صفات ذمیمه پاک کرده و وجود و عدم خلق نزد
ایشان مساوی گشته و از آفات عوارض عجب و ریاء سسته و حق
جل و علا وجود ایشان را به متدایبی در میان خلق ظاهر کرده و در
اظهار خیرات و مبرات این طایفه بواسطه ترغیب خلق و اقتدا
عامه باعمال ایشان اَجْر اعمال ایشان مضاعف میگردد که من
سنت حسنة فلها اجر مساو اجر من عمل بها و اگر مستحق از آن جمله
بود که از اظهار معطلی بحالتی یا بد اخفا بهمه حال واجب بود
شرط پنجم احتراز از منت و ایذا قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم
بالمن والادی حضرت صدیقت می فرماید که آن کسانی که ایمان
آورده اید صدقات خود را به منت و ایذا باطل گردانید و در

حقیقت منت و ایذا اختلاف است **علماء** را بعضی گفته اند که منت
آنست که معطلی مستحق را خدمت فرماید بسبب عطا و ایذا آنست
که مستحق را غیبت کند و از وی عار دارد بسبب درویشی و بعضی
گفته اند که منت آنست که با وی تکرر کند و ایذا آنست که با مستحق
سخن درشت گوید و بعضی گفته اند که منت آنست که در خاطر آرد
که با وی نیکی کرده است و ایذا آنست که بزبان آرد و این صحیح
اقوال است و این جمله عکس واجب است چه وظیفه معطلی
آنست که از مستحق منت قبول کند از وجوه **وجوه اول** آنست
که مستحق بسبب اخذ دمه معطلی را از خطر گرفتاری منع خلاص
دوم آنکه رسول علیه السلام فرمود که الصدقة یقع بید الله قبل ان
یقع بید السائل حضرت فرمودند که صدقه پیش از آنکه بدست مستحق
رسد در قبضه قبول حق می افتد پس مستحق آنرا به نیابت حق قبول
میکند پس چون مستحق نایب حق است در قبول صدقه و برابر
ذمه معطلی از خطر مواخذه دین لازم آید هر آینه معطلی به منت
داشتن سزاوارتر **سیوم** آنک حق جل و علا می فرماید که ما عندکم
یینغد و ما عند الله باقی یعنی آنچه نزد شماست همه فانیست و آنچه
خواهد بود و آنچه بواسطه احسان و خیرات در خوانده گرم مای
نهد

باقی خوانده اند و حقیقت مستحق و کیلی مشفق است که بوکالت
حق اموال معطلی را که بر راسکدر سیل فناست از راه شفقت
قبض میکنند و در خوانه حفظ برورد کار و دیعت می نهند
تا روز در ماندگی فریاد رس معطلی کرد و دشمنیست که او بدست
نهادن بر معطلی سزاوارترست و بجهت این معانی جمعی
از صلحی و سلف رحیم الله زکوة را بر دست نهادند با توبیح
و نیار و در پیش مستحق عرضه کردند تا در اخذ دست مستحق
بند ترازد دست معطلی بود عمر و ام سلمه و عایشه رضی الله عنهم
چون مستحق دعا کردی ایشان مستحق را نیز دعا کردند و اخذ
و قبول صدقه را از مستحق منت داشتند **شرط ششم**
استصغار عطاست زیرا که از استعظام آن روزیله عجب متولد
میکرد که آن محیط اعمالست و از جمله صفات مهکماست
و علماء دین گفته اند که طاعت را خاصیتیست که چند آنکه
آنرا خود داری بزرگ شود و معصیت را خاصیتیست که
چند آنکه آنرا بزرگ داری خود شود و حق صاحب مال آنست
که در ادای واجب خود را مقصد اندازد و **وجه اول**
آنکه او و این خانه و مسکن و مال همه بر محرر سیل حوادث و فنا

20
و خداوند عز و شان او را خانه باقی محکم تعیین کرده است و فرموده
که هر چه دارد بدان خانه فرستد و آنچه خیره کند تا از خطرات
حوادث و فنا این گردد و در وقت انتقال ابد الابد بشود آن
در نعیم و روح و راحت بود و از جهل یکی پیش بینی فرستد
بر آینه در حق خود ظلم کرده باشد و بی شک در شرط حقوق مقصر
وجه دوم آنکه بکلم اخبار الهی معطلی یکی فانی بسحق کرد و کیلی حق
تسلیم میکنند و در عوض آن از حضرت صدیقت صدقه باقی چشم
می دارد اگر معطلی به عقد این معامله ایان درست داشتی باقی
گر این معامله غنیمت شمردی و هر چه داشتی صرف این عقد کردی
چون از دو نیست بخی و از جهل یکی پیش درین معامله صرف
ببینی کند باید که نصیر خود را بدانند و استعظام آن روان دارد و **وجه سوم**
آنکه هر چه در عالم است از مال و نعمت همه بحقیقت ملک حق است
و هیچ کس را ببد استقلال ملکی نیست و هر چه در دست بندگ است
همه بوجه عاریت و امانتست پس حضرت خداوندی مستحقاً
که و کلاه حق اند معطلی می فرستد و طلب امانت می کند و معطلی
در ادای امانت از دو نیست بخی پیش تسلیم مستحق نمیکند پس باید
که شرمندگی و خجالت و تقصیر از فعل خود در خود پاید و اگر بی یابد

از آنست که بحقیقت او جاسل است **شرط هفتم** اخراج حب
واجود و اطیب است و در حدیث نبوی آمده است که
ان الله تعالی طیب لا یقبل الا طیباً رسول علیه السلام فرمود
که حق جل و علا پاکست قبول نیکند الا آنچه از عیب و شبهه
و ریبا پاک باشد و حق تعالی فرماید که انفقوا من طیبات ما
کسبتم یعنی ازان چیز ما پاکیزه که شما آنرا دوست میدارید
در راه رضای ما ازان صرف کنید و قال اللہ تعالی و لا تبموا
الحقیث منه تنفقون و لستم باخذیه الا ان تمضوا یعنی
بقصد آنچه فروترین مال شماست در راه رضای ما صرف کردن
روا میدارید و حال آنکه اگر آنرا بشما دهند آنرا کاره باشید
و علامت صحت ایمان محبت حق است و نشان محبت
حق آنست که حق نزد مؤمن از همه عزیزتر باشد چنانکه
رسول علیه السلام فرمود که لا یؤمن احدکم حتی یکون اللہ و رسوله
احب الیه مما سواهما یعنی که ایمان سچکس کامل نبود تا آنکه
که خدای و رسول را از همه دوستدارند و علامت این
آنست که در وقت صدقه آنچه بهتر و گزیده تر باشد در راه
خدای صرف کند و در صفت منافقان می فرماید و یجتلون

۶
لله ما یکرمون فرمود که صفت منافقان آنست که در وقت
صدقه آنچه فروترین مالهای ایشانست آنرا در راه حق صدقه
ای عزیز اگر شخصی کسی را بهمانی برد آنچه بهترین طعامهاست
در خانه آنرا پیش مهمانی آورد و شرم میدارد که آنچه فروترین
و باز مانده ترست پیش آرد و چون صدقه میدسد آنچه فرو مانده
تر است آنرا بمسئوق میدسد که وکیل و نایب حق است
و از حق شرم میدارد و چگونه کس را از مخلوق شرم
میدارد و از خالق مخلوقات شرم نمیدارد و قدر مخلوقی نزد او
از قدر خالق بیشتر است این جنین ایمان در آخرت رسید
گیرد و من الناس من یقول آمنا باللہ و بالیوم الآخر و ما هم بمؤمنین
شرط هشتم طلب اسل استحقاق است از اتقیا و صلحاً بر معطی
واجب است که در وقت اداء زکوة جمعی از مستحقان طلب
کند که بر پنج صفت موصوف باشد ۱ تقوی ۲ علم ۳ عفت
۴ ضرورت ۵ قرابت **صفت اول** تقویست معطی
باید که حق الله را به مستحق تسلیم کند که پر میز کار بود و تارک
صلوة نباشد و از مباشرت بدعت و مناسی محترز باشد
زیرا که مقصود از وجوب زکوة سد فاقه از باب تلوک و تحصیل

فراغت ائیل اللہ است کہ مجموع اوقات خود بر مواظبت انواع
طاعات از اذکار و اوراد مصروف داشته اند و نظام و باطن
خود را مستغرق عبادات گردانیدند و در اسباب کسب
و تجارت و اختلاط بر بسته رجال لا یتلہم تجارت و لا بیع عن
ذکر اللہ پس حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد کہ بجهت فراغت
بال و جمع ہم این قوم بر ذمہ از باب اموال و اسل دنیا زکوة
واجب گردانید تا بهره از حق اللہ بدین قوم رسانند تا علم ایشان
از پریشانی فاقه محفوظ ماند و جمع هم و فراغت خاطر بچشم مشغول
کردند و اصحاب زکوة در عبادات این قوم شریک گردانیدند تا
مشارکت طاعات و عبادات آن مقبولان سبب نجات
این قوم گردد و ازین جهت بود کہ رسول علیہ السلام فرمود
أَطْعِمُوا أَطْعَامًا لَاتُتْبَأُ بِهَا یعنی طعام خود بد مردم پر میریز کار دسید
زیرا کہ طعام دادن قوت داد نیست و برکہ شخصی را طعام
چندانکہ آن قوت آن طعام در ویست بر عملی کہ از آن شخص
صاف می شود از طاعت و معصیت این طعام دسند در نفا
و عقاب آن شریکست زیرا کہ طعام دسندہ معاون او شدہ
بقوت طعام و در اخبار آمده است کہ موسی علیہ السلام از دنیا

سج نداشتی و بنی اسرائیل هر روز بر نوبت او را طعام دادند
روزی موسی علیہ السلام ازین حال طول گشت گفت الی ما سئدہ
الذلة اذ للثی بنی عبادک یغذی بنی سدا الیئہ و یغشی بنی سدا الیئہ
فاوحی اللہ فیہ الیہ یا ابن عمران سکذا ان فعل باؤ لیا بنی انغزق
از زانم علی ایذی البطلین لیوجزوا فیہم موسی گفت الی این
جہ خواریست کہ در میان بنکان خوار گردانیدی این یکی مرا
جاشتی میدسد و آن دیگری مرا شام میدسد حضرت حق جل و علا
وحی فرمود کہ ای موسی بادوستان خود جنین میکنم سنت ما جنین
رفته است کہ روزی دوستان خود را در دست بطلان و غا
دنیا پرانندہ می گردانیم تا آن بطلان تیره روز کار بسبب رسانیدن
روزی بدوستان ما به سعادت ابدی مشرف گردند **دوم**
علم است کہ این مستحق را با صلاح و تقوی علم هم باشد چنانست
ثواب صدقہ مضاعف گردد و مراد ازین علم علم توحیدست
و معرفت حقایق آداب و وصول بندہ است بجناب قرب
حضرت صمدیت نہ علوم رسمی از مجادلات و خصوصیات
کہ ممتزبان روز کار آنرا علم نام کرده اند و تحصیل آنرا ماده حسن
و حسد و کبر و عجب گردانیدہ و علامت توحید موحدانست

که در وقت اخذ عطا مشامده الطاف و عنایت حق در تسلط
داعیه خیر بر باطن رسانند میرا و ارجنان مستغرق گردانند
که اسباب و وسایط را فراموش کنند زبان و وقت او همه بجد و ثنا
حق گویند و باز چون تلاطم امواج حکمت سرا و را از لجه دریا
و حدت بر ساحل صحو و قیمن اندازد و چون وسایط را معتبر باید
مقاضی مجازات زبان او را به شکر منع مجازی که معطل است
مشغول گردانند **روایت** که رسول از وجه صدقه چیزی
نزدیک یکی از فقراء اسل صغه فرستاد و آن رساننده را فرمود که در
حالت رساندن مرجه آن درویش کو پیدا دیگر چون آن درویش
عطای رسول بدید و قبول کرد گفت الحمد لله الذي لا ينسى من
ذكره ولا يضيع من شكره اللهم لا تنساني فاجعلني ممن لا ينسى
یعنی حمد و ثنا آن خداوندی را که فراموش نمیکند آنرا که یاد او مشغول
و ضایع نمیکند آنرا که به شکر نعمت او قیام می نماید خدا یا تو فراموش
نیکنی کنی مرا پس چرا از آن بندگان مخلص گردان که ترا فراموش
نمیکنند آن شخص پیاورد رسول را از آن خبر داد رسول علیه السلام
شاد شد و گفت دانستم که او این سخن خواهد گفت و این اشارت
به فرج روح نبوی و مرور قلب مصطفوی باطلاع بر حال موحدی

از اولیاد امت که به تصنیف سر از رویت شرک شگ و وسایط اسباب
مبرا کشته اند و التفات او از سوی الله منقطع کرده اند و عقد
توحید او از کدورت شرک و شوائب شک صفا یافته و روح
مقدس او بولادت حقیقی از ما در طبیعت زاده و از مضایق
ظلمات آثار حوادث رسته بروح ریاض انس پوسته ذلک
فضل الله یوتیه من یشاء **صفت یوم عفت** است و عفت
کسی را گویند که حال خود را از نظر جاملان پوشیده دارد و میریزد
بر حال خود اطلاع ندسد و پیش بر خسیس از فقر و فاقه خود
شکایت نکند و پرده عروت از روی تحمل نکشاید چنانکه حضرت
صدیقت از حال این قوم حکایت می فرماید که للفقراء الذين
أخطروا في سبيل الله الآية می فرماید که این زکاتی که در دست
توانگران واجب گردانیده ایم حق درویشان نیست که ایشان
نفسها خود را بجهت طاعت حق محبوس گردانیده اند و از جهت
حفظ نفس بر درم خسیس مانی روند و آب روی خویش پیش
مرنا اسلی مانی ریزند و چنان فقر و فاقه و احتیاج خود را پوشیده
میدارند که نادمان جاسل ایشانرا تو انکر تصور میکنند یک دم
در حق این طایفه صرف کردن فاضلتر از آنک صد هزار درم بگدایان

پی دیانت دمسند **صفت پنجم** اصل اضطراب زندگی بواسطه تصور
روزگار و صولت امراض و اسقام و کثرت عیال و عدم قدر
بر اسباب و ضیق معیشت مضطرب گشته و بر حاکم و ارباب
اموال واجب است که هر سال مقدار حاجت از حق الله بدینا
رسانند **خبر است** که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
يُعْطِي الْعَطَاءَ عَلَى تَدْرِ الْعَيْلَةِ یعنی رسول علم بود که هر کرا از وجه
زکوة چیزی دادی بر قدر مؤنت و عیال او دادی **صفت ششم**
قرب است معطی باید که در وقت ادا زکوة اقرب و احق را
رعایت کند چرا که در قربت او یا مساوی او مستحق باشد
که بدین صفات موصوف باشد و برابر دیگران تقدیم کند زیرا
که درین معنی به سبب صلوة رحم و اداء حقوق جوار ثواب صدقه
مضاعف میکنند و اگر معطی بمساعدت سعادت دینی
مستحق باشد که آن صفات مذکوره در وی جمع بود هر چه بدو
تسلیم کند آن غنیمت بی نهایت و ذخیره بی غایت است
که در دار آخرت وسیله ملک ابدی و بادشاهی دولت برسد
او کرده خواهد شد چه برکات هم از باب تلوب و اصل صلاح را
در تحصیل سعادت دنیوی و اخروی اثری عظیم است

۹
نقل است که در زمان شیخ جنید قدس سره عریزی بود که صدقه بغیر
از اصل تصوف و کسائی که به تقوی و صلاح معروف بودند کسی
دیگر ندادی ویرا پرسیدند که سبب چیست که این طایفه را با احسان
مخصوص میکردانی و دیگرانرا محروم می مانی گفت این قومی اند
بجز حق هیچ مقصودی ندارند و ممت خود را بغیر از رضای حق
مصروف نمیکردانند و بسبب فاقه خاطر مای ایشان پریشانی
می شود پس خطر کمی از ایشان جمع کردن تا بحق مشغول گردد فائز
از آنکه هزار دینار بدیکران تصدق کردن این سخن بشیخ رسانیدند
عجب داشت و گفت این ولتی از اولیا و حق است **قسمی**
سینوی در آداب و احتیاق صوم و ذکر احادیثی که متعلق است
بمعانی و انرار آن **عن ابی هریرة** رضی الله عنه قال قال رسول
صلی الله علیه و سلم اذا دخل رمضان فتحت ابواب الجنة
وغلقت ابواب النار وصدقتم حرمة الشیاطین ابو هریرة
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چون ماه رمضان در آید
درهای بهشت گشاده گردد و درهای دوزخ بسته گردد و قدما
دیوان بند کرده شود **ای عزیز** کسی را میدانست و میدانی
که محل جولان تردد شیطانست در وجود آدمی شهواتست

وقوت شهوات شکسته نمی شود مگر بصورت کسب کنی و نجاری
میدان شیطان مسدود نمی گردد مگر بر ریاضت صوم پس تا طاعت
سعادت دینی میدان صدر را که محل خواطر ملکی و الهامات
ربانیست از ظلمات و ساوس شیطانی و نجاسات شهوات
نفسانی به تصقیل خطاه و سواج و سهر دیا جو پاک و صفای نگر داند
قابل تجلی امر از جناب حضرت صمدیت نکر د و آنکه حضرت
رسالت فرموده باشد که لَوْ لَا أَنَّ الشَّيَاطِينَ يُؤْمِنُونَ عَلَى بَنِي
بَنِي آدَمَ لَنَظَرُوا إِلَى مَلَكُوتِ السَّمَاءِ أَشَارَتْ بَدِينِ مَعْنَى
یعنی اگر نه آن بودی که دیوان گمراه کننده مستوی گشته اند
بر دلها و فرزند آدم امر از ملکوت آسمانرا مشاهده کردندی
و خاصیت روزه آنست که راه شیاطین که موانع این سعادت
بر بنده می بندد قافی نفس آماره را که دشمن دینست بضر
جوع و عطش سر کوفته میدارد و قوای غضبی و شهوانی را که
غولان دایر عقلند بقوت ریاضت مقهور میگرداند و آینه
دل بواسطه صفای مجامده مستعد قبول و ارادت غیبی میگردد
و بدین جهت است که حق تعالی این رکن را از جمیع ارکان
اسلام بشرف اختصاص مخصوص گردانید و بر وفاء حقوق آن

ثواب بی نهایت وعده فرموده چنانکه در اخبار قدسی وارد است
الحديث قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يقول الله تعالى كلن حسنة بعشرة أمثالها إلى سبعمائة ضعف
إلا الصيام فإنه لي وأنا أجزي به **حضرت حق جل و علا می فرماید**
که هر نیکی که از بنده صادر می شود یکی راده عوض خواسیم داد و یکی
بجسب نیت و اخلاص و اصابت محل استحقاق یکی را سصد
عوض خواسیم داد مگر روزه دار را که خاص حضرت است
و جزای بی منتهای روزه دار را نامتناهی خواسیم داد **و قال**
رسول الله صلى الله عليه وسلم لحفوف ثم الصائم أطيب عند الله
من ريح المسك **فرموده که هر آینه بوی دمان روزه دار نزد**
حمدیت خوش بوی تر است از بوی مشک ای عزیز
بدانکه حق تعالی به کمال حکمت دو نوع ادراک در وجود انسان
تعیین فرموده است **یک نوع** را ادراک صوری خوانند چون
قوت سمع و بصر و ششم و لمس و ذوق و این نوع ادراک
ثمره لطایف عناصر است **نوع دوم** ادراک معنویست
چون قوای عقلی و قلبی و ستری و روحی و حق که آن نتیجه
آثار حقایق قدرت قادر است و هر قوتی را ازین قوی

بجسب خاصیت و خود او از مشام مدح در کلمات خود لذتی و
آلی است و در حدیث نبوی آمده است که مَثَلُ الدُّنْيَا
فِي الْآخِرَةِ إِلَّا كَمَا يُغْسِلُ أَحَدُكُمْ رَأْسَهُ فِي الْيَمِّ فَيَنْظُرُ بِمِمْ يَرْجِعُ يَعْنِي
نسبت عالم صوری با سعت عالم معنوی بمناسبت که یکی از
شما انگشت در دریای زنده پس به پهن که از آن دریاچه آب
به انگشت او بازمی آید پس چنانکه مضیق عالم صوری را با
سعت عالم معنوی نسبتی نیست هم چنین آثار لذات و آلام
در کلمات این عالم را با آثار لذات و آلام آن عالم هیچ نسبت
نیست و لذت و الم قوت با صره بجسب مشام مدح کمال
حسن و قبح صور و الوانست و لذت و الم قوت ساع
بجسب حسن و قبح اصواتست و لذت و الم قوت شامه
بجسب خوشی و ناخوشی رواجست و لذات و آلام قوای
معنوی را بمناسبت می دان که باضغاف و آثار آنست و چون
قلب و سر و روح که قوای معنوی اند هر یکی ستری اند از سایر
ذات متعالیه جلالت عظمت پس هر چه از در کلمات معنوی مقبول
آن حضرت آمده شود آن سبب لذت قوی گشت و مرتبه
و در حضرت صمدیت گشت سبب تالم و عذاب ایشان

و چون صفات صایم در بونه مجامع به تصفیه صوم مصنی کرد و
تذره انقطاع از لوث لذات سرسایر را از جنایات شهوات
مطهر میکرد اند و آتش امساک که ورت عود وجود مؤمن را در
بمهر ریاضت می سوزد و فواج عطر تخلعوا باخلاق اللّه که سرمد
حضرت موجدیت است از ایجاد موجودات بجناب عز
کبریا بی و اصل میگردد و خلاصه این جمله جنابچه به فهم هر کس رسد
آنست که بدانی که آثار طاعات را عطر بیست که رایحه آن عطر
مرغوب ملائکه کرام است و هر چه مرغوب مقرب بانست مقبول
آن حضرت است و آثار معاصی را تشبیهست که از کذا آن وجود
ملائکه متغذی می گردد و هر طاعتی که آثار صفای آن در باطن مطیع
قوی تر فواج عطر آن به طبقه اعلا از ملائکه مقرب که حاجبان
حضرت جلال اند نزدیکتر و چون هیچ نوع از عبادات را در
تنویر و تصفیه باطن عابدان آن اثر نیست که صوم را چه اثر
این عبادت آینه قلب عابدان را از زنگار شهوات خلا
میدهد و سر او را از رؤیت و سائط اسباب و تطیف باز
می رساند و ائصاف او بصفت صمدیت حقیقت صایم را
به بساط قرب و مقعد صدق می رساند پس بحقیقت تعقیق

تمت واستعداد صایم که عبارت از آن بوی دهن اوست بحضرت
صدیق بهتر از بوی مشک باشد و بدین سبب است که حضرت
برورد کار جمال حقیقت صایم را در معرض مباحات بر ملائکه
عالم علوی جلوه می فرماید **عن انس** بن مالک رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يباهي الملائكة
بالشباب العابد وفي رواية يقول الله تع يا ملائكتي انظروا الي
عبيدي ايتيتهم في الدنيا بالطعام والشراب والشهوات فتدرك
شهوته وطعامه وشرابه ولذته من اجلي **انس** روايت كند که رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود که حق جل و علا مباحات میکند با ملائکه
بر جوانی که عبادت مشغول است و در روایتی دیگر حق تع
بلائکه خطاب می فرماید که ای فرشتگان من نظر فرماید به بنده
که او را در دنیا بخوردن و آشنا میدان مبتلا گردانیده ام و انواع
شهوات بر وی مسلط گردانیده ام پس او بجهت رضای ما ترک
آرزوهای خود کرده و خوردن و آشنا میدان و لذت نفس را گذاشته
و مطیع فرمان ما گشته **عن ابی سعید الخدری** رضی الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من عبد يصوم يوما في سبيل
الله الا باعد الله بذلك اليوم وجهه عن النار سبعين خريفا **ابو سعید**

خدری روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که نیست مسیح بنده
که یک روز از برای خدای عزوجل روزه دارد مگر که حق جل و
او را بدین یک روز منقاد سال راه از دوزخ دور گرداند
و عن ابی ایوب الانصاری رضی الله عنه قال قال رسول
صلى الله عليه وسلم من صام رمضان ثم اتبعه بست من شوال
كان كصيام الدهر **ابو ایوب** انصاری روایت کرد که رسول علیه
فرمود که هر که ماه رمضان روزه دارد پیشش روز از شوال
در پی آن بدارد همچنان بود که همه سال روزه داشته بود **و عن**
ابی قتادة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم صوم
يوم عاشوراء يكفر السنة الماضية وصوم يوم عرفة يكفر السنين
الماضية والمستقبلة **ابو قتادة** در روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود
که روزه روز عاشورا کفاره سال گذشته را پاک می گرداند و روزه روز
عرفة دو سال را پاک می گرداند سال گذشته و سال آینده **عن ابی هریرة**
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يعرض الأعمال
على الله يوم الاثنين ويوم الخميس وأحببت أن يعرض علي وأنا
صائم **ابو هریرة** روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که عرضه کرده
می شود عملهای بندگانه از حضرت صدیق در روز دوشنبه و در

بجشنیه و من می خواهم که در آن روز که عمل عرض کرده شود رو ^{دار}
باشم **و عن** سهل بن سعید رضی الله عنه قال قال رسول الله ^{صلى الله}
عليه وسلم من لم يدع قول الزور والعمل به فليس لله حاجة في أن يدع طعامه وشرابه **قوله** زور سخن دروغ و باطل را گویند
که قایل را بعصیت کشد سهل بن سعید روایت کرد که رسول
فرمود که هر که ترک سخن دروغ و غیبت و بهتان را خدای تعالی
حاجت ندارد بر او زود کردن طعام و شراب و **عن** زید
بن خالد الجهنی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من فطر صائما فله مثل أجره غیر أنه لا ینقص من أجر الصائم
شیء **و زید بن خالد** روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که هر که روز
داری را طعام دهد در وقت افطار او هم چندان ثواب دارد
که آن روزه داری آنکه از ثواب روزه دار چیزی کم شود **عن**
انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
خمس یغفرن الصائم کلاب و الغیبة و النمیمة و الیمین الکاذ
و النظر بهو **و انس** رضی الله عنه روایت کرد که رسول علیه السلام
فرمود که پنج چیز روزه را باطل میکند دروغ و غیبت و سخن
جینی و سوگند دروغ و نظر به نامحرم و طایرمت منتهی بدین ^{درجه}

نی رسد و حکم نقیه جز در ولایت عموم که ادنی درجاست نفوذ
ندارد و این معانی وقتی در یابی که بدان که صوم راسد درجه است
درجه اول مرتبه عامه خلق است و درین مرتبه صحت
صوم مشروط است بد نگاه داشتن بطن و فرج از خوردن
و آشامیدن و شهوت راندن از وقت طلوع صبح تا
غروب آفتاب و این ادنی مرتبه است و نفوذ احکام
نقیه و مفتی درین مرتبه پیش نیست درجه دوم
مرتبه انقیاد و صلحا و ابرار است و صحت صوم درین مرتبه
مشروط است بد نگاه داشتن چشم و گوش و زبان و دست
و بای و شکم و فرج و دست و بای تابع چشم و گوش است
و زبان هر که چشم را از دیدن ناشایست و گوش را از
شنیدن نابایست و زبان را از گفتن دروغ و غیبت باز
دارد از دست و بای او هم خلاف شرع صادر نشود و تیز
ترین بریدی شیطان دارد وجود آدمی چشم است زیرا که حواس
دیگر در محل خود ساکتند و تا چیزی بدیشان نمیرسد باسند راکل
آن مشغول نمی تواند شد و بی چشم حاسد است که ابتلا
و آثام از نزدیک و دور صید میکند و بجهت این بود که رسول ^{علیه السلام}

فرمود که النظر منهم مسموم من سهام ابليس فمن تزكها خوفا
من الله آتاه الله ايمانا يجده حلاوته في قلبه **خواجه عليه السلام**
فرمود که نظر کردن بدنام محرم تیر بیست زمر آلود از تیرهای
شیطان مگر که نظر از نامحرم نکند دارد از خوف حق جل و علا
الذی اورا علی بخش که لذت چینی آن در دل خود پیا بد
و دون آن زبانست که آن عاصی ترین عضو است بر **عالمه**
خلق و نگاه داشت زبان از دروغ و غیبت و پند و بخش
و خصومت و مذیان از آداب اصل صلاح و ارباب **ملوک**
روایت نیست از ابن عمر رضی که رسول علم فرمود که من
گف لسانه ستر الله عورته و من مکل غضبه و قاه الله
عذابه یعنی مگر که باز در زبان خود را از گفتن ناشایست
و نابالست حق جل و علا از زشتیها او را در دنیا و آخرت
پوشیده دارد و مگر که خشم خود را فرو خورد **اللذی اورا از**
عذاب خود امین کند **و عن** معاذ بن جبل رضی قال قلت
أخبرني بعمل يدخلني الجنة و يباع عدي من النار فذكر
رسول الله صلى الله عليه فضائل الأعمال كلها ثم قال الا اذ لكم
ببلاک ذکر کلمه قلت بلی یا رسول الله فاخذ بلسانه وقال

كف عليك سدا قلت يا رسول الله وانا لما اخذون بانشكلم به
فقال ليكنك اكل يا معاذ و مثل يكت الناس في النار
على وجوههم او على مناخرهم الا حصايد السنتهم **معاذ جبل**
روایت کرد که از حضرت رسالت سوال کردم گفتم ای رسول
خبر ده مرا از عملی که بدان از آتش دوزخ نجات یابم رسول
علیه السلام فرمود و فضیلتها اعمال را شرح کرد از نماز و روزه
و زکوة و حج و غزای پس گفت ترا دلالت کنم بجیزی که محکم کنند
معه طاعتهاست و از همه فاضلتر و بهتر است گفتم بلی یا رسول
رسول علم آگشت بر زبان مبارک خود نهاد و گفتم این را
از بسیار گفتن باز داد گفتم یا رسول الله ما را باز خواست
خواستند کرد ازین سخنها که میگوئیم رسول علم فرمود که ای معاذ
سیح بروی کشید خواستند شد مردم در آتش دوزخ مگر
بشوی آنچه بزبان گشت کرده باشند و دون آن آفت
گوش است صایم باید که چشم و زبان را از دیدن و گفتن نا
شایست نگاه میدارد و کوشش را ممانز شنیدن دروغ
و غیبت باز دارد و مرجع گفتن آن حرام است شنودن
آن نیز حرام است و مستمع در روز عقوبت با قایل برابر **است**

جنابك رسول عليه السلام فرمود المقتاب والسامع شريكان
في الاثم يعني غيبت گفتند وشنوند در گناه برابرند بلکه
در اغلب احوال رغبت مستمع باعث قایل میگردد بر سخن گفتن
پس بحقیقت مستمع استفتاح کرده باشد و بواخذه و عقوبت
اوسزاوار تر است از قایل اما درجه سیم مرتبه
مقربان و صدیقانست و صحت صوم این طایفه مشروط
بمحافظة آینه دل از عبارات نفسانی و دواعی لذات
جسمانی و موم تصاریف امور فانی و باز کشیدن عنان
التفات از مرجه غیر حق است و سد نظر قی شواغل
بدوام مراقبه و غیبت بر محقق از رویت تفصیل متفرقا
بلازمت آداب محاضره و اقبال بصیرت عارف بکنه
تمت جناب عزادات متعالیه جلت عظمتهم و ملاحظه
حدوث کشین جمال احوال این طایفه آمد و رویت
وسایط اسباب نقصان و کمال ایشان گشت و التفات
غیر لوث وجود این قوم شد و تعلق ألوان خبایش این
فریق آمد و از بنجا بود که ابو یوسف بنی می گفت لو خطر
بیالی الدنيا لئو ضیت ولو خطر بیالی الآخرة لا غتسلت

یعنی اگر خاطر دنیا در سرم کدرد و وضو بر خود واجب دانم و اگر
آخرت بر دل من کدر کند غسل بر خود واجب کردانم و در اخبار
آمده است که در زمان موسی علم پنج سال باران بنبارید خلق
بسیار به قحط سلاک شدند و موسی علم چندین نوبت بابنی اسرائیل
به استسقا پیرون آمد اجابت نشد و بنی اسرائیل شتمانت
میگرددند موسی مناجات کرد و گفت الهی چه حکمتست که
دعایای بندگان مستجاب نمیکردانی حق جل و علا و حی
فرمود که ای موسی چگونه اجابت کنم دعای قومی را که ابدان خود را
به الواث معاصی آلوده اند و زبانها به کندی دروغ و غیبت
نجس کرده اند و دستها بناشایست کشید و شکم خزانه حرام
گردانید و لی ما را بنده ایست که اگر بین انفاس او را وسیله
دعا گردانید شمار ازین سختی فرج دسیم گفت الهی آن بنده
چه نام دارد و صفت او چگونه است خطاب رسید که نام
او بروخ است بنده سیامست با جامه کهنه و موی ژولیده
و روی کدر آلود موسی علیه السلام روزی در صحرائی گذشت
آن شخص را بدید و بشناخت پیش او رفت و گفت ای
بنده خدای چه نام داری گفت بروخ موسی علم گفت ترا میجویم

گفت ای کلیم خدای چه حاجت داری گفت دعایی کن باشد که الله تعالی را ازین سختی بازماند گفت ای کلیم الله تود و ر شوازمیا نامن با پروردگار خود سختی گویم موسی بر یک طرف بایستاد بر رخ روی با سمان کرد و گفت مگر خزانة تو خالی گشته است یا با دها مخالفت تو کرده اند یا ابراز فرمان تو بد و نشان است یا ترسیدی که فرصت عقوبت فوت شود که تعجیل کردی در عتوبت بندگان چون ازینها منزه می روزی به بندگان بفرست در حال ابر بید شد و باران بارید و در یک روز کیا مهها به زانور رسید و دیگر روز کیا مهها زست موسی علیه السلام از عذرت متغیر شد جبرئیل علیه السلام نزل کرد و گفت یا موسی حق جل جلاله سلامت میرساند که نیک بنده ایست این بنده ولی ویرا عیبی است گفت آئی جمعیب دارد فرمود که نسیم صبح را دوست میدارد و با باد صبح اندکی آرام میکیرد و سلطان مانند محبت ما در مدلی که سرا پرده عزت بر کشد هیچ چیز را در آن دل جای

باب سی و نهم

در مکارم اخلاق و حسن خلق و وجوب تمسک حکم و بادشاه به سیرت خلفا و راشدین که پیشوا سلاطین اصل اسلام و معتدوا

حکام و ملوک انام اند قال الله تع خذ العتو و اعر بالعزف و اعرض عن الجا سلین از حضرت رسول علم نفس در این آیت پرسیدند فرمود که **مُوَآنْ تُصِلْ مِنْ تَطَلُّکْ وَ تُعْطَى مِنْ حَرِّ کُلِّ وَ تُعْفُو عَنْ مَنْ ظَلَمْتَ** یعنی که هر که به پی رحمی از تو برید شود تو از راه شفقت بد و پوندی و هر که ترا از خیر خود محروم کرد اند آنچه مقدور تو باشد ایشار او کنی و هر که بر تو جفا کند تو به مهر و وفا پیش آیی **عن** ابی الدرداء رضع قال سمعت رسول الله صلعم يقول اول شئ یوضع فی المیزان حسن الخلق و السخا و لما خلق الله الایمان قال اللهم قونی فقواة بحسن الخلق و السخا و لما خلق الله الکفر قال اللهم قونی فقواة بسوء الخلق **ابو درد** رضع روایت کرد که رسول علم فرمود که اول چیزی که در ترازوی اعمال بندگان نهاده شود روز قیامت حسن خلق و سخاوت باشد و چون حضرت حق تع ایما نرا پیا فرید ایمان گفت آئی و ا قوی کردن حق جل و علا ایما نرا به حسن خلق و سخاوت قوی کرد ایند و چون کفر پیا فرید کفر گفت خدایا و ا قوی کردن حق تع کفر را به نخل و بد خلقی قوی کرد **عن** ابی هریرة رضع قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله کرم المرء

وَمَوْثِقُهُ عَقْلُهُ وَحَسْبُ خُلُقُهُ أَبُو مَرْيَمَ رَوَيْتُ كَرْدَكَ رَسُولُ
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَرَمُودَ كَرْمِ مَرْدِ بَرَقْدَرِ دِينَ وَبِئْسَ بِعَيْنِي جِنْدُ
 دِيانَتِ وَيِ پِشْتَرُ بُوْد نَزْدِ حَقِّ كَرَامِي تَر بُوْد وَحَرَوْتِ مَرَسِ
 بَدَقْدَرِ عَقْلِ وَبِئْسَ مَرَجِنْدِ عَقْلِ كَامَلْتَر مَرَوْتِ وَاحْسَانِ
 پِشْتَرُ زِيْرَا كَرْمِ كَمَالِ قَدَرْتِ وَعَقْلِ مِيْدَانْدَكُ مَرَجِمِ بَر سَبِيلِ
 بَنَلِ مِيكَنْدَانِ دَر دِيْوَانِ سَعَادَتِ اَبَدِي اَوْ ثَبَتِ مِي شُوْدِ
 وَبِزَرِكِي وَشَرَفِ مَرَسِ بَدَقْدَرِ خُلُقِ اَنْكَسَرِ اسْتِ مَر كَرْمِ بَدِ عِلْمِ
 وَحِلْمِ وَتَقْوِي وَوَفَا وَعَمَّتِ اَرَا اسْتِ تَر دَر دِلْهَاءِ خَلَا يِقِ
 مَقْبُولِ تَر **وَعَنْ** اَسَامَةَ بْنِ شَرِيْكَ قَالَ شَهِدْتُ اَلْاَعْرَابِيَّ
 يَسْأَلُوْنَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ يَقُولُوْنَ مَا خَيْرٌ مَا اَعْطَى الْعَبْدُ
 قَالَ حُسْنُ الْخُلُقِ **اسامة بن شريك** رَوَيْتُ كَرْدَكَ جَمْعِي اَزَاغْرَا
 اَزْ حَضْرَتِ سَيِّدِ كَانِيَا تِ عَلَيْهِ الصَّلَوةُ وَالسَّلَامُ سَوَالِ مِيكِرْدَنْدِ
 وَ مَن حَاضِرِ بُوْد مَ كَنْتَدَا يِ رَسُوْلِ خُدَا يِ بَهْتَرِيْنَ جِيْزِيْ كَرْمِ
 اَزَا نَ حَضْرَتِ دَا دَهْ شُوْدِ جِيْسْتِ رَسُوْلِ عِلْمِ فَرَمُوْدِ حُسْنِ خُلُقِ
وَعَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِعَهَا قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 كُنْتُ مِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ وَاحِدٌ مِنْهُمْ فَلَا يُعْتَدُ لِيْشِيْ مِنْ عَمَلِهِ
 التَّقْوِي تَجْزُهُ عَنْ مَعَارِصِي اللّهِ عَزَّ وَجَلَّ اَوْ حِلْمٌ يَكْفِي بِالسَّعِيَةِ

اَوْ خُلُقِي يُعِيْشُ بِهِ فِي النَّاسِ **ابن عباس** رَوَيْتُ كَرْدَكَ رَسُولِ عِلْمِ
 فَرَمُوْدُ كَرْمِ جِيْزِ اسْتِ كَرْمِ كَرْمِ اَوْرَا كَلِيْ اَزِيْنَ سَهْ جِيْر مَبَاشَنْدِ مَسِيْحِ
 جِيْزِ اَزَا عَمَالِ اَوْ مَحْسُوْبِ نِيْسْتِ **يعني** مَسِيْحِ عَمَلِ اَزَا عَمَالِ خِيْر اَوْرَا
 سُوْدِ نَدَارْدِ پَر مِيْزِ كَارِيْ كَدَا اَوْرَا اَز مَعْصِيْتِ بَا ز دَارْدِ يَا تَحْمَلِيْ كَرْمِ
 سَبْرِ جَهْلِ جَا سَلِ كَرْدِ يَا خُلُقِي نِيْكَ كَرْمِ بَدَانِ دَر مِيْاَنِ خُلُقِ زِيْدِ كَا
 تَوَانْدِ كَرْدِ **عن** النَّسِ رَضِعَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 اِنَّ حُسْنَ الْخُلُقِ لِيُذِيْبُ الْخَطِيْئَةَ كَمَا يُذِيْبُ الشَّمْسُ الْجَلِيْدَ
 النَّسِ رَضِعَ رَوَيْتُ كَرْدَكَ رَسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ فَرَمُوْدُ كَرْمِ خُوِيْ مَكُوِيْ
 كَنَانِ رَامِيْ كَرْدَا ز دُجْنَا كَمَهْ اَفْاَبِ بَرَفِ وَبِخِ رَامِيْ كَرْدَا اَزَا نَدِ
وَعَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اِنَّ الْعَبْدَ لَيَبْلُغُ بِحُسْنِ
 خُلُقِهِ عَظِيْمَ دَرَجَاتٍ الْاٰخِرَةُ وَشَرَفٌ الْمَنَازِلِ وَاِنَّ لَضَعِيْفٍ
 فِي الْعِبَادَةِ **وَبِمِ النَّسِ** رَوَيْتُ كَرْدَكَ رَسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
 فَرَمُوْدُ كَرْمِ بَدَرَسْتِيْ كَرْمِ بِنْدِ سَبَبِ خُلُقِ نِيْكَ دَر اَخْرَتِ بَدِ دَر جِهَانِ
 بَزْرَكِ مِيْرَسِدِ وَ دَر حَضْرَتِ صِدْقِيْتِ مَنَزَلَتَا يِ شَرِيْفِيْ مِيْ يَابِدِ
 وَ اَكْرَجِ عِبَادَاتِ اَوَانْدَكُ بَاشَنْدِ **عن** عِكْرِمَةَ بْنِ وَثِيْبٍ رَضِيَ
 قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ الْجَوَاطِرُ وَلَا
 الْجَعْفَرِيُّ **عكرمة** رَوَيْتُ كَرْدَكَ رَسُولِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ فَرَمُوْدُ كَرْمِ

بهشت در نیا بد بخیل و بد خلق درشت کوی **عن** ابي الدرداء
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه ان اثنان شئوا موضع في
میزان المؤمن يوم القيامة حسن الخلق وان الله يبغض الفاحش
البذيء ابو دردار روایت کرد که حضرت رسول علم فرمود که بدرستی
که گران تر چیزی که در ترازوی مؤمن نهاده شود روز قیامت
خلق نیکست و بدستی که خدای تعالی دشمن میدارد درشت سخن
بسیار کوی **راو عن** عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله
عليه وسلم ان المؤمن ليذكر بحسن خلقه درجة قائم الليل و صائم النهار
عایشه روایت کرد که رسول صلی الله علیه فرمود که بدرستی که مؤمن
بواسطه خلق نیکو درمی یابد درجه کسانی که شب بعبادت حق
بدری میدارند و روز بر زمین باشند **وعن** ابن عمر رضی الله
عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه يكثر في دعائه اللهم اني اسألك
الصفة والعافية وحسن الخلق ابن عمر رضی الله عنهما روایت کرد که
رسول صلی الله علیه در دعا بسیار گفتی که ای بار خدای من از تو
تن درستی و عافیت و خلق نیکو میخواهم **نقلست** که روایتی
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بنده خود را چند نوبت آواز داد و جواب
نداد علی رضی الله عنه برخواست و پیرا دید که بروی افتاده بود و بازمی میگردد

۴۸
گفت آواز مرا نمی شنوی گفت بلی گفت چرا جواب ندادی گفت
دانستم که مرا عقوبت نخواهی کرد از آن کاسی کردم علی گفت برو
که ترا بجهت رضای حق آزاد کردم **نقلست** که روزی
عمر خطاب رضی الله عنه بر منبر میگفت لا تغالوا في صداق النساء فانها
لو كانت كمرمة لكان رسول الله صلعم أولى بها یعنی کاپن زنا
گران کنید که اگر سبب شرف و بزرگی بودی رسول علم بدان
اولیتر بودی زنی برخاست و گفت خطا کردی یا عمر نشنیدی
که حق تعالی فرمود وان آیتهم اخذین تنظارا فلما تأخذوا منه
شیئا یعنی اگر زنی را مزار متقال زرد داده باشید از آن چیزی
مگیرید عمر گفت سبحان الله اصابت امرأه و اخطأ رجل یعنی
عجب از آنک زنی درین مسیله صواب کرد و مردی خطا کرد
نقلست که روزی عمر عبدالعزیز شخصی را بجهت
اخری نامشروع کرده بود تعزیر فرمود آن شخص او را دشنام
داد عمر گفت بگذارید گفتند یا امیر او به استحقاق تعزیر ترا می
دشنام داد چگونه او را می گذاری گفت من او را برای حق می
زدم چون مرا دشنام داد غضب کردم می ترسم که اگر این ستم
او را بنمزم به سوای نفس خود زده باشم **در اخبار** آمده است

که فرزند لقمان حکیم از پدر پرسید که اگر بنده را در یکی نعمت محیر کنند
 کدام نعمت اولیتر که اختیار کند گفت نعمت دین گفت اگر دو
 باشد گفت دین و مال حلال تا دین خود را از آفت طمع نگاه ^{دارد}
 گفت اگر رسد بود گفت دین و مال حلال و سخاوت تا بدان اساس
 سعادت محکم گرداند گفت اگر چهار باشد گفت دین و مال حلال
 و سخاوت و حیا تا بواسطه آن مال خود را در ریا و مخالفت حق
 صرف نکند گفت اگر پنج باشد گفت دین و مال حلال و سخاوت
 و حیا و خلق نیکو گفت اگر شش باشد گفت ای فرزند مرا
 این پنج چیز دادند او از دوستان و برکزیبکان حق است
ای عزیز بد آنکه حق جل و علا آدی را از دو حقیقت آفرید ^{است}
 یکی صورت ظاهری دوم سیرت باطن صورت را خلق گویند و ^{شاید}
 خلق گویند و سر یکی را ازین دو حقیقت خشنی و قبیحی است
 چنانکه حسن صورت کامل نباشد مگر به تناسب جمیع اعضاء
 ظاهر از چشم و ابرو و رخسار و لب و دندان و دست و پای
 بچنین حسن سیرت را که آنرا حسن خلق گویند کمال نباشد مگر
 به اعتدال صفات حمیده چون علم و حکمت و تقوی و سخاوت
 و شجاعت و حلم و تواضع و عفت و عدل این صفات

از حد افراط و تعزیط باید که نگه داشته آید زیرا که ازین صفات
 هر کدام که بحد افراط و تعزیط رسد تشنج و شکنج جمال سیرت گردد
 هم چنانکه طرف افراط سخاوت را اسراف و تبذیر خوانند بچنین
 طرف تعزیط را امساک و تقصیر گویند و هر دو طرف مذموم ^{است}
 و نقصان حسن سیرت و کمال حسن سیرت در حد اعتدال ^{است}
 میان افراط و تعزیط و در همه صفات بچنین می دان پس حسن سیرت
 که آنرا حسن خلق خوانند عبارتست از منیاء و تقی در نفس که بواسطه
 آن تعزیب شخص بحد اعتدال آسان گردد و جمعی از جهال ملاحجه
 و زنا دقه از کفالت بصیرت این معنی فهم نکردند و از غایت
 عباوت گمان بردند که حسن خلق آنست که صفات شهوانی
 و غضبی که منشاء صفات ذمیه است و مصدر اخلاق رذیله اند
 از باطن منقطع گردد و این ممکن نیست و اشتغال بدفع آنچه
 ازالت آن ممکن نیست تضرع وقت است پس استرسال
 عنان نفس در میدان اباحت روا داشتند و او امر احکام
 و حدود شرع را پس پشت انداختند و در تیه ضلالت گم گشتند
 و خلقی از پی دولتان جامل بر پی خود گمراه کردند فضلوا و اضلوا
 کثیرا و نزد اصل پندش و ارباب بصیرت امکان تغییر صفات

ورد آن از مهابوی افراط و تفریط بحد اعتدال بدلائل عقلی و نقلی
مبدر فن کشتناست و اگر نه جنین بودی جمیع نصایح و مواعظ
باطل شدی و همه سیاسات شرعی و تادیبات نبوی عبث بودی
و رسول علم میفرماید حَسِّنُوا اخْلَاقَكُمْ یعنی خلقهای خود نیکو گردانید
و قوت شهوت و غضب را اگر جواز صفات مهلکه است اما بقاء
قاعدۀ بنیۀ انسانی بوجود ایشان منوط است جَاكِرْ قُوَّتْ شَهْوَتِ
بِأَشَدِّ جَذْبِ غِذَاكَ ماده حیوانست آدمی را از مسیح قوت دیگر
متصور نشود و اگر قوت غضبی نباشد دفع اسباب سلاک
به مسیح قوت دیگر ممکن نگردد ولی این دو قوت را حَسَنِي وَبِحِي
وَصَلَاحِيَّتْ و فسادی قبح و فساد این قوی افراط و تفریط
و حسن و صلاح ایشان حد اعتدال است و حد اعتدال این
دو صفت آنست که با داب شرع مودب گردد و حرکت و سکون
ایشان بموجب فرمان و رضای خداوندی باشد و طالبان سعادت
آخری مامورند که این صفات را از مملکت افراط و تفریط بدان
مقام باز آرند نه بدان معنی که ماده آنرا به کلی از باطن نخل کنند
و این معنی ممکن است که حضرت حق تو فرمود وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ
وَالْعَاقِبِينَ عَنِ النَّاسِ و فرمود که وَالْقَالِعِينَ و الفاقدين بیان فرمود

که کمال در حد اعتدال است نرفع آن و چنانکه در حقیقت دانند
خراب و انگور قوی تعبیه کرده اند که ممکن است که بتدریج و تدریج
آن دانه خوا درخت منتر گردد دَمِ جَنِينِ در وجود هر مؤمن برتری
و دیعت نهاده اند که ممکن است که مؤمنان بواسطه نمایند
و عنایت و ملازمت تربیت بدرجه حکمت و ولایت رسند
و خلق در قبول تاثیر تربیت و تعلیم برسد مرتبه اند مرتبه
اول طفلی که مسوز حق را از باطل تمیز نکرده باشد و نیک از بد
ندانسته و آینه دل او بد عبارت فاسد و ظلمات اعتقاد است
باطله تا یک کشته و نفس او بر متابعت شهوات مستمرد
نشود دل این چنین کس بر بصیحت ناصح زودتر موثر گردد
و ارشاد مرشد باسانی در باطن او رسوخ می یابد مرتبه دوم
آنکه نیک از بد تمیز کرده باشد اما بسبب غلبه شهوات
بر کار خیر ملازمت نمی تواند کرد و رنج طاعت نمی تواند کشید
ولی بتقصیر خود معتز نیست احرار این کس بر یک درجه مشکلت
از اول زیرا که این را اول قلع ماده فساد از باطن می باید کرد
آنکاه غرس صفتی کرد که او را بر عبادت و صلاح مشغول گرداند
مرتبه سیوم آنکه شخصی که بر رای فاسد و اعتقادی باطل

نشو و نما یا نسته باشد و آن باطل را حق تصور کرده و آن
بدر اینک دانسته و به اظهار شر و مباهات نموده امر
این کس مشکلترین امور است و کوه بر ناخن کندن و آسن
سرد کوفتن به عقل نزدیکتر است از ارشاد و صلاح این
چنین کس را در امثال عرب گفته اند که من اشد التعذیب
تاؤدیب الذییب یعنی سختترین عذابی ادیب را ادب
آموختن کرگست **ای عزیز** نزد اصل تحقیق حسن خلق
صحت روح و دلست چنانکه هر عضوی را از اعضای
آدمی صحتی و مرضی است و علامت مرض هر عضوی
آنست که صدور آن فعل که مخصوص است بدان عضو
از وی متعذر شود چون چشم از دیدن و گوش از شنیدن
و زبان از گفتن مجنون خاصیت و قوت دل معرفت
و محبت حق است و نشان مرض دل آنست که از خا
خود بازماند و از قوت خود متنفر گردد و محبت محبوبات
رسمی و مالوفات صوری بر وی مستولی گردد و مثال این کس
چون بیماری است که بواسطه استیلاء مرض از طعام و شراب
متنفر گردد و بر خوردن کل و خال که سبب سلاک است

حریص گردد و هر که این معنی محقق گرداند بداند که دلها پیشتر خلق
بدین بیماری گرفتارست الآ ماشاء الله و از این خبر ندارند تا جو
این بیماری بهلاک ابدی انجامد و کشف عطا بر رو و اجل حاصل شود
آنجا بداند که این بیماری بود که ایشان را به سلاک ابدی کشید و خبر
نداشتند و بعضی که ازین بیماری خبردار گشتند طیب حاذق
نیافتند و اطباء اعراض قلوب علماء دین و مشایخ اصل یقین اند
و چون مشایخ و علماء اصل این روزگار از همه بیماری ترند معالجه
دیگری چون کنند و چون آنها که راه بران دین اند خود راه گم کردند
دیگری را کی براه آرند و بعضی از خسیس بستان که حوصله ریاضت
و قوت مخالفت نفس نداشتند اگر چه طیب یافتند آه جو
طقت تلخی دو انداشتند از معالجه دست برداشتند بدین سبب
طیبان دین دامن نمت ازین ترد امنان درجیدند و روی
در نقاب غیرت کشیدند و حقایق علوم دین از میان خلق
مندرکس شدند و انوار شادی منطفی گشت و اعلام آداب
عبودیت از میان جهال پی ادب برخاست و سوا پرستان
زمانه این مرض فلاموش کردند و انکار این علم معنوی روا
داشتند و بر محبت جلال و اه تکالب کردند و در طلب

و در طلب شهوات و لذات دین خود به باد دادند و این طایفه
که صلی و ابرار و ابناء روزگارند سرمایه عمر بر ملازمت اعمالی که
بصورت عبادت و در حقیقت رسم دنیا و عادتست در ^{بختند}
و این جمله از علامات مرض معنویست اما اعلامات ظهور صحت
دل آنست که داعیه معالجه بر باطن طالب سعادت غالب گردد
و از سر انصاف و شفقت در غلبه علت نظر کند و ماده مر
علت را بصد آن معالجه کند چنانکه مرض بخل را به بذل و حرص را
بقناعت و کبر را به تواضع و غضب را بجلل و جهل را بعلم و حسد
به نصیحت و ریاضت باخلاص و در معالجه از رعایت حد اعتدال
غافل نباشد چنانکه این صفات مرض دل است اضداد این
صفات هم بیماری دل است و صحت دل در اعتدالست میان
این صفات و اضداد این و ترجیح احد الجانبین موجب میل
دل است و میل دل جنابت از حضرت صمدیت و مرچند
این میل پیشتر حجاب محکم تر و صراط مستقیم که در ناحیه میخونی
حقیقت این اعتدال است و صراط جهنم روح این صراط است
و حقیقت این اعتدال از موی بار یکتر است و از شمشیر نیز تر
و هر که در دنیا برین صراط استقامت یافت فرد ابرار صراط

۵۰
چون برق خائف بگذرد و هر که امر و طلب استقامت نکند آنجا بر
صراط راه نیابد پیست ای که در دنیا زلفتی بر صراط مستقیم
در قیامت بر صراط جایی نشویش است و پیم
قلب روی اندوده نتواند در بازار حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم و به سبب ضحوت
و دقت و حدت این صراط در روزی سفید بار بر جهانیان
فرض کردند که ما صدنا الصراط المستقیم گویند چون هیچ کسی
در استقامت این صراط از میلی خالی نیست لا جرم سبکس را
از دود آتش دوزخ جان نیست و ازین جهت حضرت صمدیت
در قرآن فرمود که وان منکم الا و اردسا آیه فرمود که سبکس نیست
که او را در دوزخ ورود نخواهد بود بلکه همه را در دوزخ حاضر
گردانیم بعد از آن این پرسید کار آنرا که آینه دل را از غبار میل بغیر
نگاه داشتند باشند به سعادت فلاح و نجات مشرف گردانیم
و سوای پرستان تین روزگار را در آنجا بانیم نقلست
که ابو میسر م قدس سر یکی از اکابر تابعین بود سی و دو سال
پهلوی بر زمین نهاد و چون شب در آغوشی تار و ز نوچه کردی
و رخسار مبارکش از بسیاری کریستن ریش گشته بود روزی

با درش گفت ای فرزندان خودی تا این غایت از تو هیچ کنایه
صادر نشد و همه عمر در طاعت حق و ریاضت کدرا نیدی و حق
جل و علامه ترا بشرف اسلام و علم مشرف کرد اینده است
این جنین نوحه جبرامیکنی گفت ای ما در جبر انوحه نگنم که حضرت
حق تعالی را خبر داده است که همه بد و زخ در خواستیم آمدن
و من گفتم که از ان کسان خواهیم بودن که از ان نجات یابند
یا نه و این از ان گفت که حقیقت استقامت بر رفتن صراط
عدالت مقدور نوع بشر نیست مگر بتوفیق عنایت ربانی
و تا نید مدایت یزدانی فی الجمله هر که آینه سیر خود را
از خباثت اخلاق دمیله پاک کرد ایند و خلیفه روح را به حل صفا
حمید محلی گردید استقامت نزدیک شد و به قدر تحصیل این
کمال جواز بر صراط آسان کرد و اقامت اوصاف کمالی که اصول
مکارم اخلاق انسانیست ده است و مجموع صفات حمید
ازین ده صفت متفرع میگردد و آن علم است و حلم و حیا
و سخاوت و تقوی و شجاعت و عدل و صبر و صدق
و یقین و کمال این صفات جز ذات مطهر محمدی را نبود علم
و هر کس را از انبیا و اولیا و صلحا و علما درین بقدر حصول این صفات

بار و حانیت اخمدی رابطه معنوی ثابت میگردد و آن رابطه
وسیله قربت حضرت صمدیت می شود و هر که بحقایق این کمال
این صفات متصف گردد ذات شریف او منظور نظر الهی
و برکشید عنایت ذات نامتناهی است طلیست که در
صورت بشری کانه روزگار و مقصدای اصل دهور و اعصار است
و هر که وجود خبیث او از فضایل این صفات عاری و احکام
اضداد آن در نهاد او جاریست شیطان لعین است که در
لسوت انسانی ظاهر شده و بکاید اغرا و اغوا مفتن عباد
و مخرب بلاد کشته مستحق طرد و بعد است چنانکه آن اول مستحق
محبت و قربت **ای عزیز** نزد ارباب قلوب و اصل
تحقیق حسن خلق عبارت از ایمانست و سوء خلق عبارت
از نفاق و هر یکی را ازین دو صفت معیاری و محکی است و حضرت
حق تعالی مختهای دنیا را محک امتحان حسن خلق مجبان آن حضرت
گردانیده است که و لَنْبَلُوْا نَکْمَ حَتّٰی نَعْلَمَ الْجَائِدِیْنَ مِنْکُمْ وَالصّٰبِرِیْنَ
و لَنْبَلُوْا اَخْبَارَکُمْ صرکه در موقع محنت و جفا بر اثبات قدم و نما
اقدام نماید و ظهور سوابق قضا را بد نزل روح و رضا پیش آید
از مومنان صادق و موحدان سابق است و خلعت حسن خلق

و شریف مکارم اخلاق قامت معنوی آن مقبول مقبل الایق
 و جهت تبیین محکم این امتحان بود که حضرت رسول علم فرمود که
 الْمُؤْمِنُ مِنْ يَتْنِ خَمْسٍ شَدِيدٍ مُؤْمِنٌ يَحْسُدُ وَمُنَافِقٌ يُبْغِضُهُ
 وَكَافِرٌ يُقَاتِلُهُ وَشَيْطَانٌ يُضِلُّهُ وَنَفْسٌ تُنَازِعُهُ فرمود که پیوسته
 مؤمن میان پنج سختی روزگار میگرداند اول مؤمنی که بر وحسد
 میکند دوم منافقی که او را دشمن میدارد سیوم کافری که او را کینه
 با او جنک میکند چهارم شیطانی که میخواهد که او را گمراه کند و او
 مخالفت او میکند پنجم نفسی که او را هر لحظه به او نفسانی می کشد
 و او نفس را بوجیب فرمان حق بازی آرد و تحمل این سختیها و سبیل
 سعادت ابدی و بادشاهی سرمدی او میگردد **شیخ ابوبکر**
 وَرَأَى قَدْسًا مِمَّنْ كَفَتِي مَنْ أَرْتَحِي عَنَّ الْجَوَارِحِ فِي الشَّهَوَاتِ فَقَدْ
 غَرَسَ فِي قَلْبِهِ شَجْرَ التَّدَاكُاتِ یعنی هر که عنان اعضا در دست شهوات
 فرو میگذارد حقیقت تخم درخت حسرت و ندامت در دل خود می
 و رسوایی و گرفتاری که بر آنست در مجمع قیامت بر میدارد
 وَوَعَبَّ بِنِ الْوَرْدِ عَلَيْهِ الرَّحْمَةُ كَمَا بَرَّ نَابِعِنَ بُوْدَهَ اسْتَمْرِ بَالِدٍ
 که من آرد شهوات الدنیا فلیتهدیات للذلال یعنی هر که شهوات دنیا میخواهد
 بکوی تانفس خود را مهیا گرداند بکشیدن خواری و رسوایی در دنیا

و آخرت **روایت** که عزیز مصر زنجار را به سبب اظهار محبت
 یوسف طلاق داد هر که نام یوسف بر زبان راندی زنجار چه
 حاضر داشتی بدو دادی تا جنان محتاج شد که بر سر راه نشستی
 و کدایی کردی چون یوسف علم به بادشاهی رسید و او را عقد
 کرد گفت ای یوسف مرا درین واقع تجربه عظیم انما دگفت بگو
 گفت تحقیق کردم که شوی حوص و سوا بادشاهان را به بندگی می
 اندازد وین اقبال صبر و تقوی بندگان را به بادشاهی میرساند
و تقوی اسمی است که جمیع صفات حمید را شامل است
 و متقی کسی را گویند که خود را بجمیع اوامر شرعی مامور گردانید باشد
 و از جمیع نواهی اجتناب کرده و این جنین کس از مقریان حضرت
 صمدیت است که ان اگر کم عند الله اتقکم و از نیجاست که از عا
 رضی الله عنها از خلق رسول برسیدند گفت کَانَ خُلِقَ الْقُرْآنُ
 فرمود که خلق رسول علم قرآن بود یعنی هر چه حضرت صمدیت
 در قرآن بدان فرموده است رسول علم آنرا خلق و عادت
 خود گردانده بود چنانکه ازان منی شکفتی و هر چه حضرت عزت
 در قرآن ازان نمی فرموده است ازان جنان پیکان کشته بود
 که آنرا منی توانست دید و ازان جهت بود که هر گاه که حضرت

رسالت را علیه الصلوة والسلام اندومی رسیدی گفتی یا بلال ارجحنا
بالصلوة ای بلال ما را ازین اندوه بازمان و بنماز راحت ده
راحت خود در بندگی حق جستی و روشنایی چشم در نماز یافتی
او روز کسانی که خود را مسلمان می خوانند راحت در معاصی میجویند
و روشنایی چشم در محظورات می یابند و بزرگیت ز نامبالات
می کنند آیین مختنی را دین محمدی نام کرده اند و لغت زبان را
ایمان دانسته و رسوم عوام کالانعام را اسلام تصور کرده است
مر عشق از سر زبان دورست شرح این آیت از بیان دورست
مر خسی کی رسد باهراج کمال طالب نام ازین نشان دورست
ای بحرص و مو اکسر بسته این حکایت ازان میان دورست
حضرت رسالت علیه الصلوة والسلامی فرماید که اذا اراد الله بعبد
خیراً بصرة بعیوب نفسه فرمود که خدای عزوجل چون ببنده
نیکی خواسد آن بنده را به عیبهای خود پنا کرد اند پس نشان سعادت
بنده آنست که عیبهای خود که آن نقصان دین است پنا کردد
زیر که تا آن عیبهارا نداند و نه پند نفس خود را ازان نقصان پاک
ن تواند کرد و این جنن کسان در هر روز کاری اندک باشند
و پیشترین خلق بعیب خود جا ملند و بعیب دیگران عارف

از آنکه غلبه بر شهوات و غمیس لذات دید بصیرت خلق پوشیده
و موانع مالونات حسی و حواجز محبوبات نفسی میان عیان انصاف
و زوایل اخلاق خود حایل گشته و طالبان که بر قدم صدق قطع
عبقات صفات نفسانی میکنند و به مصاقل ذکر ترکیه آینه
دل از جنایات اوصاف ردیه پاک میکرد اند متقا و تند بعضی
آند که وجود شیخ کامل ناصح را آینه روزگار خود سازند که هر چه
شیخ بنظر تحقیق ایشانرا منع فرماید ازان اجتناب کنند و این
نوع تصرف شیخی را رسد که به احکام شریعت کامل باشد
و با داب طریقت عارف و بر اسرار حقیقت واقف و وجود
این جنن شیخ درین روزگار عزیز و کم یافتست ازین سبب
پیشتر طالبان در تیه غفلت و جهالت گشته اند و راه مطلوب
گم کرده و از مقصود محروم مانده و جمعی که ازا دراکل وجود مقتدا
عارف عاجز گشتند دوستی بصیر متدین مشفق ناصح طلب
کردند و او را بر نفس خود نکه بان کرد اینند تا ملاحظه نقایص
افعال و احوال ایشان میکند و ایشانرا از آفات اوصاف
ذمیه آگاه میکند اند چنانکه عمر رضع پیوسته از حدیقه و سلیمان
و ابودر و غیر هم از عیوب صفات خود پرسیدی و گفتی

رَحِمَ اللهُ امْرَأَةً اَسَدِي اِلَى عِيُوْبِي يَعْنِي رَحْمَتِ خدای بران
مردی باد که عیبهایی مرا بمن مدتی آرد و این جهان دوست
و برادران دینی که عیب این کس را پی شایسته غرض و حسد
و طماننت بجا موحقه ادا کنند هم کم یافت و نادرست
دریغ این درد را هر چه ندیدم امید وصل بودن هم ندیدم
از آن کار مراست است شاید که عهد و دوستان محکم ندیدم
و قومی دیگر وجود عامه خلق را آینه روزگار خود سازند
که المؤمن مرآة المؤمن و صر قوی و فعلی نامرضی که از خلق
مشاهده کنند نفس خود را از آثار جفايش آن پاك کنند
و در خبر است که از عیسی علم بر سیدند که ادب از که
آموختی گفت از پی ادب آن گفتند چگونه گفت مرجه از جهالی
در نظرم نابسندید آمد از آن اجتناب کردم و جمعی از طالبان
صادق بدن مقدار کفایت کردند بلکه عداوت اعدا غنمت شمردند
چندانستند که نظر دوست عیب پوشد و دیده دشمن همه در
عیب گوشد پس السنه دشمنان را شما مدافعال و احوال خود کردند
و تقایص دین خود را از زبان اعدا باز یافتند و در ازاله آن
گوشیدند و از استقامت به هم دین بجد و انتقام و عداوت عدو

۵۶
نه پرداختند **نقل است** که شخصی مسلمان را رضع دشنام داد
مسلمان گفت ای برادرم کرد در موقف قناعت ترازوی من به بدی
گران کردد من بد ترازانم که تو میکویی و اگر ترازوی من به نیکی
گران آید بد آنکه تو میکویی مرا هیچ زیان نخواهد داشت و یکی
ابوبکر را دشنام داد گفت ما ستر الله عنک اکثر یعنی آنچه حق
بخل و علابر تو پوشیده است از عیبهایی من پیشتر از آنست
که تو میکویی **نقل است** که یکی مالک بن دینار را گفت که ای
خرابی مالک گفت در بصره مرا میبخس نشناخت جز توان ظاهر
نقود احوال و صرافان مصارف احوال بودند که استقام امور دینی
این طایفه را جنان مشغول کرده بود که از دوستی اصداقا و عداوت
اعلا خیر نداشتند و پیوسته در آرزوی آن بودند که کسی ایشان را
از عیوب ایشان آگاه کرد اند و آنرا منت می داشتند امروز
نوبت به امثال ما سوا پرستان تیره روز کار رسید است که
دشمن ترین کسی بود که ما را بعیب ما سنا کردند و خواستند که ما را
از گرفتاری آن نقصان باز رسانند و این علامت ضعف ایمان
یک نشان عدم ایمان است چه در ظاهر می بینم که اگر ماری یا
عقرب در جامه کسی خورید باشد و آن کس از آن خبر ندارد چون

شخصی او را از آن آگاه میکند آن کس آنرا امت می دارد و در
حقیقت او صاف دمیه و اخلاق شکیمه چون کبر و حرص
و بخل و عجب و حسد و حقد و ریاء همه ماران و کژدمان
معنوی اند که ابد الآباد این کس را در کور و دوزخ عذاب
خواهند کرد پس چون شخصی این کس را از آفات این دنیا
آگاه کند و این کس آنرا امت ندارد بلکه بجفا و مناصت و عداوت
مشغول شود دلیل آنست که ایمان ندارد و چه اگر جناب لجنه
بدمضرت مار و کژدم صوری که زوال حیات فانیست
متیقن است اگر بمضرت ماران و کژدمان معنوی که نتیجه
آن زوال حقیق ابدی و سلاک و گرفتاری سرطانی است
متیقن بودی از آن پشتر مت داشتی و از نجاست که
حضرت صمدیت عزه شان در حق این طایفه فرمود که **یعلون**
ظاسرا من الحیوة الدنیا و مم عن الآخرة هم غافلون ه ه
باب جهانم در حقوق والدین
وزوج و زوج و اولاد و عبید و اقارب و احد قاف
قال الله تع و قضي ربک الاتعبید و الا آیاه و بالوالدین احسانا
حضرت حق تعالی مسخر مایه که ما که خداوندیم حکم کردیم بر شما بندگان که غیر

07
جناب کبریا سی ما را بندگی نکنید و در حق ما در و بدر نیکنو باشید
و عن ابی الدرداء رضع قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
يقول ان رضا الوالد اوسط ابواب الجنة فان شئت فحافظ
على الباب اوضح ابو در دار و آیت کرد که از رسول صلی الله علیه وسلم
که مکلف بدرستی که رضای پدر بزرگترین درستیست از درهای
بهشت اگر هشت خواستی بر من در محافظت نمایی و اگر می
خواهی آنرا فرود کنی **و عن** حکیم بن حزام رضع قال قلت یا رسول الله
من ابتر قال اکت ثم قلت یا رسول الله ثم من قال اکت قلت
ثم من قال اکت قلت ثم من قال اباکت حکیم بن حزام گفت
از رسول علم پرسیدم که باک نیکی کنم گفت با ما ذکر کنیم پس از آن
گفت با ما ذکر کنیم پس از آن گفت با ما ذکر کنیم پس از آن گفت
با بدر چون بدلائل شرعی حقوق قرابت و رحم متاكد است بضرورت
مرجند این نسبت بد اختصاص نزدیکتر است حقوق متاكد تر
و اخص نسبت نسبت و لادنت لاجرم رجحان حقوق او
از همه پشتر است و چون با وجود ضعف و عجز والد مشقت
حمل و رضاعت و تربیت و شفقت و محبت از جهت او پشتر
مرآینه حقوق او بر حق والد متضاعف بود **و عن** مالک بن ربه

قال پناحن عند رسول الله صلى الله عليه وسلم از جاوه رجل من بني
 سلمة فقال يا رسول الله سئل نبي من برا بوي شي ابره ثاب بعد
 وفاتها قال نعم القلوة عليها والاستغفار لهما وانفاذ عهدهما الكرام
 صدقتهما فالك بن ربيعة روایت کرد که نزد رسول صلعم نشسته بودم
 باجمعی از صحابه شخصی از بنی سلمه بحضرت رسالت آمد و رسول را
 گفت ای رسول خدای مسیح حتی ازان مادر و پدر من بر من مانده است
 بعد از آنک وفات یافته اند رسول علم فرمود که بلی اول دعاء
 خیر بر ایشان دوم آرزوش خواستن ایشان و وصیت ایشان
 بجای آوردن چهارم دوستان ایشان را کرامی داشتن **قال**
 رسول الله صلى الله عليه وسلم دعاء الوالدة أسرع اجابة قيل ولم
 ذاك يا رسول الله قال مي از حم من الاب ودعوة الرحيم لا تشقظ
 فرمود که دعاء مادر زودتر مستجاب میگردد از دعاء پدر گفتند چرا
 يا رسول الله گفت زیرا که مادر مهربان تر است و دعای مهربان
 ردنی شود **قال** رسول الله صلى الله عليه وسلم من أصبح مترضيا لا بوي
 أصبح له بابان مفتوحان الي الجنة ومن أمسى مثل ذلك وإن كان
 واحدا فواحدًا ومن أصبح مترضيا لا بوي أصبح له بابان مفتوحان
 الي النار ومن أمسى مثل ذلك وإن كان واحدا فواحدًا فرمود

که هر که با طاهر بخیزد و برحالی بود که در و بدر از وی خوشنود باشند
 آن روز دو در از بهشت بر روی او بکشایند و اگر از مادر و پدر
 او یکی زنده باشند یک در بکشایند و هر که با داد برخیزد و برحالی
 بود که در و بدر از وی ناخشنود باشند دو در از دوزخ بر روی او
 بکشایند و اگر یکی از ایشان زنده بود یک در بکشایند **قال**
 رسول الله صلى الله عليه وسلم الجنة يوجد ريحان من مسير خمسين
 عام ولا يجد ريحها عاق ولا قاطع **رحم** فرمود که بوی بهشت را
 خاصینی است که از بان صد ساله راه آن بوی شنوده شود و عاق
 هرگز آن بوی نشنود یعنی عاق جنان باشد که از رحمت حق دور
 باشد در قیامت که بان صد ساله راه به پیرامن بهشت راه نیابد
وفي الخبر اوحى الله تعالى الى موسى من بر والديه وعقني كنبته
 باراً ومن عاق والديه وبرني كنبته عاقاً **در خبرست** که حق تع
 وحی فرمود به موسی که ای موسی هر که به اداء حقوق مادر و پدر پیام
 نماید و در اداء حقوق بندگی ما تقصیر کند ما او را از نیکوکاران
 نویسیم و هر که حقوق بندگی ما بجای آورد و در حقوق مادر و پدر
 تقصیر کند ما او را از بدکرداران نویسیم آورده اند که در قرون
 ماضیه در مصر عادت بودی که هر پادشاهی که بجهت احترام کسی

ریحها

برخواستی گفتندی او از سر ملک برخاست او را از سلطنت معزول
گردندی چون لعنوب علم بدیدن یوسف آمد خواست که بخرید
نگداشند که برخیزد گفتند درین برخاستن خطر ملک است یوسف
برخواست حضرت حق تعالی به یوسف وحی فرستاد که ای یوسف
بجهت وصلت ملک فاتی حرمت بدر فرودگذاشتی بعزت و جلال
که بعد ازین از پشت تو مسیح پغیر بیرون بیاوریم و ازینجا
که علما گفته اند که احتساب رانج مرتبه است اول تعریف دوم
نصیحت بو عطا سیوم منع بفعل چهارم عفو و سب پنجم
ضرب و فرزندان را در دو مرتبه برادر و بدر احتساب جایز
مرتبه چهارم و پنجم که دشنام و زدندست از فرزندان روا نیست
اما در مرتبه سیوم که آن منع است به فعل علما را نظر است که از
فرزند فعلی صادر شود که آن سبب ایذاء ایشان گردد چنانکه عود
و رباب و آلات معاصی ایشان را بشکند یا خمر ایشان را بریزد یا جای
حرام از ایشان برگردد و بخداوند مد یا مال غصب از خانه ایشان
بیرون آورد و به مستحق رساند اگر چه ایشان برین افعال خشمگین
شوند اصح آنست که فرزندان بدین افعال عاق نشوند و خشم
ایشان را اعتبار نماند زیرا که وجوب ادا و حقوقی فرمان حضرت محمد

بر حقوق ایشان مقدم است و ازینجا است که حضرت حق تعالی
می فرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تأخذوا آباءکم و اخوانکم اولیاء ان
استحبوا الکفر علی الایمان فرمود که ای کسانی که ایمان آورده اید
به دوستی بگیرید با دران و بدران و برادران خود را که چون باطل را
بر حق اختیار کنند و از فرمان حق کردن برتابند اما والدین را چون
مطیع فرمان حق باشند و مخالفت شرع ندارند طلب رضای ایشان
افضل عبادت است چنانکه حضرت رسالت علم فرمود که بر الوالدین
افضل من الصلوة و الصوم و الحج و العمرة و الجهاد فی سبیل الله
یعنی نیکویی کردن با پدر و بدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره
و غزاست در راه خدای تعالی و چون ذوات والدین در سببیت
وجود فرزندان اول مصدر نیست که وجود حسی فرزندان از ان مصدر
بعالم محسوس صادر میگردد در اول مظهری که ذوات و صفات
فرزند که اثری از آثار صفات و ذوات حضرت صمدیت و ربوبیت
بواسطه تربیت ایشان به ظهور می آید و در حالت صغر مولود
که از غایت اضطراب وضعف و عجز او را از خود مسیح حرکتی و قدرتی
و اختیاری نیست آثار مهر و شفقت و رافت و رحمت ایشان
جا بر کسر وضعف او می شود پس وجود ایشان اول مظهریت

که آثار صفات موجودیت و ربوبیت و رحمت و رافت حضرت
صمدیت در آینه ذات ایشان بظهور میرسد و نتایج این صفات
وجود مولود را از در که نقصان بدرجه کمال میرساند لاجرم حضرت
صمدیت عز شأنه طاعت ایشان را قریب طاعات خود کرد ایند
و بعد از اداء شکر نعمت آن حضرت شکر ایشان را بر فرزند واجب
گردانید **ان اشکری و لوالدیک اما قسم دوم از این**

باب در آداب نکاح و حقوق زوج بر زوج

و بالعسر قال الله و لقد ارسلنا رسلنا من قبلك و جعلناهم ازواج
و ذریة **و قال** رسول الله صلی الله علیه و سلم من نکح الله و انکح الله
استحق و لایة الله فرمود که هر که زن خواست برای خدای تادین خود
در حصار آرد و نفس خود را از آن کتاب حرام محفوظ دارد یا دختر
و خود را به مسلمانی متدین دسد برای خدای تادین ایشان محفوظ
ماند آنست مستحق قربت و دوستی حضرت صمدیت کرد **و قال**
صلى الله عليه وسلم من رغب عن سنتي فليس مني و النكاح سنتي
فمن احببني فليس مني بسنتي رسول علم فرمود که هر که از سنت من
روی گرداند از من نیست و نکاح سنت من است هر که عاود
دارد که بر سنت من ثابت باش **و قال** رسول الله صلی الله علیه

و آداب نکاح و حقوق زوج

اذا اتاكم من ترصون دينه و امانته فزوجه ان لا تعلموا انكن
فتنة في الارض و فساد كبير فرمود که هر گاه کسی بر دین و امانت
وی شمارا اعتماد بود نزد شما آید و طلب نکاح کند او را نکاح کنید
یعنی اگر این جنین کس در ویش بود از در ویشی تنگ طارید
و تقوی و دیانت او را غنیمت شمردید و اگر نکند فتنه در زمین انگیزد
باشید و فساد بزرگ کرده و چون امر نکاح از محاسن امور دین است
و مصارف چند شیاطین و سبب ابقاء وجود انام و تکثیر سواد اسلام

بر جمیع متاسلان اصل اسلام معرفت شرایط و حقوق احکام مقاصد
و آداب آن واجب است و آنچه طالب حق را در رعایت حقوق
نکاح از دانتان و عمل کردن بدان جان نیست صفت شرط است
شرط اول معاشرت دوم سیاست سیوم غیرت چهارم نفقه
پنجم تعلیم ششم قسمت هفتم تادیب **شرط اول** معاشرت
قال الله و عاشره و من بالمعروف حضرت حق تعالی فرماید که باز نا
زندگانی کنید به نیکی و خلق خوش و آخرین وصیتی که رسول علم
فرمود در حالت وفات این بود که فرمود الصلوة و ما ملکت
ایماکم و اتقوا الله فی النساء فانهن عون فی دینکم یعنی بر شما باد که نماز
به بای دارید و بر بندگان شفقت کنید و از خدای بر رسید و حقوق

زنان را رعایت کنید که ایشان اسیرانند در دستهای شما پس
از حقوق معاشرت مرد بر اسل آنست که اسل خود را به خشونت
قول و فعل ایذا نرساند بلکه بد خوئی و سبکی و افعال ناقصه
ایشان را بقوت علم و صبر تحمل کند و ترش روی نباشد **روایت**
که رسول علم عایشه را گفت که ای عایشه من رضای ترا و غضب
ترا می دانم عالیه گفت از بجای دانی یا رسول الله فرمود که هر گاه
که از من راضی میگردی در سوگند میگوئی بخدای محمد و هر گاه که
از من در خشم می باشی میگوئی بخدای ابرکیم عالیه بجنید
و گفت راست فرمودی **در خبرست** که عایشه یکبار در
خشم شد دست بر سینه مبارک رسول زد و گفت تویی که دعوی
پیغمبری میکنی که من سخن خدایم رسول صلی الله علیه و آله بستم کرد و از غا
گرم و رحمت آنرا تحمل فرمود پس مؤمن باید که در معاشرت و موافقت
اسل اقتدا بآن حضرت بزرگوار کند و خود را بجد عقول ایشان
باز آرنند و بلاعبه و مزاح خاطر ایشان را خوش میگرداند **نقلست**
از لقمان حکیم که گفت یبغی للعاقل ان یکون فی اسله کالصق نادا
کان فی القوم و جد رجلا یعنی عاتل باید که پیش اسل خود چون
گودی باشد در مزاح و ملاعبه و چون در مجلس حاضر شود اثر و تار

مردی بروی ظاهر شود و عایشه رضعها را امت کرد که رسول علم
خوش خلق ترین بود باز زنان خود روزی را فرمود که ای عایشه
پا تا بدویم تا معلوم شود که که بهتری دود چون دویدیم من از تو
در پیش شدم بعد از طاتی فرمود که پا تا بدویم رسول علیه السلام
در پیش شد فرمود که سنگ بکنک یعنی برابر شدم شرط **دویم**
سیاست است مؤمن غیور باید که در احتمال و حسن خلق متا
سواى ایشان نکند و انبساط با ایشان بجدی نرساند که به فساد
انجامد و بیبیت از دل ایشان بپفتد و ایشان را بکستای کشد
هر گاه که چیزی نامشروع از ایشان بدیند در زجر و تهدید
و تهدیب و ادب تقصیر نکند و ایشان را بقوت سیاست
وصولت حمیت زیر دست خود گرداند و امور ایشان
نگردد خاصه در امور دین بمشاورت ایشان کار نکند چه
در خبرست که دشاور و من و خالقون فان فی خلافت
البرکه یعنی که با ایشان مشاورت کنید تا دلهای ایشان بر آن
خوش شود پس مخالفت رای ایشان کنید که برکت در
خلاف رای ایشانست **نقلست** که عمر رضی عنیم
کاری کرد ضعیفه او او را منع کرد بانکه بروی زد و آنست

اَلْاَلْعَبَةُ فِي الْبَيْتِ اِنْ كَانَتْ لَنَا حَاجَةٌ وَاَلْاَجْلُسُ كَمَا اَنْتِ
 یعنی تو آلت بازی پیش نیستی در خانه مرا که ما را حاجت باشد
 با تو بازی کنیم و اگر نه در خانه بجهنمان می باشی و رسول علم فرمود که
 لَا يُفْلِحُ قَوْمٌ تَمَلَّكُهُمْ اَعْرَاضُهُمْ یعنی هرگز نجات نیابند آن قوم که بحکم زن
 کار کنند فی الجمله قیام جمیع مکونات مبنی بر عدلست و مجاوزت
 مرجیز از حد اعتدال موجب فساد و نقصان است شرط **سیوم**
 غیرتست **قال رسول الله صلى الله عليه وسلم** ان الله يعار والمؤمن
 يعار وغيره الله ان يامرني المؤمن ما حرم عليه یعنی بدستی که
 خدای تع غرت می کند و مؤمن غیرت میکند و غیرت حق تع
 بر آن کس است که فعلی کند که آن فعل بر وی حرام گردانیده شده
وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لغفور و ما من اعربي
 لا يعار الا منلوس قلبه ما اذ قلبه اينجا عقل است فرمود که
 من غيورم و هر مردی که او را غیرت نباشد عقل او نکونسا است
 و شرط غیرت مؤمن آنست که دخول غیر محرم در حرم روا ندارد
 و حرم خود را از زیارت گورستان و مساجد و مجالس و ولایم
 و معازمی که مردان و زنان در یک مجلس جمع شوند منع کند و مع
 ذلک بدگمانی در حق ایشان از حد درنگد راند و در تجسس اخبار

۳

نهانی ایشان مبالغه نکند و عیبها ایشانرا بنویسد رسول علم فرمود
 که المرأة كالضلع ان استمتعت بها استمتعت وبها عوج وان
 اتومتها كسرتها فرمود که زن چون استخوان پهلوست اگر خواهی
 گداز وی قطع گیری با کثرتی وی از قطع گیر و اگر خواهی که او را
 راست کنی شکسته شود اشارتست بدانکه عاقل باید که از نقصان
 انفعال و اقوال ایشان بقدر امکان تغافل نماید و بدتلف و ملا
 و نصیحت ایشانرا بحق راغب کرد اند و جنابچه از گرفتاری
 آخرت در خلاص نفس خویش می کوشد در خلاص ایشان هم کوشش
 نماید و ایشانرا از خطر مای آن جهانی آگاه گرداند شرط **جهاد**
 نفقه است **قال الله تع والذين اذا انفقوا لم يسرفوا الاية** یعنی اسل
 نجات و ارباب درجات آن کسانی که در نفقه حد اعتدال رعایت
 کنند و جنان تنگ نگیرند که بختت و بخل انجامد و جنان اسراف
 نکنند که بحد تبذیر و بطر و طغیان کشند و در تحصیل نفقه و کسوت
 عیال از جمع حرام و شبهات احتراز کنند و مرجز زیادت از قدر
 حاجت بود به مستحقان و محتاجان رسانند و اگر در تحصیل نفقه
 و کسوت بعضی از حلال میسر گردد و بعضی از شبهات مبتلا شود
 و ازان جاره نباشد حلال را در وجه قوت صرف کند و شبهه را

در وجه کسوت جرم گوشت که از حرام و شبهات رسته شود
مستحق آتش شود شرط **هفتم** تعلیم است قال اللّٰه
یا ایها الذین آمنوا اتوا انفسکم واسلیکم ناراً حق تعالی فرماید که ای آن
کسانی که ایمان آورده اید چنانکه نفسها را خود را از آتش دوزخ
می رسانید نفسهای اصل خود را هم برسانید پس بر هر مومنی
واجبست که اصل خود را آنچه معتقدان سنت است از
امور دین تعلیم کند و ایشانرا از عذاب و گرفتاری آخرت برساند
و از خطر تسامل در بندگی و عقوبت و مخالفت آگاه کند و احکام
طهارت و غسل و نماز و روزه و حیض و نفاس و استیضه
ایشانرا تعلیم کند و اگر درین معانی تعصیر کند عاصی و آثم باشد
و این ضعیفه را واجب باشد که بی اذن او از خانه بیرون آید
و از اصل علم سوال کند شرط **هشتم** قسمت است و این
شرط بر کسی واجبست که او را زیادت از یک زن باشد بروی
واجب است که در محافظت و مجاہدت رعایت عدل کند و در
نفقه و کسوت و مضاجعت و پشوتت میان ایشان سوت
نگاه دارد **عن** ابی سریق رضی اللّٰه عنہ قال قال رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیہ
اذا کان عند الرجل امرأتان فلام یعدن پند ما جاء یوم القیمه و شقّه

ساقطه ابو هریره روایت کرد که رسول علم فرمود که هر گاه که مردی را
دوزن باشد و میان ایشان عدل نکند روز قیامت می آید
و نیمه او افتاده باشد و رسول علم در قسمت شب و نفقه
و کسوت میان ازواج سوت نگاه داشتی و عایشه را از همه
دوست داشتی فرمودی اللّٰهم سدا جہدی فیما اکتب لک فلا تلثمی
فیما تلک ولا اکتب یعنی خدا یا آنچه بجهدم میسر می شود
اینست که در بودن شب و نفقه و کسوت رعایت میکنم
ولی دل در قبضه قدرت تست و محبت دل باختیار من نیست
و اگر یکی را دوست دارم مرا بدان کفیر شرط **نهم** تادیب است
قال اللّٰه و اللاتی تخافون نشوزسن فاعطون و ابجر و سن فی
المضاجع لای حضرت حق تعالی فرماید که آن زنانی که زیادتی و
بزرگی نشینی میکنند با شما اول ایشانرا و عطا گوید و نصیحت
کنید و اگر نصیحت سود ندارد ایشانرا از جای خواب دور کنید
و اگر آن هم فایده ندارد ایشانرا بزنید و ادب کنید چنانکه اعضا
ایشان چیزی نشکند و ناقص نشود و چون بطاعت و صلاح
باز آیند برایشان زیادتی نکنید و اگر کسی بجهت مصلحت دین
ده روز یا یک ماه باز وجه خود سخن نکوید و او را مجبور کند

روا باشد که در خبرست که رسول علیه السلام در خانه یکی از ازواج
بود طعام آوردند رسول علم از آن چیزی پیش زینب فرستاد
زینب غیرت کرد و آنرا باز فرستاد آن زن رسول را گفت
زینب ترا امانت کرد بدین رد کردن رسول علم در خشم شد
و گفت شما نزد حق تعالی از آن خوار ترید که مرا امانت تو آید کرد
پس یک ماه همه زنان را مجبور گردانید و با هیچ یکی از ازواج سخن
نگفت این حقوق زوج است بر زوج اما حقوق زوج بر زن
بسیارست و در حقیقت نکاح نوعی از رقیقتست چه در شرع
یک دو نوع است یکی یک بین است دوم یک نکاح و خنایچه
طاعت سید بر بنده واجب است طاعت زوج بر زوج نیز
واجبست و از اینجا بود که حضرت رسول علم فرمود **لَوْ أَعْرَفْتُ**
أَحَدًا أَنْ يُسَبِّحَ لِأَحَدٍ لَأَعْرَفْتُ الْمَرْأَةَ أَنْ تَسْبُحَ لِزَوْجِهَا مِنْ عَظِيمِ
حَقِّهِ عَلَيْهَا یعنی اگر فرمودی یکی را که سجده کسی کند بر این زن فرمودی
تا سجد بر شوهر خود کردی از بزرگی حق شوهر بر وی **و در خبرست**
که شخصی سفر کرد و زوجه خود را فرمود که تا آمدن او از خانه بالا
بخانه زیر نیاید و مادر و پدر این زن در خانه زیر بود و بدیش
پهار شد آن زن نزدیک رسول کسی فرستاد و اجازت خواست

که از بالا به عبادت بدر فرود آید رسول علم فرمود که فرمان شوهر
بجای آورد پس آن شخص وفات یافت آن زن باز اجازت
خواست که فرود آید رسول علم فرمود که فرمان شوهر بجای آورد
پس آن شخص را دفن کردند و زن از خانه بالا فرود نیامد
حضرت رسول علم فرمود که **إِنَّ اللَّهَ تَعَفَّرَ لَهَا بِطَاعَتِهَا لِزَوْجِهَا**
یعنی بدرستی که حق تو آمرزید بدر او را به برکت طاعت داشتن
آن زن شوهر خود را و از حقوق زوج بر زن وجه یکی آنست که
هر گاه که زوج را رغبت او باشد بهر حال که باشد منع نکند مگر در
وقت حیض **دوم** آنکه زن در خانه شوهر چیزی پی اذن او بکسی
ندمد **سوم** آنکه روز تطوع پی فرمان شوهر ندارد **چهارم** آنکه
پی اجازت شوهر بای از خانه بیرون نهد **پنجم** آنکه عیب
شوهر پیش خویشیان نکوید **ششم** آنکه زیادت از قدر حاجت
از شوهر طلب نکند **هفتم** آنکه به شادی شوهر شاد باشد
و بد اندودا و اندوسکن باشد **هشتم** آنکه بسیار بر شوهر غیرت
نکند **نهم** آنکه خود را پاکیزه دارد و فعلی که شوهر از آن کاره باشد
نکند **دهم** آنکه بر فرزندان دعای بد نکند **سیزدهم**
ازین باب در حقوق فرزندان **عن** ابی هریرة رضع قال جاء رجل

ابي رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا رسول الله من ابنة قال برة والديك
 فقال ليس لي والدان فقال برة ولدك كما ان لو الديق عليك حقا
 فذلك لو لديق عليك حق ابو سرير روايت کرده که شخصی پیش
 رسول آمد و گفت اي رسول خدای نيکی با که کم فرمود با ما در و بدر
 خود گفت ما در و بدر ندارم گفت با فرزند خود چنانکه ما در و بدر را بر تو
 فرزند را هم بر تو حق است **عن** انس بن مالك رضى عنه قال قال رسول
 صلى الله عليه وسلم الغلام يعق عنه يوم السابع ويأط عنه الأذى فإذا بلغ
 ست سنين أديب فإذا بلغ سبع سنين عزيل عنه فراشه فإذا بلغ
 ثلث عشر سنة ضرب على الصلوة فإذا بلغ ستة عشر سنة
 زوجه ثم أخذ بيده وقال تداؤمك وعلمتك وأنتك اعوذ بالله
 من فتنتك في الدنيا وعذابك في الآخرة **انس** مالك روايت کرد
 که رسول علم فرمود که فرزند را روز هفتم عقیقه کنند و موی او پاک
 کنند و چون به شش سالگی رسد او را ادب کنند و چون هفت ساله
 شود جای خواب او جدا کنند و چون سیزده ساله شود بخت ترک
 نماز او را بزنند و چون شانزده ساله شود برای او زن خواستند پس
 دست او بگیرد و گوید ترا ادب کردم و تعلیم کردم و تزویج کردم
 پناه می گیرم بخدای عزوجل از فتنه تو در دنیا و عذاب تو در آخرت

عقیقه آن سوگند
 که فرزند به هم بر آید

اي عزیز بدانکه فرزندان امانت حق است نزد ما در و بدر و مطالبه
 حقوق این امانت در مجمع قیامت خواستد بود و وجود این امانت
 آینه است که صور جمیع نقایص و کمالات را قابل است و جوهر
 حقیقت او را هر چه میل دسند بدان مایل گردد اگر ما در و بدر
 و استاد و معلم او از اسل خیر و صلاح باشند آثار صلاح ایشان
 در وی رسوخ گردد و از دیاد علم و تقوی سنجیده او شود و نیلجنت
 دو جهان شود و ما در و بدر و استاد و معلم فاسق و غافل باطل
 باشند آثار ظلم و فسق و غفلت و جهل ایشان در نهاد فرزند
 مستحکم گردد و مباشرت ظلم و فسق و فتنه و عجب و کبر
 طبع او شود و بدبخت دو جهان گردد و ما در و بدر و استاد
 و معلم جمله در اثم او شریک باشند و از پنجا بود که حضرت رسالت
 علیه الصلوة والسلام فرمود که کل مولود یولد علی الفطریة فابواه
 یهودانه و نجسیانه و یجسیانه یعنی هر فرزندى که تولد میکند
 در حالت ولادت بر آفرینش پاکست و دین و مذسب
 و سیرت نیکی و بد از ما در و بدر میگرد اگر ایشان جهودند
 او را جهود میگرد اتمد و اگر ترسانند ترسامی گرد اتمد و اگر مرغ اند
 او را مرغ میگرد اتمد و چون ما در و بدر بحکم شفقت فرزند را در حالت

صغیر از آفات آب و آتش نگه میدارند تا سلاک نشود از سلاکت
آتش آن جهانی و قایت کردن تا به سلاک ابدی گرفتار نشود
اولتر و این و قایت آن باشد که فرزند را از خودی محاسن
اخلاق تعلیم کند و از مخالفت قرناء سوء نگاه دارند و بزریت
دنیا او را نفرینند و تنعم را عادت او نسازند و در اول نشأت
رضاعت او را به شیر زنی که بی ناز و حرام خواره نباشد بکنند
و لغو حرام را غذای او نسازند که هر طفلی که در خودی بدن او ببلو
بشیر حرام تربیت یافت ظلمت خبایث آن حرام طبع او را
تاریک و کدر گرداند و در حالت جوانی میل او به شرور و معاصی
باشد و چون طفل بحد تبیین رسد باید که مراقب حال او باشد
که اول نشانی از آثار سعادت در طفل حیا است چون در
حال تبیین طفل شرمگن بود این نشان سعادت را غنیمت بشمرند
و در تربیت او سعی نمایند و اول صفاتی از صفات دمیهم
که در فرزند طفل ظاهر می شود شرمه است بر خوردن باید
که آداب طعام خوردن او را تعلیم کند و بسیار خوردن را
در چشم او زشت گردانند و از ذخیر کردن طعام منع کنند
و بدایشان فرمایند و کودکان بسیار خوار را در پیش او بر زانش

کنند بسیار خوردن تا آن صفت در وی شکست شود و از
بوشیدن جامهای رنگین و ابریشمین منع کنند و او را آگاه
کنند که این بوشش زنان و مختشان است و فرزند را
از صحبت کودکان که بجامهای رنگین بوشیدن و تنعم کردن
عادت کرده باشند البته البته نگاه دارند که فساد اخلاق پیشتر
اطفال از نیست و بدین سبب بیشتر صفات مهلکه از دروغ
و غیبه و حسد و عجب و کبر و حرص و بخل و کفر و غدر
در نهاد کودک رسوخ می یابد چون بحد تعلیم رسد بجهت تعلیم
قرآن استادی طلب کند که بصلاح و تقوی موصوف باشد
و در علم مخارج استاد بود و بعد از قرآن بتعلیم اخبار و احادیث
و مواعظ و حکایات مشایخ و صالحا و اولیا مشغول گرداند
تا محبت اصل صلاح در باطن او منغرس شود و از خواندن
غزلیها که در آن ذکر عشق است و زلف و خال منع کند که آن
تخم فساد را در دل اطفال رسته می گرداند و در او ان تعلیم هر روز
یک ساعت طفل را در لعب و بازی رخصت میدهند تا عیش
بر او منغص نگردد و طبع او بر اعتدال بود و قوت دکاه او باطل
نشود و از دشنام دادن و فحش و لعنت بسیار گفتن و خبیو

انداختن و بسیار خندیدن منع کند و در حرمت پیران و بزرگان
و در ادب نشستن و خاستن و راه رفتن تاکید کنند و در
صفت ساکنین او را برک نماز و طهارت مسامحت نکند
و آنچه بدان محتاج است از حدود احکام پیاموزند و چون
بجد بلوغ رسد او را تنبیه کنند که طعام دارو نیست چون داروهای
دیگر و جناب خود را برای رنجی خاص است بچنین طعام
داروی رنج کرسنگی است و این دوا از برای آن آفریده اند
که تارنج ضعف کرسنگی را از حرکت بدن بردارد تا روح بقوت
حرکت بدن با طاعت حق تواند کشیدن و صید معرفت
و محبت حضرت صمدیت تواند کرد و تخم سعادت ابدی
در عرصه دنیا تواند انداخت و دنیا را با طیست بر سر بادیه
قیامت نهاده و خانه ایست که آنرا هیچ قدری و اصلی
و بقایبی نیست و همه نعمت و دولت این خانه خاشاکی
بر رسد کسبیل فنا افتاده و آن جمله بیاد اجل نالی و ناجیز
خواهد شد و در هر ساعتی که ممکن است که اجل در رسد
و عاقل آنست که از دنیا توشه آخرت بردارد و نعمت
نالی را تخم دولت باقی گرداند چون طفل را در اول نشاءت

۶۷
برین ترقیب که گفته آمد تربیت کند چون بجد بلوغ رسد بر کما
آثار آن بر ظاهر و باطن او ظهور کند و جز با اصل خیر و صلاح
النس نگیرد و از صحبت اصل شتر و فساد متنفر شود و اگر نشود
او بر خلاف این بود که گفته شد و از او ان صبی با اصل غفلت
و جهالت انس گیرد و بازی و فحش و پی شرمی و مکر و حرص
و شره خوردن و زینت پوشیدن و تفاخر عادت او گردد
در سستی بلوغ از قبول حق بکانه شود و وعظ و نصیحت در دل
او جای نگیرد و کار نکند و همه محبت او بر فسق و شرور و معاصی
بود و بشقاوت ابدی گرفتار شود و او را ثم و وبال آن همه بدیها
مادر و پدر باز گردد **نقلست** از شیخ سهل بن عبداللہ تستری
که گفت سه ساله بودم و خال من محمد بن سوار شهباء عبادت
گردی و من بر خاکستی و او را می دیدم که چه میکند روزی
و آفت ای سهل آن خدای که ترا آفرید است یاد کن گفتم
چگونه یاد کنم گفت هر گاه که از خواب بیدار شوی در شب سه
بار در دل خود بگوی که خدای بامنست و خدای مرا می پسند
چنانکه زبان تو حرکت نکند گفت چند شب سه بار بگفتم و او را
خبر کردم گفت بعد از آن هر شب صفت بار بگوی بعد از

چند روز فرمود که هر شب با نژده بار بکوی بعد از چند روز
 حلاوت در دل من پیدا شد و خاطر من از صحبت خلق متنفر شد
 و پیوسته جایی خلوت جستی تا مرا بکتاب فرستادند ترسیدم
 که به سبب صحبت که در کان خاطر من بر ایشان کرده بودم
 که معلم را بکوی تا هر روز یک ساعت را تعلیم کند و بگذارد و چون
 تعلیم گرفته می بازگشتم و جایی خلوت به ذکر مشغول گشتم چون
 شش ساله شدم قرآن یاد گرفتم و رونم داشتی و چون سیزده
 ساله شدم مرا مشکلی افتاد از مادر و پدر درخواست کردم تا
 مرا به بصره فرستادند از علمای پرسیدم جواب شافی نیافتم
 به عبادان رفتم و از حمزه بن عبد الله عبادانی پرسیدم
 جواب شافی دادی در صحبت او با ندیم و آینه دل را به
 سخنهای او روشن کردم و آداب طریقت از کسب می کردم
 پس به شهر خویش باز آمدم و هر سال یکدم جو می خریدم
 و آس می کردم تا سال دیگر آنرا قوت می ساختم تا پست سال
 بدین نوع به سر می بردم غرض آنکه گوید در اول نشاء آینه
 قابل مرصورت که در برابر آن می داری عکس آن صورت
 در وی ظاهر گردد و اگر در صحبت عاری فی کامل محقق تربیت

یا به امید بود که ولتی از اولیاء الله وقت کردد و اگر در صحبت
 فاسق جا بل شریر تربیت یابد شیطان هر یک کردد که المرء علی
 دین خلیفه قسم چهارم ازین باب
در حقوق خادم و بنده وزیر دستار عن عایشة رضعها قات
 آخر ما اوصی به رسول الله صلی الله علیه و سلمت ایماکم
 یعنی آخرین چیزی که رسول علم بدان وصیت فرمود این بود
 که نماز را به بای دارید وزیر دستار را نیکو دارید **وقال**
 علیه السلام اتقوا الله نیا ملکت ایماکم اطعموهم مما تاء کلون و اکتوم
 مما تکتسون و لا تکلموهم من العمل الا لاطیعون فما اخبیتهم فامسکوا
 و اگر مستم فیجوا و لا تعدوا خلق الله فان الله ملککم ایماکم
 و لو شاء لملکم ایماکم فرمود که بترسید از خدای تو در حق آن
 کسانی که در ملک و تصرف شما اند یعنی بندگان بخورانید
 ایشانرا از آنچه شما می خورید و به بوشانید از آنچه شما می پوشید
 و ایشانرا کاری معز ما مید که شما طاقت آن ندارید آنچه شما
 از ایشان می خواستید نگاه دارید و آنچه از ایشان می خواستید
 بفروشید و بندگان حق را عذاب کنید بدستی که خدای
 تعالی ایشانرا ملک شما کردانید است اگر خواستد شما را

ملک ایشان کردند **وقال** عليه السلام لا يدخل الجنة خبث ولا
 خائين ولا سبي الملكة رسول علم فرمود که در بهشت در نیاید
 فریبنده مردم بگردد و نه خیانت کننده و نه کسی که جوگردد بر بندگان
 وزیرستان خود **عن** ابن عمر رضی الله عنهما قال جاء رجل الى
 رسول الله صلعم فقال يا رسول الله كم نعتوا عن الخادم فكنت
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ثم قال اغفوا عنه كل يوم سبعين مرة
 ابن عمر روایت کرد که شخصی نزد رسول آمد و گفت ای رسول
 خدای چند بار عفو کنیم از بندگان رسول علم خاموش گشت
 پس فرمود که هر روز سفتاد بار از ایشان عفو کنید **عن** ابن
 مسعود الانصاري رضى قال بينا انا اضرِبُ غلاما لي فسمعتُ
 صوتا من خلفي يا ابن مسعود فالتفتُ فاذا رسول الله صلى الله
 عليه وسلم فالتفتُ السوط فقال والله اقدر عليك منك على سدا فقلت
 يا رسول الله منو حرت لوجه الله فقال لو لم تفعل لسنعت وجهك
 الثاني ابو مسعود انصاري كفت که روزی بناه خود را می زدم
 آوازی شنیدم از پس خود که یا ابامسعود چون نظر کردم رسول
 علیه السلام بود فرمود که بخدای که خدای قادر ترست بر توان تو
 بروی گفتم ای رسول خدای من او را آزاد کردم برای خدای

ع

فرمود که اگر جنین نیکردی آتش دوزخ روی ترا سیاه میگردانید
نقلت که ابوذر را کنزکی بود که خدمت وی کردی روزی
 ابوذر را گفت که یک سال شد که من ترا ز سر داده ام و در تو اثر
 نیکن گفتم چرا چنین کردی گفتم خواستم تا از ذل بندگی تو
 خلاص یابم گفتم مر جا که خواستی برو که من ترا آزاد کردم از برای
 رضا و حق **روایت** که عوف بن عبد الله غلامی داشت
 بدسیرت پی ادبی بسیار کردی و هر گاه که عوف را خشم آمدی
 گفتمی که این غلام مانند خواجه خود است جناحه خواجه او در خدای
 حق عاصی می شود و نیز در خواجه خود عاصی می شود و چون او را
 طاعت کردند که جو این غلام را منی فروشی گفتمی من میخواهم که نفس
 خود را به بد خوینی این غلام سرگوفت دارم فی الجملة هر گاه بد است
 او را در موقف عرض از حقوق ایشان خواستند پرسید و بنده
 بر خواجه صفت حق است **اول** آنکه او را در خوردن و پوشیدن
 با خود برابر دارد **دوم** آنکه او را زیادت از طاقت کار نفرماید
سوم آنکه آنچه از حدود احکام شرعی وی واجب است
 او را تعلیم کند **چهارم** چون در روز و وظیفه خدمت بجای آورده
 باشد به شب او را کار نفرماید **پنجم** آنکه او را بنظر حقارت

نه پند **ششم** آنکه در وقت ادا و فرض او را کار نغزاید چنانچه
 بسبب آن کار فرض از وی قضا شود **سفتم** آنکه بر زنتی
 که در وی نقصان دین نباشد از وی عفو کند **قسم پنجم**
ازین باب **در حقوق صحبت**
 و اخوت و شرایط صداقت قال الله تعی فاصبحتم بنعمت اخواننا
عن ابي مسریق رضى قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
 ان حول العرش منار بر من نور علیها قوم لباسهم نور و وجوههم
 نور لیسوا بانبياء ولا شهداء یغیظهم النبیین والشهداء فقالوا یا
 رسول الله صلیهم لنا قال ثم المتحابون فی الله والمجالسون فی الله
 والمتزاورون فی الله ابو مسریق روایت کرد که رسول علیه السلام
 فرمود که کرد بر کرد عرش منبر ماست از نور روز قیامت
 بران منبر ما قومی باشند از نور جامهای ایشان از نور و روپای
 ایشان از نور و ایشان پیغمبران باشند و شهیدان نباشند و لی
 پیغمبران و شهیدان بر مرتبه ایشان رشک برند گفتند ای رسول
 خدای صفت کن ایشانرا گفت ایشان آن کسانی اند که با صلحا و
 اتقیا دوستی کنند برای خدای تعالی و با ایشان نشستند برای خدای تعالی
 و ایشانرا یارت کنند برای خدای تعالی **وقال** علیه السلام من اراد الله

به خیر از زنتی خلیلا صلیا ان نسی ذکره وان ذکر اعانه رسول
 صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که را خدای عزوجل بدو نیکی خواسته
 باشد او را دوستی مردم صالح روزی کند تا هر گاه که او را کاری از
 کارهای دین فراموش شود یادش دسد و چون یاد کند او را
 دران یاری دسد تا کار دین او راست گرداند **وفی الاخبار**
 ان الله تعی اوحی الی داود علم فقال یا داود ملی انک من عندنا
 قال آئی تلیت الخلق من اجلك فقال یا داود کن یقظان وارثه
 لنفسی اخذنا فکل خذین لا یوا فکک علی مسرتی فلا تعجبه
 فانه لک عدو یبشی تلبک و یاعدک منی **در اخبار است** که
 حضرت حق تعالی وحی فرمود به داود علم که ای داود جو نیست
 که ما ترا می پنم در گوشه تنها افتاده با کسی نمی آمیزی گفت آئی
 خلق را دشمن میدارم از برای رضای تو خطاب آمد که ای داود
 مشیار باش و از برای خلاص نفس خود را در روز در ماندگی
 برادران دینی و دوستان یقینی کسب کن و هر دوستی که در
 رضای ما با تو موافقت نکند با او صحبت مدار که آنکس دشمن
 تست و صحبت او دل ترا سیاه و سخت میکند و ترا از
 رحمت ما دور میدارد **اوحی الله تعی الی عیسی علم یا عیسی لو انک**

عَبْدُ تَنِي بِعِبَادَةِ أَسْمَلِ السَّمَوَاتِ وَأَسْمَلِ الْأَرْضِ وَلَمْ يَكُنْ فِيهِ
حُبٌّ فِي اللَّهِ وَبُغْضٌ فِي اللَّهِ مَا أَغْنَى عَنْكَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا
یعنی حضرت حق ته و حی فرمود به عیسی علم که ای عیسی اگر
تو حضرت ما را جندان بندگی کنی که همه اسل آسمانها و زمینها و دران
بر دوستی مردم صالح نباشد برای رضای ما و دشمنی فاسق
یا مبتدعی برای رضای ما نباشد آن همه ترا سود ندارد **و قال**
عَلَى كَرَمِ اللَّهِ وَجْهَهُ عَلَيْكُمْ بِالْإِخْوَانِ فَاتَمَّ عُدَّةٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
أَلَا تَسْمَعُونَ إِلَى قَوْلِ أَسْمَلِ النَّارِ فَمَا لَنَا مِنْ شَائِعِينَ وَلَا صَدِيقٍ
حَمِيمٍ **امیر المومنان علی رضه** فرمود که بر شما باد که برادران دینی را
گنبد کنید که ایشان یاری ده دیند در دنیا و فریاد رسلی
در آخرت منی پسند که حضرت حق جل و علا از حال دوزخیان
خبر میکنند که چون از ایشان برسند که جز از عذاب خلاص
منی یابید و در گرفتاری ابدی مانند اید ایشان در جواب گویند
از آنکه در دنیا دوستی صالح و برادر دینی کسب نکردیم که امر و
شفاعت ما کند و ما را از من عذاب خلاص دهد **نقل است**
که **سارون الرشید** پیش از خلافت پیوسته با علی و ارباب
قلوب صحبت داشتی و خدمت اسل دین کردی و با سفیان

71
ثوری عقد مواخات بسته بود و چون موسی بن محمد الهادی و نوات
یافت او را خلافت بنشانند و جمیع علم و مشایخ عراق به تنبیت
خلافت آمدند که سفیان روزی مارون مکتوبی نوشته بود
و مضمون آن این بود که برادر سفیان معلوم کند که امر کز رغبت
ملک و خلافت نبود ولی حضرت حق جل و علا پی سعی و اختیار
ولایت اسل اسلام را به ما تفویض فرمود و ما میخواهیم که بر ادای
حقوق این معنی قیام نمایم و این پی معاونت علی و دین میسر
منی شود باید که آن برادر حق برادری رعایت کند و درین کار
خیر بود ما کردد سفیان در جواب نوشت که ما عقد برادری با تو
به شرطی بسته ایم که سوارا معبود خود نسازی و جیفه دنیا را قبله
دل خود نگردانی و خدمت شیطان را بر طاعت حق نکز منی چون
تو این شرایط ضایع کردی ما هم قطع برادری کردیم و در دنیا و آخرت
از تو پزار گشتیم باید که پیش ازین ما را یاد کنی و نام ما بر زبان نرانی
چون مارون آن مکتوب بخواند بگریست و چون شب در آن
جامه کهنه در پوشید و به در خانه سفیان رفت و بنشست تا وقت
نماز صبح چون سفیان از خانه بیرون آمد مارون برخاست و سلام
گرد سفیان روی بگردانید و گفت من از تو پزارم مارون بگریست

وگفت ترا از من پزار شدن آسان است زیرا که ترا از دنیا کزیر
مست و بی حرا از تو پزار شدن بدسج روی ممکن نیست
بجهت آنکه حرا از آخرت کزیر نیست و آورده اند که ملک
صالح که از صلحاء بادشامان شام بود شبها با یک غلام بیرون آید
و در مساجد و مقابر و بازارها گشتی و احوال هر کس تفتیش کردی
شبی در سه ماه سردی گشت به مسجدی رسید در ویشی را دید
که از بر سنگی و سرمای لرزید و میگفت الهی اگر در قیامت این
بادشامان غافل را که نعمت ترا بر ما به حظوظ نفس و هوا ساخته اند
و دولت فانی را تخم تکبر و تجبر گردانید اند و از احوال ضعیفان
غافل شدی به بهشت راه دمی بعزت و جلال تو که قدم در بهشت
نهیم ملک صالح جامه با یک بدن زر پیش درویش نهاد و بگرسیت
و گفت شنیدم که رسول علم فرموده است که بادشامان بهشت
گسائی باشند که ایشانرا در دنیا قوتی نباشد و پوششی نباشد
و ایشان بدان از حق راضی باشند امر و زکرت نوبت بادشامی
من بر در صلح آمده ام فردا که نوبت بادشامی شما خواهد بود
در خصومت بر ما گشائی و سایه نمائی حمایت از حال ما باز گیر
و فیض فضل شفاعت از ما دریغ مدار ای عزیز چون شرف رقت

۷۷
اخوت و صحبت دانستی بدانکه نه هر که خود را برادر خواند برادری
دین را شاید و نه خلعت حیت فی الله بر قامت هر صاحب راست
آید اسرار سایه نمائی المتحابون فی ظلی جز دین محقق متورع
نه پند و عنقاء مواصلت معنوی بر حیفته گذر نه فاسق جاسل
نه نشیند و ازین سبب اکابر دین گفته اند که غافل باید که با بیخ
گس صحبت ندارد **اول** احمق جاسل **دوم** بدخوی متکبر **سوم**
فاسق مصر **چهارم** مبتدع معاند **پنجم** حریص نخیل و فرقی میان
جاسل و احمق آنست که جاسل کسی را گویند که راه بقصود نبرد و احمق
گسی را گویند که عکس مقصود را تصور کند پس هر که با احمق صحبت دارد
هر روز از حق دور تر افتد و ازین سبب بود که شیخ حسن **رضی**
فرمود که **مُتَاطِعَةُ الْأَحْمَقِ قُرْبَانٌ إِلَى اللَّهِ** یعنی بریدن از احمق پوختن
بحق و سفیان ثوری **رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ** فرمود که **النَّظَرُ إِلَى وَجْهِ الْأَحْمَقِ**
خَطِيئَةٌ یعنی نظر کردن بر روی احمق گناه است اما بدخلاق در
باب سابق ذکر کرده شد که حقیقت خلق نیک حسن سیرتست
و بدخلق کسی را گویند که صفات ذمیه بروی غالب بود و این جنین
گس هر گاه که خواست که تدبیر امری کند از امور دین چون صفتی
از صفات ذمیه بروی غلبه کند فطرت اثر آن صفت دین تدبیر عقل اول

تاریک گرداند و از مقصود محروم ماند و اما صحبت فاسق مصراعتاد را
 نشاید و آخربه فضیلت کشد چه مر که از حق ترسد بر مخالفت اصرار
 نماید در دین و دنیا صحبت را نشاید و اما صحبت مبتدع را خطر تراثت
 بدعت است که بیشتر الامر علی دین خلیفه و چون صاحب شرع
 مؤمن را با امانت مبتدع فرموده است چگونه مومن صحبت او اختیار
 کند و امام جعفر صادق رضع فرمود که با پنج کس صحبت ملازید
اول با دروغ گوی صحبت ملازید که دروغ گوی چون مر است که چیزی
 می نماید و ترا بدان می فریبد و در حقیقت مسیح نیست **دوم** صحبت
 احمق که بجاقت خود مر چند که خواسد که ترا سود کند آخر ترا در زیان
 اندازد **سوم** بخیل که اگر سالها بدو پیونددی در حال احتیاج روی از تو
 بگرداند **چهارم** مردم بددل که در حادثه بجهت خلاص خود ترا بدین
 سپارد **پنجم** فاسق که ترا به لقمه بفروشد و عبد اللدین مارون
 مامون که خلیفه منتم بود از بنی عباس گفتی که خلق بر سه قسم اند **اول**
 بنشابه غذا اند که از صحبت ایشان جان نیست و این را باب غلو بنشابه
 که وجود شریف ایشان مجموعه علم و عقولیت و دلها بر مرده غافلان
 به تشقیه نصیحت ایشان زند می گردد **دوم** بنشابه دوا اند
 که در حالت عارضه عرض بد ایشان احتیاج می افتد **سوم** بنشابه

بنشابه مرض اند که مرکز بدان احتیاج می افتد ولی گاه گاه بدان مبتلا
 میگردند و چون عقدا خوت و صحبت دینی شریفترین رابطه است
 میان مومنان معرفت حقوق آن شیوه اصل و فایده و قیام به ادای
 حقوق آن نتیجه اصل صفاست و حقوق صحبت و اخوت است
حق اول در مال است قال اللدیه و یؤثرون علی انفسهم ولو کان
 بهم خصاصة حضرت صدیق جل و علا شنا میگوید بران کسانی که
 با وجود احتیاج آنچه دارند ایشا می کنند بر برادران دینی و رسول
 علیه الصلوة و التکم فرمود که مثل الاخوان مثل الیدین یغسل احدی
 الاخری یعنی دو برادر دینی از روی مثل چون دو دست اند که یک
 دیگری را می شویند همچنان حق برادر دینی آنست که مهم برادر را
 بر مهم خود تقدیم نهد **نقل است** که خیمه رحمة اللد علیه از اکابر تراثت
 بود و بغایت سخی بود سالی در بصره تخط افاد مفتاد منار دردم
 دین کرد و بسا کین داد و با مسروق برادری داشت و مسروق
 هم دینی گمان کرده بود آخر خیمه پیش از داد او دین خود دین مسروق
 قضا کرد چنانکه مسروق را از ان خبر نبود و مسروق هم پیش
 از داد او دین خود دین خیمه را قضا کرد چنانکه او را از ان خبر نبود
نقل است که شخصی پیش ابوهریره آمد و گفت میخواهم که با تو

برادری کم ابو مریم گفت میدانی که حق برادری چیست گفت
بگویی گفت حق برادری آنست که تصرف من در مال تو از تصرف
تو بیشتر باشد و حکماء عرب در مثل گفته اند که *مُقَادِرِ النَّفَقَةِ*
موازن المحبة یعنی بذل کردن محبت مال خود را در رضای محبوب
میزان محبت اوست زیرا که حق تو دتیار را محبوب خلق کرد ایست
و آدمی را با این علائق دعوی محبت فی الله میکنند پس نشان
صدق او این بود که محبوب فانی را فدای محبوب باقی کند
حق دوم معا و نیت به نفس در قضا و حاجات با نیت
و استبشار و قبول منت امیر المومنین علی رضی فرمود که
أَحَبُّ الْقُلُوبِ إِلَى اللَّهِ أَرْقَاهَا عَلَى الْإِخْوَانِ فرمودند که دوستترین
دلها نزد خدای تعالی آنست که بر برادران نرم تر و مشفق تر باشد
و ابو الحسن بصری قدس سره گفت *أَخْوَانُنَا أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ*
أَهْلِنَا وَأَوْلَادِنَا لَأَنَّ أَوْلَادَنَا يَكُونُونَ دُنَا الدُّنْيَا وَأَخْوَانُنَا يَكُونُونَ
الْآخِرَةَ یعنی برادران دینی عزیزتر و دوستترند از فرزندان ما
زیرا که فرزندان ما را دنیا یاد میدهند و برادران دینی ما را آخرت
یاد میدهند و در زمان تابعین بعضی اداکار بعد از وفات
برادر دینی چهل سال بر در خانه برادر دینی تردد می کرده اند و مؤنه

۷۴
اصل و اولاد او را کفایت کردند و آنرا واجب دانستند حق سوم
بزرگانست و آن آنست که در غیبت و حضور برادر ذکر عیال
او نکنند و سرسای او فاش نکنند و مداخل و غطا که در سخن برادر واقع
شود به عمارات و مجادله پیش نیاید و ذکر مساوی از زبان مردم
بدون رسدند و محاسن او را پنهانند و در *خبر سست* که عیسی علیه السلام
حوار یا نرا گفت که چون برادر شما خفته باشد و پنهان که با دجامه او را
دور می کنند عورت او بر مسند میکنند چه کنید گفتند باز پوشیم و او را
پیدا کرد اینم گفت نه بلکه عورت او را کشف کنید گفتند سبحان الله
این را کسی چگونه روا دارد گفت یکی از شما عیال دارد و می پسند
و آنرا آشکارا میکند ازین زشت و بزرگتر است حق چهارم نصرت
و حمایتست علامت صحت محبت دینی و مودت حقیقی آنست
که مومن لایزال مراقب و عیال غیبت برادر دینی باشد و چون
جمعی قصد غیبت او کنند بر آنجه ممکن بود از تعریف و تصریح
و تغلیظ منع کنند و در مخالفت ورد تقصیر نکنند و سکوت و تحمل
در جنون محل روان دارد و مثال کسی که غیبت برادر دینی از دیگری
می شنود و خاموش می باشد چنان است که یکی برادر خود را
می بیند که در میان سکان آدمی خوار افتاده است و آن سکان

اوامی خایند و پوست و گوشت او را می درند و او ایستاده است
و مسیح نیکوید و شفقت برادری باعث او می شود که آنرا
از ان برادر منع کند و مثل نیست که تزریق عرض و آب روی
بر نفس دشوار ترست از تزریق گوشت و پوست و از اینجا
که حضرت حق تعالی عینت را به اکل میت تشبیه فرموده است
که اُحِبُّبُ احَدِكُمْ اَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ اَخِيهِ مِثْلًا فِكُرْتُوهُ حق تعالی
تعلیم و نصیحت دینی است بر مؤمن شفیق و واجب است
که چنانکه مواساة در مال برادر دینی بر خود واجب میدارد چنان
تعلیم و ارشاد برادر در امور اخروی و نصیحت دینی بر خود
لازم داند و او را از عیوب نفسانی آگاه گرداند و از اقوال
شنیعه و افعال قبیحه باز دارد و از انساب مخالفات و ارتکاب
شبهات مهلکات منع کند و در حالت نصیحت و ارشاد و ظن
اسرار و تلفظ را رعایت و از ان فضاح برادر بر طاء خلق احتراز
واجب داند امیرالمؤمنین ع رَضِعَ كَفْتُ رَحْمَتِ خَدَائِ بِرَأْنِ
كُلِّ بَدَا كَعَيْبِ حَرَامِنِ مَدِيهِ اَوْ رَدِيْعِي عَيْبِ حَرَامِنِ نَابِيْهِ
و هر مومنی که از برادر عیبی بیند که آن به دین تعلق دارد و او را
از ان آگاه نکند در دین او خیانت کرده باشد و روز قیامت

بدان مواخذ باشد حق تعالی عفو از سفوات و زلالت و این
معنی از دو حال خالی نبود یا به سبب تقصیری بود در حقوق
اخوت یا بواسطه تساؤل امور دینی از قسم اول بهمه حال عفو
اولی اما در قسم دوم اکابر صحابه و تابعین را در ان خلاف است
ابوذر غفاری رَضِعَ كَفْتُ اِذَا اَنْقَلَبَ اِخْوَلُ عَمَّا كَانَ عَلَيْهِ فَاَبْغَضَهُ
مِنْ حَيْثُ اُحْبَبْتَهُ یعنی چون برادری را بجهت صلاح و علم
برای خدای دوست گرفتگی چون از ان حال برگردد و بمخالفت
حق مشغول گردد برای خدای او را دشمن کنیز تا دوستی و دشمنی
تواز برای خدای باشد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه و ابو
ذر را و اکثر بزرگان امت خلاف این اختیار کرده اند ابو بکر
نَحَى عَلِيَّ الرَّحْمَةَ كَفْتُ لِاَتَجِدُ اَخَاكَ عِنْدَ الذَّنْبِ فَاتَّهَ بِرُكْبَةِ الْيَوْمِ
و نیز که عنا یعنی برادر خود را به سبب گناه مجبور کن که اگر امر و زکند
گند فردا توبه کند و حضرت حق تعالی بجهت تشبیه امت بر رسول
صلی الله علیه و آله خطاب میفرماید که فَاِنْ عَصُوْا فَقُلْ اِنِّيْ بَرِيْءٌ
مِمَّا تَعْمَلُوْنَ یعنی اگر در فرمان ما و نصیحت تو عاصی شوند بگوی
من پندارم از آنچه شما می کنید و نفرموده که از ایشان بزار شو
و از نجا بود که او در راضی برسد بلکه فلان برادر تو بجا می

اورا دشمن میداری یا نکفت آن فعل اورا دشمن میدارم و یا او
مم جنان برادر من است و این طریق لطف و انقه از طریق
ابو ذراست زیرا که بسبب استمالت تلافی و رفق و شفقت
و نصیحت برادری غالباً او را بحالت و حیات بتوبه کشد و مقاطعه
او سبب اصرار او گردد بر فعل مذموم و بهلاکت انجامد دیگر
آنست چون عقداخت قرابت معنویست پس اداء حقوق
آن متکلاست و وفا بوجوب عقد واجب و شرط و فائز است که در
حالت فقر و حاجت برادر دینی را فرو نگذارند و سداحتیاج
اخوئی اولیتر از سداحتیاج دنیوی و مصیبت دینی سختتر
از مصیبت مالی و بدنی بس باید که اعمال و مراعات درین باب
رواندارد و معاونت او برخلاف ازین دو حال بر خود لازم داند
حق منعم و فاست بحقوق اخوت بدعا و خیر در حیات و بعد
مات و احسان در حق اصل و اولاد او و شرط اخوت آنست
که هر دعا که بجهت نفس خود کند برادران را دران شریک گرداند
و رسول علم فرمود که اذا دعا الرجل لاربه في ظهر الغيب قال
الملک و لك مثل ذلك فرمودی که چون شخصی در غیبت برادر
دینی را دعا بی کند فرشتگان گویند ترا نیز همچنان باد که در حق او

دعا کردی و محمد بن یوسف اصفهانی گفت کجاست همچون برادر
صالح که بعد از تو اسل و اولاد تو الهاء ترا قسمت میکنند و بدان
تعم می کنند و برادر دینی روز و شب در احوال تو تفکر میکند
و اندوه تو میدارد و در شبهای تاریک دعا و خیر بتو میدی
فرستد و نذر زیر خاک از ان روح و راحت می افزاید و اگر
برادر از ان جمله بود که در حال حیوة سدا فاقه اسل و اولاد او را
رواندارد بعضی از علماء سلف رحمهم الله بعد از وفات برادر
دینی جهل سال بر در خانه او نزد کرده اند و تعهد اولاد و اسل او
بر خود واجب داشتند **نقلست** که سفیان بن عیینه را
از پدر خود بجاه هزار دینار میراث رسید و همه را برد و سنان
و برادران دین نفقه کرد گفتند بجهت عیال خود چه چیزی از ان
مال ذخیره نکردی گفت از حق تیغ از برای برادران بهشت می
خواستم مختصر دنیا را جرا از ایشان دریغ دارم این نشان صدق
محبت است که بقول و فعل تقبیه غافلان و ترغیب طالبان
می کند **در خبر است** که عیسی علم فرمود که تحببوا الی الله ببغض
اسل المعاصی و تقرّبوا الی الله بالتباعه منهم و التمسوا رضا الله
بسخطهم قالوا یا روح الله فمن نجس قال اجلسوا من یدکرکم الله

رؤيته ويزيد في علمك كلامه ويؤيد علمه في الآخرة عمله فرمود که دوست
کردا نپد خود را نزد حق تعالی به دشمنی عاصیان و نزدیک کردا نپد خود را
بحق بدوری از ایشان و طلب رضای حق کنید بخشم ایشان گفتند
ای روح الله باک نشینیم فرمود که با کسی که دیدن او لطف و مهر حق بود
شمار ایا ددسد و از نصیحت سخنها او عمل شما زیادت شود و عمل او
شمارا در آخرت راعب کرداند ای عزیز نزد اصل بحقیق محبت
حسبی آنست که مقرون به نصیحت و تقوی بود و هر مودت که
مقرون به تقوی نباشد آخر آن بعداوت کشد که الأخلاء یومئذ
بعضهم لبعض عدو و الأمم و حاصل مصاحبت اشرار و مجالست
نجار در موقف فرع اکبر جبر فریاد یاکت یبنی و پتک بعد المشرقین
نخواهد بود و در محشر قیامت حسرت و ندامت یالیتی لم اتخذ
فلا ناخلیلاً فریاد رس نبود و نشان صدق محبت اصل آنست
که مصاحبت و موافقت بخلیه نصیحت دین محلی باشد و شرط
آنست که ارشاد راه سعادت ابدی برادر دینی بر خود فایز
داند و اعمال اعلام اسباب نجات روان دارد و چون نوع انسانی را
در آفتاب مطالب و اجتلاب آرب و استیفاء لذات
و استیفاء خیرات از مصاحب جاره نیست خاصه حاکم و پادشاه

که امور مملکت و ولایت بی ثواب نهان و بختاب معاون و عمال
متدین و کتاب متفطن میسر نمیشود پس بر حاکم و پادشاه و اعیان
که بجهت تدبیر امور معاش و استصلاح احوال معاد کسائی را اختیار
کنند که ظاهر ایشان از شین افعال نامقبول محمود و باطن از کدورت
اعمال نامقبول جبراً بود تا در عموم احوال از مجموع اسوال امین بود و به
یقین دانند که از اشتغال بصاحبت جهال و مجالست اسفل فسق و ضلال
قواعد امور دین مختل و حواسم ملک و ملک داری مهمل نمایند و بشوی
مخالفت اشرار اصول دین و دنیا خلل بدیرد **پلست**
شایخ اهل زن که چراغیت زود میرد بیج نموس بکن که در ختلیست بی بها
از کوی ره زنان طبیعت بر پیر شود و زخوی ره روان طبیعت طلب صفا
باب پنجم

در احکام ولایت و سلطنت و امارت و حقوق رعایا
و شرایط حکومت و خطر عهده آن و وجوب عدل و احسان قال الله
ان الله یاهر بالعدل و الاحسان الایة مضمون خطاب این آیت
شریف آنست که حضرت حق تعالی بندگان خود را از راه استم و جود
و ظلم به منبج شفقت و عدل و احسان میخواند و از قبایح اقوال و مضایح
منکرات افعال منع می کند خاصه ملوک و حکام را که ایشان بدین عباد

مخصوص و مادر موزند و از اداء حقوق آن مسئول **عن** سلمان
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **كَا مِنْ وَا لِي بِشَيْئَا**
مِنْ اُمُورِ الْمُسْلِمِينَ اِلَّا اَتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِي دَا ه مَغْلُوبَتَانِ اِلِي عُنُقِي
لَا يَكْلُمُهُمَا اِلَّا عَدْلٌ اِنْ هُوَ قُوْتٌ عَلٰى جِسْرٍ مِّنَ النَّارِ فَيَنْتَفِضُ بِذَلِكَ
الْجِسْرُ اِنْ تَفَا ضَا يَزِيْلُ بِكُلِّ عَضْوٍ مِّنْ مَّوْضِعِهِ ثُمَّ يُعَادُ نِيْحًا يَلْبَسُ
فَاِنْ كَانَ مُخْسِنًا نَجَا بِاِحْسَانِهِ وَاِنْ كَانَ مُسِيْنًا يَخْرُقُ بِذَلِكَ الْجِسْرُ
فِيَهْوِي بِهٖ فِي النَّارِ سَبْعِيْنَ خَرِيْفًا سلمان فارسی روایت کرد که رسول
علیہ السلام فرمود که نیست هیچ حاکمی که عهده حکومت چیزی کند
از امور مسلمانان الا که آورده شود روز قیامت و هر دو دست
اورا در گردن بسته بود و میجکس و هیچ چیز دستهای او نکشاید
مگر عدل او پس اورا بر پلی از آتش بدارند پس آن پل اورا پنهانند
افشانند فی که همه اعضایی او از هم جدا کرد پس اعضایی او را باز
بجای خود برند پس او را حساب کنند اگر نیکو کار بوده باشد به
نیکی خود خلاص یابد و اگر بد کردار و ظالم و عاصی و فاسق بوده باشد
آن پل در پاره شود و او در جایی افتد که سفتا د سال باید که بقعر آن
جاء برسد **و عن** ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم **اَيُّ رَا ج لَمْ يَرْحَمْ رَعِيْتَهُ حَرَّمَ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ اَبُو سَعِيْدٍ**

خدری روایت کرد که رسول علم فرمود که هر حاکمی که بر رعیت خود
رحم نکند خدای عز و جل بهشت را بروی حرام گرداند **و عن**
ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **مَنْ وُلِّيَ اَمْرًا مِنْ**
اُمُورِ الْمُسْلِمِيْنَ ثُمَّ اَغْلَقَ بَابَهُ دُوْنَ الضَّعِيْفِ وَ ذُوِي الْحَاجَةِ اَغْلَقَ
اللَّهُ دُوْرَهُ بِابِ رَحْمَتِهِ عِنْدَ حَاجَتِهِ وَ فُتِحَ اَبْنُ عَمْرٍ وَايْتُ كَرْدَكَ
رسول صلی الله علیه فرمود که هر که حاکم گردد بر کاری از کارهای مسلمانان
بس در خانه خود را بر روی ضعیفان و محتاجان ببندد حق حل
و غلا در رحمت خود را بر روی او ببندد در روز احتیاج و در زمان
او **و عن** عبد الله بن المغفل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **اَبَا**
رَا ج غَا شَا لِر رَعِيْتِهِ لَيْلَةً حَتَّى يُصْبِحَ الْاَ حْرَمُ اللهُ عَلَيْهِ الْجَنَّةَ عبد الله
بن المغفل روایت کرد که رسول صلی الله علیه فرمود که هیچ حاکمی که شب
بناظر رعیت خواب نکند الا که خدای عز و جل بهشت را بروی حرام
گرداند **و عن** ابی موسی الأشعری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اِنَّ اَسْوَنَ الْخَلْقِ عَلٰى اللهِ مَنْ وُلِّيَ مِنْ اُمُورِ الْمُسْلِمِيْنَ شَيْئًا فَلَمْ يُعِدِلْ
بِهِمْ اَبُو مُوسٰى اَشْعَرِي رُوَايْتُ كَرْدَكَ رسول علم فرمود که بدستی
که خوارترین خلق نزد خدای تعالی است که حاکم گردد بر چیزی از
امور مسلمانان بس در میان ایشان عدل نکند **و عن** علی رضی الله عنه قال

رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لي على قریش حقا ولهم على الناس
حق ما اشتروا فرجوا وامسحوا واصعدوا وانتمونوا فادوا ومن لم
يفعل ذلك فعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين لا يقبل الله
منه ضرفا ولا عذرا **عنه** امير المؤمنين علي رضى روايت كرد كه رسول
فرمود كه بدستى كه برابر قریش حق است و قریش را بر مردم
حق است يعنى كسانى كه حاكم باشند ايشان را بر مردم حقت
مادام كه چون از ايشان رحمت جويند رحمت كند و چون ايشان
حاكم گردانند عدل كند و چون ايشان را اين كردند حق به مستحق
رسانند مگر كم جنن نكند لعنت خداى تع و لعنت فرشتگان
و آدميان بروى باد **وعنه** قال قال رسول الله صلعم اول من
يدخل الجنة شهيد و عبد مملوك احسن عبادة ربه و نصيح لسيده
و رجل عفيف متعفف ذو عيال و اول من يدخل النار امير
مسلط لم يعده و ذو ثروة من المال لم يعط من المال حقه
امير المؤمنين علي روايت كرد كه رسول علم فرمود كه اول كسى كه
در بهشت در ايد شهيد بود و بندى كه عبادت خداى بجاي آرد
و در خدمت خواجه تصير كند و در ويش صاحب عيال پر سين كا
و اول كسى كه در دوزخ در ايد حاكمى بود كه به تسلط بر مسلمانان حكم كند

بهواى نفس و عدل نكند و توانگرى كه حق الله از مال خود ندمد
وعنه عبد الرحمن بن سمرق رضى قال قال رسول الله صلعم
ما اشتريه على الله عبدا على رعيته فلم يحفظها بنصيحة الا حرم الله
عليه الجنة **عبد الرحمن بن سمرق** روايت كرد كه رسول صلى الله عليه
فرمود كه حاكم نكرد انيد خداى عز و جل بنده را بر جمعى از رعيته و
آنكه آن حاكم نكند داشت آن رعيته نكرد به نصيحت دين و شفقت
در امور دنيا مگر كه حرام كرد انيد خداى عز و جل بهشت را بروى
وعنه علي رضى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يوتي يوم
القيامة بالامام الجائر وليس معه نصير ولا عا در قيلى في جهنم
فيذور كما يذور الرحي ثم يره يبط في قعر ساء **امير المؤمنين علي** رضى
روايت كرد كه رسول علم فرمود كه آورده شود روز قيامت **بادشاه**
ظالم را و با او مسج نفرت كنده و عذر خواسته نباشد پس در
دوزخ انداخته شود چنانكه از سختى آن عذاب به سر كردان شود
چون آسياب پس در قعر جاه بسته شود **عنه** ابي هريرة رضى قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قيل للامراء ليمدين اقوام لو ان ذواهم
كانت معاينة في الدنيا ياتون بكون بين السماء والارض وانهم
لم يلو اعلا ابو هريرة رضى روايت كرد كه رسول علم فرمود كه واى بر حاكمان

مرآینه آرزو و کتد جمعی از حکام که کاشکی ایشان بوی سراز شریا
آویخته بودندی میان آسمان و زمین و دران عذاب می طبعید
و ایشانرا بر هیچ کس حکم نبود **عن** عمر بن العوف المزنی عن
ابیه قال قال رسول الله صلعم ان اخوف ما اخاف على امتي
بعدي من الاعمال ثلث قالوا يا رسول الله ما تنذ قال زلة العالم
وحاكم بجائر و مؤوی متبع **عن** عمر بن عوف از پدر خود روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که سختترین ترسی مرا بر امت من
پس از من بسیم چیز است گفتند کدام است آن سه چیز گفت
کناه عالم و حاکم ظالم و سوای نفس غالب **عن** ابی هریرة رضى
قال قال رسول الله صلى الله عليه ان احب الناس الى الله يوم
القيامة واقربهم منه مجلسا امام عادل وان ابغض الناس الى
الله يوم القيامة واشد منهم عذابا امام جابر **ابو** سرور روایت
کرد که رسول صلی الله علیه فرمود که دو سترین مردم نزد خدای تعالی
روز قیامت و نزدیکترین ایشان حاکم عادل است و دشمنترین
مردم نزد خدای تعالی روز قیامت و گرفتارترین خلقی در عذاب
بادشاه ظالم است **ای عزیز** نزد ارباب بصایر و علما و حکما
مقرر و مخفق است که نفوس و طبایع نوع انسان در اول خلقت

و بدایت فطرت به سبب تنوع خصوصیات و اختلاف
استعدادات در قابلیت فیضان انوار تجلیات جمالی و جلالی
متفاوت افتاده است و بدین سبب مطالب و مقادیر
و اغراض خلایق مختلف گشته و تباین در اقوال و افعال
و عقاید ام ظاهر شده و صفات ردیه و اخلاق خبیثه چون
جور و ظلم و بغی و حقد و حسد و بخل در جلیت آدمی مرکز
گشته پس کمال حکمت ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در میان
خلایق حاکم عادل و مصلحی کامل باشد که اعمال عمال اولاد
آدم و احکام اشغال اسل عالم را بر نهج صواب به قوت فصل
خطاب محفوظ و مسلوک دارد و در تنفیذ احکام شرع غایه
الامکان سعی نماید و بجهت حفظ حدود قواعد اسلام میان
خاص و عام تسویت نگاه دارد و به زواج سیاستی و موانع
حکمی دست تعدی اقویا از ضعفاء مظلوم کوتاه گرداند تا نظام
عالم هستی برقرار ماند و خلل ظلم و بدیع به جما و حدود شرعی راه نیابد
و طبیعت بهایم و انعام در میان خاص و عام ظلم نکرده و اول
کسی که منصب سلطنت قبول کرد و به اداء حقوق این امر رنج
آن قیام نمود آدم صغی بود صلوات الله علیه **تخلصت**

که در آیام حیوة آدم علم اولاد و احفاد او به جهل نزار رسید بود
و او فرمان حق بدیشان رسانیدی و ضبط قانون معاش
ایشان کردی و تسویه میان ایشان نگاه داشتی و از طعام
نخوردی و جامه دوخته بپوشیدی و نخندیدی و سخن جز به
ضرورت نگفتی و از غایت ضعف و نزال استخوانها بهلوی او
چون درج سلم گشته بود و اکثر اوقات مراقب نشستی
و اولاد او از مردوزن می آمدندی و بای بر بهلوسای او نهادند
و بردوش او می شدند و بر سر او می نشستندی و از نظر
دیگر فرود آمدندی و او سر بر نمی داشتی و سخن نمی گفتی
او را از آن معنی ملامت کردندندی گفتی ای فرزندان آنچه من
دیدم ام شما ندیده اید چرا بیک حرکت از مناصب نعیم جنان
بر معاطب دار سوان انداختندی ترسم که اگر یک حرکت دیگر
کنم در اسفل ساینم اندازند و وجود شریف آدم علم جامع
دو منصب بود یکی منصب نبوت دوم منصب سلطنت
و حکومت و تصرفات نفس و هوا و غضب لا بمنصب نبوت
راه نیست لاجرم حقیقت این منصب مرکز ظهور نگردد
در اجسام زاکیه و ابدان طاهره انبیا صلوات الله و سلامه علیهم
اجمعین

اما مناجح منصب سلطنت و حکومت چون لکد کوب تصرفات
نفس و هواست و این دو حقیقت همیشه را که واسطه اضلال
و اغواء خلائق اند ازین منصب حقیقی و افرست بدین سبب
ازین منصب در اغلب ازمنه و دسور در نظام مکرر و ابدان
مدکنسه از جباریه و اشقیاء و ظلمه و اغیبا ظهور میکند و از زمان آدم
الی الآن چند کس معدود پیش بودند از اکابر انبیا چون یوسف
و موسی و داود و سلیمان و محمد علیهم الصلوٰة والسلام و از
خلفاء راشدین چون ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضوان الله
علیهم اجمعین که ستر این منصب در وجود شریف ایشان ظهور
گردید و ایشان با داء حقوق آن جنان که می بایست قیام نمودند
و سیرت های ایشان را بر ظالمان جانی و جاسلان عاصی حجت
گردانیدند پس بجهت تنبیه ظالمان فاجر و فاسقان جایز
که حکومت و سلطنت اصل اسلام را سر مایه تجبر و تکبر ساخته اند
و امارت و ولایت را دام شهوت نفس و هوا گردانیدند
و ظلم و شرور را آیین سلطنت پنداشته اند و فسق و فجور را
رسم بندگی دانسته حکایتی چند از احوال سلطنت و ولایت
انبیا و حکومت و خلافت اعیان خلفاء راشدین درین باب
آثار

ایراد کرده آید تا تذکره بود طالبان سعادت آن جهانی را و محبت
کرد بر تابان و ساوس شیطانی و عاقدان ماهوی نفسانی
انشاء الله **در خبر است** که موسی را علم بعد از ممالک فرعون سلطنت
و نبوت بدو جمع گشت حضرت حق تبار و جی فرمود که لشکر
بنی اسرائیل را بطرف اریحا برد و با غالیقه خوب کند و ولایت
پیت المقدس را از ایشان خالی کرد اند چون لشکر عرض شد
دوازده فوج بودند فوجی صد و پست مزارع بود غیر از
زنان و کودکان و نقیبان لشکر دوازده بودند و هر نقیبی با
برصد و پست مزارع حاکم کرد چنانکه حق تبار فرماید **وَإِذَا اخْتَلَفْتُمْ**
مِثَاقَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا موسی علم بروایتی
سی و شش سال و بروایتی سی و نه سال برین لشکر حاکم بود
و درین مدت او را نه کبی بود و نه جامه بلکه درین مدت مالک
قوت نم نکشت بوستینی و از کونه پوشیدی و کلامی مذکور
نهادی و نعلین جرم خام در بای کردی و عصای دوشاخ به
دست گرفتی و هر جا که شب رسیدی هم آنجا مقام کردی و بنی
اسرائیل او را به نوبت طعام دادندی **در خبر است** که روزی
در سبط لاوی بود و نوبت طعام به شخصی رسید بود و آن

شخص در آوردن طعام ساعتی تقصیر کرد که سنگی بر موسی غالب شد
گفت الهی این چه ملاکت است که مرا بدان مبتلا کرده یکی مرا اجابت
میدمد و دیگری شام حق جل و علا بدو و جی کرد که ای بسر
عمران دل تنگ طار که ما روزی دوستان خود را بر دست
بطلان پرکنم کرد اینده ایم تا آن مدبران بطلان بسبب رسانند
آن روزی بدوستان با سعادت ابدی رسند **در روایت**
که چون یوسف علم در مصر به پادشاهی بنشست هر روز ضعیف تر
و نزار تر شدی ازین حال از و سوال کردند مسیح نکنت روزی
المحاح کردند و گفتند این ضعف اگر از جهت مرضی نهانست
حکما بعالجه مشغول کردند گفت علاج مرض ما حاضرست گفتند
چگونه گفت منم سال است که در پادشاهی نفس من در آرزوی
آنست که یک شکم نان جو او را سیر دهم و ندادم گفتند این همه
مشقت بر نفس خود جرای نمی گفت موافقت کرسنگان
و محتاجان می کنم و می ترسم که یکی کرسند باشد در ولایت مضر
و مراد موقوف قیامت گرفتار کنند که بلکه مشغول گشتی و از
حال ضعیفان و محتاجان خبر نداشتی **در خبر است** که دیوان
بهت مطبخ سلیمان علم دیکها ساخته بودند از سنگ تراشیده بودند

که در یک دیگ ده شتر فرورفتی چنانکه در قرآن از آن خبر داد
گد و جفان کالجواب و تدور راسیات و هر روز از آن مزار
دیگ در مطبخ سلیمان بر بار شدی و بخلق دادی و خود رو
داشتی و هر روز بر تخت زنبیل بافتی و چون شب در
آمدی آن زنبیل فروختی و از بهای آن دو قرص جو خریدی
و هر دو کلیم کشیدی و در کورستان می گشتی تا مسکینی یافتی
و با آن قرص جو افطار کردی و آورده اند که دیوان بهت
او میدانی از نقره ریخته بودند که طول و عرض آن یک فرسنگ
بودی و تختی از زر در میان آن نهاده و بر راست او شش مزار
گرسی از زر و بر دست چپ او شش مزار گرسی از نقره
و برابر آن شش مزار محراب ساخته بود چون سلیمان علیه السلام
بر آن تخت نشست و اولاد انبیا بر آن گرسیهای زرین نشستند
و علمای بر گرسیهای سیمین و عباد بنی اسرائیل در آن محرابها به نماز
ایستادند و آد میان و بریان و وحوش و طیور بر تریب
صفا زدند و مرغان در هوا بالای میدان صف کشیدند
و بر سر خلق سایه افکندند و باد این همه را مباد برداشتی
و از بهت المقدس بلک فارس بر دی یک ماسه راه و شب

۱۲
باز آوردی چنانکه در قرآن از آن خبر داد که غدو منا شهر و رواحها
شهر روزی سلیمان علم از شخصی شنید که میگفت حق تو سلیمان
ملکی عظیم داده است که هیچ آفرید را نبود و نخواهد بود سلیمان
گفت ای نادان به خدای که یک تسبیح از سر صدق و اخلاص
در دیوان مؤمن موجد بهتر ازین ملک که به سلیمان داده اند
زیرا که این ملک فانیست و سعادت ثواب آن تسبیح باقی خواهد
بود **در خبر است** که حضرت رسول علم دو لشکر بطرف نجد
فرستاد علی را بر یک لشکر امیر کرد و خالد بن ولید را بر دیگری
فرمود که اگر هر دو لشکر جمع شوند علی بر مرد و امیر بود و چون
متفرقی کردند هر یک بر لشکر خود امیر باشند و در آن وقت فاطمه
پهار شد رسول علم عمران بن حصین را گفت پیا تا بجایادت
فاطمه رویم عمران گفت با رسول الله در خانه فاطمه شدیم رسول علم
دست بردزد فاطمه گفت ایست گفت بدرت گفت درای
یا نبی الله گفت عمران هم در ایست گفت یا نبی الله عمران چگونه در ایست
که بر من تن من یک کلیم کهنه پیش نیست اگر سر بدان بر بوشم بای
یکشاده می شود و اگر بای می بوشم سر کشاده می شود رسول علم
ردای مبارک که بردوش داشت پیش فاطمه انداخت گفت

بدان کلیم تن خود ببوشش و این را در سرکش بس رسول علم
در آمد و بنشست و من نیز در آطم و نزد رسول علم بنشستم
فاطر را رضعها دیدم که زرد شده بود و بر سر و روی او خال نشسته
و در خانه او غیر کلیم کهنه که در خود بچید بود دیگر هیچ نبود پس
رسول علم گفت ای فرزند جکوئه گفت ای رسول خدای بر من
حال سخت است یکی از عرض و دیگر از کرسنگی سه روز است
که هیچ طعام نیافته ام رسول علم بگریست و من نیز بگریستم
پس رسول علم گفت بخدای ای فرزند که سه روز است که هیچ
طعام نیافته ام از دنیا و من نزد خدای تع از تو گرامی ترم اگر
خواستی بدادی و برادرم جبرئیل علم کلیدهای جمله کنجهای
روی زمین پیش من آورد و گفت حضرت حق تعالی فرماید
که اگر میخواهی همه کنجها در زمان تو کنم تا هر کجا تو باشی با تو روانه
شود من از حق تعالی در خواستم که پیغمبری در ویش باشم روزی
گرسند باشم و روزی سیر ابومریم رضع روایت کرد که
می گفت و الله شایع رسول الله صلی الله علیه و آله یومئذ یمنع
من حبز شعیر حتی قبض سو کند خود که مرکز رسول علم دو
روز پاپی سیر نخورد از زمان جوتا وفات کرد و انس ملک رضع

گفت گاه بودی که یک ماه و جهل روز بگذشتی که در حجرهای رسول
دو دنگردندی و دیگر بر بارتها دندی و در حجرها از طعام هیچ
نبودی مگر آنچه از خانهای انصار کسی طعام فرستادی بدان
که را ایندندی و کس را ازان حال خبر نبودی این عباس رضعها
روایت کرد که مات رسول الله صلی الله علیه و آله فی قمیص من صوف
علیه اثنی عشر رقعۃ بعضها من ادریم و علیه سبعون القابا کما
یستقرض و ینفق علی الفقراء قضایا عنه علی ابن عباس
روایت کند که آن روز که رسول علم وفات یافت بر تن مبارک
او پیرامنی بود بشمین و بروی دوازده پیوند و خسته بود بعضی
ازان پیوندها از پوست کوسفند بود و سفند مزار درم زمین
داشت که زمین کرده بود و بدرویشان و مستحقان داده
آن دین را علی ادا کرد **نقل است** که چون ابوبکر را بخلافت
بنشانند روز دوم سبید کرباس بر گرفت و بد بازر رفت
و بنشست و پیش ازان کرباس فروشی کردی و قوت
عیالان ازان حاصل کردی صحابه را ازان ناخوش آمدی
گفتند این کار لایق منصب خلافت نیست گفت تحصیل قوت
عیالان بر من واجب است اگر در اداء حقوق ایشان

تقصیر و ادا درم پس نفس من بتقصیر ادا و حقوق عادت کنند
و ادا و حقوق مسلمانان مقصودم پس صحابه اتفاق کردند
که قدر کفایت عیال ابو بکر از بیت المال بدست نماند تا او بفراغت
بتضای و حکومت مشغول تواند بود هر روز یک درم و نصف
بجهت نفقه عیال او تعیین کردند چون وفات او نزدیک شد
خرزعه داشت فرزند خود را عبدالرحمن وصیت کرد که تا آن
خرزعه را بفروخت و حساب کرد هر چه از بیت المال بجهت عیال
نفقه کرده باز گردانید **نقلست** که چون عمر را وضع برخلاف
بنشاند اتفاق کردند که نفقه ~~ابو بکر~~ عیال او از بیت المال بدست
تبول نکرد و گفت قوت کسب دارم و ابدان حاجت نیست
چون نماز اشراق بگزاردی و بدیوان نشستی و میان مسلمانان
حکومت کردی تا جانشت بلند چون از دیوان برخاستی
کلند برداشتی و بسوی بقیع پروان شدی و آنجا خشت
زدی چون وقت نماز ظهر شدی طهارت کردی و مسجد آمدی
و امامت مسلمانان کردی و باز بر سر خشت زدن رفتی تا نماز
دیگر و قوت خود و عیالان از آن حاصل کردی روزی ابوموسی
اشعری خزانده بیت المال را جاروب میکرد یک درم یافت

کو دکی دید از فرزندان عمر بد و داد عمر رضع آن درم در دست
کو دکل دید کت از کجا آورده گفت ابوموسی بن داد ابوموسی
طلب کرد و گفت در میان خلق از فرزندان عمر دشمن تر کسی نبود
ترا که این درم بد و دادی می خواستی که در قیامت همه مستحقان
امت محمد دست در عمر زنند برای یک درم و آن درم را از آن
طفل باز گرفت و به بیت المال باز فرستاد بعد از چند سال به
سبب کبر سن ضعیف گشت بر منبر شد و گفت ای مسلمانان
من ضعیف گشتم و دیگر طاقت کار ندارم اگر مصلحت می پسند
مقدار کفایت عیال من از بیت المال تعیین کنید مثل کفایت
یکی از مسلمانان نه زیادت از حال ایشان و نه کم تا عیال عمر از
بیت المال مسلمانان میخورند و عمر به مصلحت ایشان مشغول
می باشد **نقلست** که عمر آورد ارارضها بحکومت به شهر
رحمض فرستاد و ابودردادگتی در شهر حکومت کرد و درین مدت
در خانه او غیر حصیر کهنه و شمشیری و مصفنی و کاسه خرف
چیزی دیگر نبود و هر روز از شهر پروان رفتی و در صحرا اطهارت
گردی و باز بجای خود آمدی و از آن معنی در رخ بود روزی
به فرمود تا از بیت المال یک درم و نیم بی خریدند و یک درم اجرت

و دوری دادند تا در پس خانه او طهارت جایی ساختند ^{رضع}
آن بشنید و نامه نوشت به ابو دردا که یا عولید بلغنی ^{انگ}
بیت کنیفا و انفتت نهار در مین و نصف من بیت المال ^{للسلیمان}
اما کان یکنیک بقایا عمران الروم حی تشتغل بعارة الدنیا
فاذا اتاک کتابی فاعلم انی سیرت الی دمشق فکن بها الی ان
یا تیک الموت کنت ای عولید به من رسید که تو طهارت جایی
بنا کردی و دورم و نیم از بیت المال مسلمانان بران خرج
کردی آن عمارت هایی که از جباران روم مانده است ترا بسند
نگرد که توبه عمارت دنیا مشغول می شوی چون این مکتوب
به تو رسید بدانکه من ترا عزل کردم و فرمان کردم که بدمشق بروی
و هم آنجا ساکن گردی تا اجلت در رسد ابو دردا رضع چون
مکتوب بخواند برخاست و پیاده به دمشق شد و هم آنجا وفات
یافت و از ابن عباس **روایتست** که چون علی رضع بخلافت
بنشست حسن و حسین مانند ترین خلق بودند بر رسول ^{علم}
در سیرت و صورت و علی رضع ایشانرا بدان سبب ^{مرمت}
داشتی و سخن ایشان رد نکردی ^{ترسید کاری} از امور احکام
شفاعت کنند و او نتواند که آنرا رد کند و خلق بخدمت او بسیار

حسن و حسین را از صحبت
خود جدا کرد بدان سبب

رغبت کردند و ملوک و اشراف از اطراف نزد او سدا یا و اموال
فرستادند و علی رضع در یک منته یک صاع جو آورد کردی و
گدوی کردی و سر آنرا به بستی و مهر کردی و گاه گاه از آن یک
قرص جو بختی و در وقت روز کشادن افطار کردی و گاه
بودی که در وقت افطار یک کف از آن آوردی در میان کردی
و باز به بستی و مهر کردی و جامه کهنه پرپوند پوشیدی و غلبی
از لیب فرما در بای کردی گفتد ای امیرالمومنین چرا این
مهر میکنی گفت می ترسم که فرزندانم حسن و حسین چیزی
بدان پیامیزند **روزی شخصی** از ملوک عرب بزیارت حسن آمد
بعد از نماز شام رسید مردم فرض ادا کرده بودند و متبزیق
شدند بسجده آمد تا اداء فرض کند علی فرض ادا کرده بود و ^{نشسته}
و آن که و پیش خود نهاده و باره اذان جو بدان افطار میکرد
چون آن شخص اذان نماز فارغ شد علی او را بخواند و مشتی
اذان آورد بدان شخص داد آن آرد را در گوشه دستار بست
و علی را شناخت چون بعجبت حسن سید الوان نعمت
پیش او نهادند آن شخص قدری اذان طعام برداشت و گفت
در ویشی در گوشه مسجد است و از که سنگی آرد جو می خورد

هر ابروي رحمت آمد اگر اجازت باشد این طعام را بدور سازم
 امیرالمومنین حسن بکریست و گفت آن درویش که تودیدی
 خلیفه وقت است امیرالمومنین است و او آنرا اختیار کرده
 و هم ابن عباس روایت کرد که روز جمعه به مسجد در آمدم علی را
 دیدم بر منبر در خطبه بود جامه کهنه پرپوند پوشیده و شمیری
 جمایل آن بذلیف خرماتافته در دست و میگفت لَقَدْ رَغَبْتُ
 فَرَقَعْتِي مَذَاهِ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ رَأَيْهَا الْعَلِيَّ وَزِينَةَ الدُّنْيَا كَيْفَ
 أَفْرَحُ بِلَذَّةِ ثَفْنِي وَتَعِيمُ لَأَيْتِي وَكَيْفَ أَشْبَعُ وَحَوْلَ الْحِجَابِ
 بَطُونٌ غَرِيٌّ وَكَيْفَ أَرْضِي بَانَ اسْمِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ
 فِي خَشْوَةِ الْعَيْشِ وَشِدَائِدِ الضَّرِّ وَالْبُلُوِّي يَعْنِي جندان
 پیوند برین کهنه دوختن فرمودم که از دوزندگان شرم داشتیم
 علی را چه کار بازینت دنیا چگونه شاد باشم بلذتی که به اندک زانی
 ناهیز خواسد شد یا به نعمتی که آن باقی نخواسد ماند و چگونه سیر
 خورم و در ولایت حجاز شکمها کرسنه باشد یا چگونه راضی باشم
 که ما مومنان امیر خوانند و در دشواریهای زندگانی ایشان
 شریک نباشم و در کسکی و سختی با ایشان موافقت کنیم ابن عباس
 گفت خلق بسیار بگریستند و من نیز بگریستم گفتم ای امیرالمومنین

و قد

چه شود اگر جامه نو بوشی گفت **إِنَّ اللَّهَ أَخَذَ الْعَهْدَ عَلَى وُلَاةِ الْأَمْرِ**
أَنْ يَكُونُوا فِي زِيٍّ أَذْنَى أَسْلِ الرَّعِيَّةِ لِيَتَّخِذُوا بِهِمُ الْأَقْوِيَاءُ وَلَا
يَتَّخِذُوا سَفْهُ الضُّعَفَاءِ فرمود که بدرستی که خدای تعالی فرموده است
 هر بادشاسان اسل اسلام را که خوردن و پوشیدن ایشان مانند
 خوردن و پوشیدن فروترین کسی از رعیت باید که باشد تا تو انکار
 در زندگانی اقتدا بدیشان کنند و ضعيفان و محتاجان به سلب
 فقر و فاقد اند و مسکن نباشند **لَقَلْبَسْتُ** که ابوامامه با سلی
 به حکومت به بصره فرستاد بعد از مدتی شخصی را از اسل بصره
 از احوال ابوامامه پرسید گفت او را در ضیافتی دیدم مکتوب
 به نزد او نوشت که ای حنیف شنیدم که تو در ضیافتهای اسل
 بصره حاضر می شوی و الوان نعت پیش تویی آوزند کسی که
 طعام قومی خورد که ایشان تو انکار از به تکلف می خوانند و محتاجا
 به جنای را نتد حق از باطل تمیز نتوانند کرد و او را بعد از آن
 از ولایت عزل کرد **أَبُو مَرْيَمَ رَضِيَ رَوَايَتُ كَرْدُ كَرْدُ رَوَايَتُ كَرْدُ**
 ضعفا و مساکین در خانه علی جمع گشتند علی بیرون آمد و ابوموسی را
 فرمود تا در خواند پست المال را بکشد و سیصد هزار درم بر
 درویشان نفع کرد پس به عیدگاه رفت و نماز گزارد و جو

بخانه باز آمد با او بخانه رفتیم در خانه آمد ما که بخته بود ندان از آرد جو
پی روغن گفتم اگر فرمودی تا ازین مال یکدرم نان می خریدند
جبه می شدی گفت یا ابا میره می خواهی که در مجمع قیامت مرا
شرمنده کردی و دماغ خیانت بر ناصیه علی کشی و الله که علی
سپح نعمتی ازان بزرگتر نیست که در موقف قیامت از حجت
ورسواپی امین گردد **نقلست** که عمر عبدالعزیز از میراث
بدرمال بسیار یافته بود و در ایام امارت در تنعم افراط کردی
چون خلافت یافت بفرمود تا ایتام و مساکین بغداد را جمع
گردند و جمیع اموال خود بر ایشان قسمت کرد پس از عمال شهر
برسید که هر دوری را هر روز در بغداد جبه می میدهند گفت
چهار درم گفت هر روز مرا چهار درم اجرت هر دوری از بیت
امال مسلمانان بدسید تا عیال من بدان زندگانی میکنند و من
به مصلحت مسلمانان مشغول می باشم **در روایت** که او را
نوزده فرزند بود آن روز که وفات میکرد به غیر از مصعبی
و سمشری در خانه او نبود شخصی از اقربا او برخاست
و گفت ای امیر کاری کردی که هیچ کس نگرده گفت چگونه
گفت اموال خود تلف کردی و فرزندان خود را محتاج کلا

گفت من روزی کسی به فرزندان خود نتوانم داد و روزی فرزندان
خود به کسی نداده ام و فرزندان من پس از حال من از دو حال
پرون نباشند یا صالح باشند یا فاسق اگر صالح باشند حضرت
حق تو بندگان صالح خود فرو نگذارد و اگر فاسق باشند خود من
حق اند من غم دشمنان خدا جو خورم **نقلست** که گفتوپی
می نوشت نزد حسن بصری قدس سرم که مرا از سیر عمر خطاب
خبر کن که می خواهم که بر سیرت او باشم شرح در جواب نو
گفت تو در زمان عمر نیستی و کسان تو چون کسان عمر نیستند ولی
اگر تو درین زمان در میان خلق چون عمر باشی و آن کنی که عمر
گرد تو از عمر بهتر باشی **ای عزیز** چون ازین جمله که گذشت معلوم
گردی که انبیا و خلفاء را شدین صلوات الله علیهم اجمعین و رضی
عنه در سلطنت و بادشاهی چگونه زندگانی کرده اند با وجود
قدرت و بادشاهی و خوار این چگونه بر نفس خود تنگ می کردند
و در محنت دنیا بصبر زندگانی میکردند و در نشر آثار معنویت
و احسان و شفقت بر خلق می کوشیدند و با این همه از خطر
ولایت و حکومت این نبودند بدانکه مباشرت ولایت
مسلمانان کاری عظیم است و اشتغال بکومت امری **خطیر**

و حاکم و پادشاه چون بر هیچ عدل و احسان بود و در اقامت
حدود شرع و نفاذ احکام دین گوشه وی در زمین نایب و بر
کزیف حق و سایه آله و خلیفه رحمن است و چون طریق معد
و احسان بگذارد و بر بندگان حق شفقت نکند و متابعت
نفس و هوا کند و اعمال اقامت حدود شرع روا دارد و ی
بحقیت نایب دجال و دشمن خدای و رسول و خلیفه
شیطانست و کوی سعادت ابدی از میدان کسی برد
که حکومت و سلطنت از سر انصاف و تامل کند و بداند
که از کجا آمده است و به کجا خواهد رفت و از آمدن او بدین
عالم مقصود چیست پس از شواهد کتاب و سنت معلوم کند
که هر کس که درین عالم است مسافرست و این سفر را منازل
معد و دست منزل اول بهشت بدارست منزل دوم
رحم مادرست منزل سیم فضایی دنیا منزل چهارم الحد
منزل پنجم موقف قیامت منزل ششم بهشت یاد و زخ
و هر کسی کسب سعادت منزل بهشت و شقاوت منزل
دو زخ در منزل دنیا میکند و هر کس عمر درین منزل علی الدوام
در سیرست و این کس خبر ندارد و هر نفسی چون قلمی است

۸۹
و هر روزی چون میدانی و هر ماهی چون میلی و هر سالی چون
فرسنگی و هر نفسی که این کس می زند خشتی از خانه عمرش و بران
می شود و قدمی به آخرت نزدیک می شود و از دنیا دوری
گردد پس بحقیقت دنیا بلی است بر راه کدر آخرت و رباطی
بر سر بادی قیامت نهاده و عاقل کسی بود که بر سر بل بجمارت
مشغول نشود و دل در روی نه بندد و از رباط دنیا نادان بادی
قیامت بردارد و بزینت آن فریفته نشود و زیادت از قدر
حاجت زمر قاتل داند و یقین داند که همه پادشاهان و زین
فرد اخاک حسرت بر سر خواستند بچنت و فریاد خواستند کرد
که کاشکی همه عزیزان دنیا خاک بودی و در وی هیچ کسیم و در
بنودی **نقلست** که چون عمر و بن عاص در مصر به پادشاهی
بنشست پس او عبدالله از صلحاء صحابه بود ترک صحبت بدر کرد
و بعد مدت مشغول شد چون عمر و عاص وفات میکرد بر راطب
گرد و گفت ای عبدالله آن صندوق بردار که بر زرتست
عبدالله گفت ای ابدان حاجت نیست عمر و عاص بگریست
و گفت ای کاشکی آن صندوق پر خاک بودی چون ازین مقدم
خطر حکومت و ولایت دانستی بدانک پادشاهی را شرایط است

که پی آن شرایط امور سلطنت در دین و دنیا نظام تکبیردور عایا و
مملکت را بر باد شاه حقوق است که پی اداء آن حقوق بادشاه
از عذاب اخروی نجات نیابد و آن جمله درین باب بر سهیل
ایجاز ذکر آن کرده شود و بحقیقت هر یکی اشارتی کرده شود
اما شرایط سلطنت و بادشاهی ده چیز است، شرط اول
آنست که در واقعه که پیش آید بادشاه و حاکم خود را در آن
واقعه یکی از رعایا تصور کند و دیگری را بر خود حاکم بیند
و در آن حال هر حکم که از دیگری بر خود روا نماید در مثل آن
از خود بر دیگری روا ندارد و هر چه بخود منی بسند بر مسلمان
نبسند، شرط دوم آنکه قضاء حاجت مسلمانان را افضل طاعت
و عبادت شمرده در خبر است که ادخال التور و ر فی قلب المؤمن
یواز ی اعمال الثقلین یعنی رسول علم فرمود که شاد کردن
دل مؤمنی برابرست با همه طاعات بریان و آدمیان پس
شرط بادشاه مسلمان آنست که پوسته منتظر حاجات محتاجان
باشد و چون داند که مسلمانی بر در او منتظر و محتاج است تا
حاجت او کفایت نکند، بیسج عبادتی مشغول نشود و بجهت
راحت نفس خود اعمال حاجت مسلمانان روا ندارد شرط **سوم**

آنک در خوردن و پوشیدن اقتدا به سیرت خلفاء راشدین کند
و نفس را به طعامهای خوش خوردن و جامهای به تکلف پوشیدن
عادت نکند **در خبر است** که آن روز که امیر المؤمنین علی بخلالت
بنفشست به بازار رفت و پیرامنی خرید به سه درم و آستین
و دامن آن آنچه از دست و شتالنگ فزوده بود به کار دپیرید
گفتند چرا چنین کردی فرمود که این بطهارت نزدیکترست و به
تواضع لایقتر و به اقتداء مومنان سزاوارتر، شرط **چهارم** آنکه
در حکم سخن به عا را گوید و پی موجب درشتی نکند و از شنیدن
حجت بسیار غول نکرده و از سخن گفتن باضعیفان و مسکینان
نکل ندارد **نقسط** که یکی در ایام مامون کنایه می کرده بود و فرار
نموده برادر او را پیش مامون حاضر کردند مامون فرمود که برادر
خود را حاضر کن و کرنا و را نکل کنی آن شخص گفت ای امیر
اگر عامل تو خواسد که را بکشد تو بد و نشانی فرستی که فلان را بکشد
آن عامل را بکشد یا بی گفت بلی بکشد گفت من حکمی آورده ام
از حضرت حق تو که ترا بر جهان بیان حاکم گردانید است که و لا ترز
وازره و زر اخروی مامون گفت او را بکشد یا بکشد که حجت خود
یافت شرط **پنجم** آنکه بجهت رضاء خلق در حکم سستی

و ممانعت نکنند و برای خوشنودی هر کس مخالفت حق و شرع
رواندارد و بداند که خاصیت حکومت آنست که پوسته
نیمه خلق از حاکم ناخشنود باشند زیرا که دو خصم را بحق خشنود
نتوان کرد و حصول رضای جمیع خلق از حاکم عادل ممکن نیست
و چون حکم حاکم بی غرض و میل بود و در حکم طلب رضای حق
و از خشم خلق نیندیشد حق جل و علا از وی راضی گردد و خلق را
هم از وی راضی گرداند چنانکه رسول علم فرمود که من طلب رضا الله
بسطح الناس رضی الله عنه و ارضی الناس عنه شرط
ششم آنکه از خطر حکومت و ولایت غافل نباشد و یقین
داند که منصب حکومت و امارت آلتی است که بدان آلت
بهم سعادت و نیک نامی آفت کسب می توان کرد و هم شقاوت
و بدنامی و گرفتاری ابدی بدان حاصل می شود و پیشتر ملوک
و حکام روزگار ازین قبیل اند که بدولت مکرر فانی مغرور
شدند و از پی موای نفس دین خود را ویران کرده اند
و از برای ناموس ایمان بیاد داده اند الا ماشاء الله پس
ا هر روز که زمام اختیار بدست اوست جهدی کند تا دولت
دنیوی را تخم گرفتاری اخروی نسازد و مسارعت منتهج ضلوع

و ملازمت راه معدلت را غنیمت شمرد و در خیر است که هر روز
عدل حاکم عادل را با طاعات مجموع رعایا موازنه کنند برابر باشند
پس بگوشد تا خود را ازین سعادت محروم نگرداند **شرط هشتم**
آنکه در زیارت و صحبت صالحی و علمای دین راغب بود اگر چه
این قوم درین روزگار کم یافت و عزیزند خاصه درین دیار
اگر بمساعدت توفیق اتفاق افتد بر دادن ایشان حریص
باشد و نصیحت این قوم را سعادت روزگار خود داند و از
صحبت جاغلان و جال سیرت و فاسقان صالح صورت که
درین زمان خود را بصورت علما و مشایخ بخلق می نمایند و هر
خسیس ظالم را بطع حطام دنیا دعا و ثنا مگویند احتراز کنند از این
طایفه ویران کنند دین اندا اگر چه صورت علما و مشایخ دارند
نقلست که سارون الرشید شقیق بلخی را طلب کرد گفت
و ایندی ده شقیق گفت ای امیرالمومنین خدا پیرا سر ایست
گم آنرا دوزخ خوانند و ترا دربان آن سرای کرد اندید است
و ترا سه چیز داده است تا بدان سه چیز خلق را از دوزخ
بازداری مال و شمشیر و تازیانه باید که بمال سد فاقه محتاجان
گنی تا به سبب اضطراب اتمام شبهات نکند و ظالمان را به شمشیر

قمع کنی و فاسقان را به تازیانه ادب کنی اگر بجهنم کردی هم خود بخا
 یافتی و هم خلق را بجات دادی و اگر بخلاف این باشی تو پیش
 از همه بد و زخ خواهی رفت و دیگران در پی تو شرط **هشتم**
 آنکه بسبب تجبر و تکبر خلق را از خود مستوحش نگردانی بلکه بعد
 و احسان و شفقت بر ضعفا و زیر دستان خود را محبوب **رعایا**
 گردانی رسول علم فرمود که خیر الینکم الذین یحسونکم و یحسبونهم
 و شر الینکم الذین یغضونکم و یغضونهم فرمود که بهترین پادشاهان
 شما آن کسانی اند که شمارا دوست می دارند و شما هم ایشانرا دوست
 می دارید و بدترین پادشاهان شما آن کسانی اند که شما دشمن میدانید
 و شما هم ایشانرا دشمن می دارید شرط **نهم** آنکه از تجسس
 خیانت ثواب و ظلم عمال غافل نباشد و کرک سیرتان ظالم را بر **عابا**
 مظلوم مسلط نکند و چون ظلم و خیانت یکی از ایشان ظاهر شود
 و او را بخواهند و عقوبت عبرت دیگران گردانند و در سیاست
 پادشاهی مسامحت رواندارد و از باب دولت را به نصیحت
 سیاست مذهب گرداند شرط **دهم** فراست بر حاکم
 و پادشاه واجبست که در مبانی حدوث حوادث و معانی
 وقوع وقایع با معان نظر کند و در محضر فهم و عقل حقیقت هر حکم را

مشخص گرداند و بعین بصیرت در لوازم و حقایق و عوارض آن
 نظر کند پس اگر از واضحات جلیده بود به مسایل شرعی فصل کند
 و اگر از معضلات خفیه باشد بر آنرا به نور فراست درنگ کند و درین
 معنی اعتماد بر قول ناطقان نکند زیرا که حدوث حوادث غیر متناهی **است**
 و صور مسایل مذکور متناهی و متناسبی به بیان غیر متناسبی و فا
 نتواند نمود **در خبرست** که دو ضعیفه مش سلیمان علم در کودکی
 دعوی کردند و مرد و از اثبات عاجز گشتند سلیمان علم فرمود
 تا طفل را به سمشید و نیم کنند و هر ضعیفه را یک نیمه بدسند چون سمشید
 بر کشیدند از آن دو ضعیفه یکی پقرار گشت و بکرست و گفت
 و پراکشید که من از حق خود کدشتم و در آن دیگر مسج اثر پیدا نشد
 سلیمان بفرمود تا آن طفل را بد و دادند و حق جل و علا حکومت
 و پادشاهی را به استنباط حقایق که آن نتیجه فهم در آگست و نور
 فراست مشروط گردانیده است و فرموده است که و کور ذوه
 الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین لیستنبطونه منهم و جو
 معاشرت و مخالفت خلق حاکم و پادشاه را از امور ضروریست
 پس تفحص احوال خلق از لوازم احوال ایشان باشد و چون فرا
 دو قسم است فراست شرعی و فراست حکمی فراست شرعی

عبارت است از نور یقین که بواسطه تزکیه نفس از اخلاق رذیله
و تصفیه قلب از صفات ذمیه عطاء جهالت و حجاب غفلت
از عین بصیرت و رفع می گرداند تا مؤمن حقیقی بنور الله پناهنده
بلک حق عزائمه عین سمع و بصر بند محبوب مقبول میگردد و آن
لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء و این معنی شیوع سپهرگان
تاف قربت و شیمه شهبازان عالم و حدت است و جناب عزاین
درجه علیا ازان رفیع ترست که دست تنای مرتیره روزگار
به قیاب قدس آن رسد و منهج این سعادت ازان خطیرترست
که لاشه مرجع رفتار بجل حمای آن راه یابد قسم دروغ فریاد است
حکمی است و آن آنست که حکمی به تجربه آنرا دریافته اند و ادله آنرا
در نفس متعزز مشاهده کرده و کسب معرفت این نوع کس را
ممکنست و درین باب از علامات و خواص خلقت آدمی از
اقوال حکما آن مقدار که عقل فطین بواسطه مشاهده آن بر سر ترست
بر کس به قدر فهم و قوف یابد ایراد کرده شود **ای عزیز** بدانک
حکما در مقالات خود گفته اند که لون پیاض با کبودی و سبزی چشم
دلیلت بر سخت روی و پی شرمی و خیانت و فسق و خفت
عقل و اگر باین علامات باریک زنج باشد و کویج و تیز نظر و پیشانی

پهن و بر سر موی بسیار دارد حکما گفته اند که نگاه داشت و حذر
کردن از جنین کس اولیتر که از صحبت ما رانعی موی حکما گفته اند
که موی نیکی معتدل نشان شجاعت و صحت دماغ است موی نرم
نشان بی دلی و ترسندگی است و کم نهی و بسیار موی بر کتفها و گردن
نشان حماقت است و بسیار موی بر سینه و شکم نشان وحشت
طبع و کم نهی و جورست زردی موی نشان حماقت است و تسلط
وزود چشم بود و موی سیاه نشان عقل و امانت بود و موی متوسط
میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود حکما گفته اند پیشانی
فراخ که بروی خطوط و غصون نباشد نشان خصومت و لاف زنی
بود پیشانی باریک و نحیف نشان فرومایگی و خست و عاجزی
بود پیشانی متوسط که بروی غصون باشد نشان صدق و محبت
و فهم بود و علم و شماری و تدبیر **کوشش** بزرگ نشان حفظ و مهم
و لکن غالباً تند خو بود کوشش خرد نشان احمق و زردی بود کوشش
متوسط نشان فهم و ادراک بود **ابرو** بزرگ بسیار موی نشان
درشتی بود در سخن ابروی کشیده تا صیغ نشان لاف و تلبه بود
ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان فهم و دیانت است
بدترین چشمها از رقی است چشم کلان تیز نظر نشان حسودی

وخارینی و کامی بود و نمودت چشم و ملت حرکت آن نشان
نادانی و کند طبعی بود و سرعت حرکت چشم و تیزی نظر نشان
حیلت و مکر و دزدی بود سرخی چشم نشان شجاعت و دلیری
بود نقطه های زرد بر کرد اگر در حد چشم نشان شر و فتنه انگیزان
بود چشمی که متوسط بود میان بزرگی و خودی و سیاهی و سرخی
نشان فهم و شیاری و راستی و دیانت و محبت بود **پنی**
باریک نشان نرمی و ملامت بود پنی کج نشان شجاعت
بود پنی بهن نشان شهوت دوستی بود فراخی سوراخ پنی
نشان حسودی بود سطریری میان پنی با پنی سر پنی نشان
بسیار سخنی و دروغ گوپی بود پنی متوسط در سطریری و باریکی
و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود **دسن** فراخ نشان
شجاعت بود سطریری لب نشان حماقت بود اعتدال لب
با سرخی نشان رای صواب بود **دنا نواج** کج و ناممواز نشان مکر
و حیلت و خیانت بود دنا نهای کشاده نمواز نشان علاقت
و امانت و تدبیر بود **رخساره** پر کوشش منتخ نشان جهل
و درشتی خوی بود نزاری و زردی رخساره پی علی نشان
خبث باطن بود و قبح سیرت و متوسط میان این معانی نشان

نشان
نشان
نشان
نشان

اعتدال بود **آواز بلند** نشان شجاعت بود آواز باریک نشان
بدگمانی و توهم بود آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود
غفت در آواز نشان حماقت و کبر و کم فهمی بود و وقار در سخن
و نشستن و تدارک لفظ و حرکت درست در سخن نشان زیرکی
و تدبیر بود **کردن** کوتاه نشان مکر و خبث بود کردن دراز باریک
نشان پی دلی و حماقت بود کردن سطر نشان جهل و حقد بود
و جبن و برخوردن کردن متوسط نشان صدق و عدل و تدبیر بود
شکم بزرگ نشان جهل و حقد و جبن بود لطافت شکم و سینه
در اعتدال نشان حسن رای و صفای عقل بود **عرض** کتفین و پشت
نشان شجاعت و خفت عقل بود نزاری کتفین نشان قبح سیرت
و سوء مزاج بود **کف** و انگشتان دراز نشان زیرکی در صنعتها
و تدبیر کارها بود **عظما ساق** نشان نادانی و سخت رویی بود این
مقدار از علامات فراست حکمی عاقل را در لغزش احوال خلق
کفایت بود اما حقوق رعایا در نوع است زیرا که رعیت از
دو نوع پیرون نباشد **مؤمن** و کافر و احکام حقوق ایشان بحسب
گنوز و ایمان مختلف میگردد اما رعیت مسلمانان را بر حاکم و پادشاه
پست حق است و قیام با داد این حقوق بر حاکم و پادشاه واجب است

حق اول آنکه با همه مسلمانان متواضع باشد بسبب حکومت و ولایت بر سبب مسلمانان نگذرد و تقین دانند که حق تو دشمن میدارد جبارانرا و مثلثانرا و رسول علم فرمود که ان الله عز وجل أوحي الي ان تواضعوا حتى لا يفخر احد على احد يعني بدرستی که خدای تو بمن وحی کرد که بگوی امت خود را تا فروتنی کنند و سچکس بردیگری فخر نکند و در خبرست که لا يدخل الجنة من كان في قلبه مثقال ذرة من الكبر رسول علم فرمود که در بهشت در نیاید مگر که در دل او یک ذره کبر باشد **حق دوم** آنک سخن عوام را در حق بگوید نشود چه آخر آن به فتنه و ندامت کشد خاصه سخن فاسقان را و صاحب غرضانرا زیرا که طماع خلق را بر طمع لغو برنجاند و حسود جمله سزوارا عیب دانند قال الله تع ان جاءكم فاسق بنبأ فنبئوه و حکما گفته اند من نقل اليك نقل عنك یعنی هر که عیب دیگران را بتو رساند بی شکل عیب ترا بدیگران رساند **نقلست** که شخصی لش علی بن ابی طالب آمد به بد گفتن مسلمانان مشغول گشت علی گفت ای مرد ما این سخن را خواسیم بر سید اگر راست گفتی بسبب سخن جبین ترا دشمن خواسیم گرفت و اگر دروغ گفتی عفو بت خواسیم کرد و اگر تو توبه خواستی کرد عفو کنیم گفت توبه

ای امیرالمومنین و از محمد بن کعب قرظی رحمه الله علیه بر سیدند که از خصلتهای پادشاهان کلام نکوسیدم ترگفت بسیار گفتن و بر سر مملکت با هر کس در میان نهادن و سخن هر کس شنیدن **حق سوم** آنک چون بجهت زلتی یا تقصیری بر مسلمانان غضب کند و وجامکان عفو باشد از سه روز تا خیر عفو نکند مگر غضب بجهت آنک کرده باشد در ان نقصان دین بود چه درین معنی اگر همه عمر او را مهور کرد اندر و ابوداود در امور دنیا و دین عفو اولیتر رسول عید السلام فرمود من اقال مسلما عشره اقاله الله يوم القيمة یعنی هر که عفو کند گناه برادر مومن را الله تع عفو کند گناهان او را روز قیامت **در خبلاست** که او وحی الله تع الی یوسف علم با یوسف بدان که تو از برادران خود عفو کردی نام ترا بلند کرد ایندیم **حق چهارم** آنک فیض عدل و احسان بر جمیع رعایا کرد مانند و در زنده آثار احسان میان اصل و ناسل نیند نکند زیرا که پادشاه سایه حقیقت جنانکه رحمت حق عز اسمها کا فر و مومن را شامل است هم چنین عدل و احسان حاکم باید که نیک و بد را شامل حسین بن علی روایت کرد که رسول علم فرمود که رأس العقل بعد الله بن التودد الی الناس واصطناع المعروف الی کل بر و فاجر یعنی

فاضلترین عقل بعد دوستی کردنست با خلق و نیکی کردنست
باینکان و بدان **حق پنجم** آنکه بسبب تجربه حکومت و بادشاهی
به استیلا نظر در حرم مسلمانان نکند و پی استیذان در منازل و مخا
رعایا نزد رسول صلعم باجلالت حکم نبوت چون بر در خانه مسلمانان
شدی سه بار آواز دادی اگر اجازت دادندی در آمدی و اگر نه
بازگشتی و نرنجیدی ابو مریم روضه رواست گرد که رسول علم فرمود
که الا استیذان ثلثه فالاولی یستنصتون والثانیة یتصلون
والثالثه یردّون او یاردون یعنی که سه بار اجازت باید خوا
ست بار اول بشنوند بار دوم خود را و جای را راست سازند
بار سوم بجهت مصلحت یا اجازت دهند یا منع کنند **حق ششم**
آنکه مخاطبه و معامله با صنایف خلق بر قدر مراتب و درجات
هر کس بود از اجلات و او باش عبارت لطیف چشم ندارد
و از جهال عامه فصاحت و بلاغت بخوید و از کومی و پابانی
آداب مجلس اشرف نطلبند و تکلف هر کس بقدر حال او کند
و هر قوم را در مرتبه او معذور دارد و از مواجعت مسیح کس استنکاف
نکند **در خبر سست** که داود علم مناجات کرد و گفت الهی چه کار
کنم که خلق مرا دوست دارند و از جوار قرب تو محروم نام حق تو

97
بدو وحی فرمود که خالق الناس باخلاقهم و احسن نیما پنی و پیکر
یعنی زندگانی با خلق با اندازه عقل ایشان کن و آنچه میان من
و تست نیکو رعایت کن **حق هفتم** آنکه در مجالس و محاضرات
محترم دارد خاصه پیران متدین را و طفلان را بچشم شفقت نکند
رسول علم فرمود که لیس منامن لم یوقر کبیرنا ولم یرحم صغیرنا
یعنی ازمانیست آنکه پیران امت مرا حمت ندارد و بطفلان
امت من رحمت نکند و در خبر سست که ما اکرم شاب شیخا من
اجل شیبه الا فیض اللذله عند کبیر سنه من یکرمه یعنی مسیح
جوانی پیری را بجهت پیری او حمت ندارد الا که در پیری او
حق جل و علا کسی را بر و کار دتا او را حمت دارد و درین
حدیث اشارتست بدانکه هر که پیران را حمت دارد غالباً
به پیری رسد **حق هشتم** آنکه هر مسلمانی را که بجزی و عده د
آن وعده وفا کند و خلاف آن البته رواندازد و حضرت رسول
فرمود که العده ذین یعنی وعده از مؤمن دین لازم است
دیگر فرمود آیه المنافق ثلث اذا حدث کذب و اذا وعده
أخلف و اذا بیئن خان یعنی نشان منافق سه چیز است
چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعده دهد خلاف کند

و چون امین کرد استدخیا نت کند و در آثارست کلمات ذالقرن
اعطی ما اعطی بثلث خصال آنکه کان اذا نكلم صدق و اذا وعد
أوفی و لم یخزّن سئالغدا یعنی بدرستی که دو القرنین آن بادشاهی
گرفت بد سه خصلت یافت اول آنکه چون سخن گفتی راست
گفتی و چون وعده دادی خلاف نکردی و مرهال که پیش او
آوردندی در وقت آنرا صرف کردی و بگرد آنکه داشتی و در
خزانه نهادی **حق نهم** آنکه در حکم سخن بعنف نگویید و با وضوح
و شریف روی کشاده دارد و با ضعیفان سخن برفق گوید که
رسول صلی الله علیه فرمود که ان فی الجنة لغرفا یرى بطونها من
ظهورها و ظهورها من بطونها قیل لمن می یا رسول الله فقال لمن
طیب الکلام و اطعم الطعام و صلی باللیل و الناس نیام یعنی
در بهشت گوشه‌ها بیست از جوانه که از غایت صفا اندرون
آن از بیرون آن می نماید و بیرون اندرون می نماید گفتند ای
رسول خدای ازان گیت آن گوشه‌ها گفت ازان کسی که سخن
با بندگان خدا خوش گوید و کرسنگا نرا طعام دسد و لبش نماز
گزارد وقتی که مردم خفته باشند **حق دهم** آنکه در منصب حکومت
رعایت انصاف کند و چنانکه انصاف خود از خلق طلب میکند

۹۷
انصاف خلق نیز از نفس خود طلب کند و با مسلمانان جنان
معاظه کند که اگر آن معاظه با او کند بر بسندد و رسول علم فرمود
که من سره ان ینزحخرج عن النار و یدخل الجنة نیات الی
الناس ما یجیب ان یوه فی الیه یعنی هر که خواسد که از آتش
دور بخ خلاص یابد و بکرامت بهشت برسد با خلق ممان کند
که دوست دارد که با او کند **حق یازدهم** آنکه مبارک است اصلاح
ذات البین بر خود واجب داند و تاخیر در فصل خصومت
مسلمانان روا ندارد و در حکم مخاصمات جلیه توقف نکند که آن
هاده حقد و عداوت کردد و بنسداد انجامد رسول علم فرمود که
الا أخبرکم با فضل من درجه الصیام و الصلوة و الصدقة قالوا
بلی یا رسول الله قال اصلاح ذات البین یعنی خبر کنم شما را
از عملی که آن بهتر از روزه و نماز و صدقه است گفتند بلی گفت
صلح کردن میان دو مسلمان **حق دوازدهم** آنکه در استکشاف
کناسان مسلمانان سعی نکند و بهر زلتی رعیت ضعیف را از بخا
و از صفوات خلق بقدر امکان تجاوز نکند و عیبهای خلق را بگوید
دارد که رسول علم فرمود که من کسیر مسلما ستره الله فی الدنیا
و الآخرة یعنی هر که عیب و کناه مسلمانی بپوشد خدای تم کلاما

اورا در دنیا و آخرت پوشیده دارد **فعلست** که عمر رضی الله عنه
شبی در مدینه می‌گشت از خانه آواز سرودی شنود از دیوار
خانه بالا رفت نظر کرد شخصی را دید با زنی اجنبی و خمر پیش
نهاده گفت ای دشمن خدای یگان بر دی که خدای تعالی ترا سوا
نگند گفت ای امیرالمؤمنین شتاب مکن اگر من یک گناه کردم تو
سه گناه کردی گفت چگونه گفت خدای عزوجل فرمود که **ولا
تجسسوا و تو تجسس کردی و گفت و اذنوا البیوت من ابوابها**
و تو از دیوار خانه در آمدی و فرمود که **لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم**
حتی تستاءذنوا و تو بی اجازت در آمدی عمر گفت راست
گفتی اگر ترا عفو کنم ازین کار تو بکسی گفت بلی عمر ازو عفو کرد
حق سیزدهم آنکه به ارتکاب شبهات خلق را بر معاصی دلبر نگرداند
و بجهت دفع زپیت از مواضع تهمت احتراز کند و اگر حیانا
به معصیتی مبتلا گردد آنرا مستور و پوشیده دارد چه عامه خلق
در صلاح و فساد تابع حاکم و پادشاه اند اگر حاکم را بر نهج صلاح
پندم در صلاح رغبت نمایند و ثواب آن همه بدیوان او
راجع شود و اگر از فساد واقع شود همه در فسق و مجور و فساد
گوشند و آن هم همه بدیوان او باز گردد که رسول علم فرمود

که **من سن سنة حسنة فله اجرها** و **اخر من عمل بها** و **من سن سنة سيئة**
سیتیة فله وزرها و **وزر من عمل بها** یعنی هر که رسمی نیک نهد ثواب
آن او را بود و ثواب هر که بآن رسم نیک کار کند و هر که رسم بد نهد
و وبال آن بدی او را بود و وبال هر که بدان بدی کار کند در دیوان او
نویسند **حق چهاردهم** آنکه چون قضاء حاجت مسلمانی بکلمه
شفاعت حاکم موقوف بود بشفاعت آن مهم را کفایت کند و
اسمال روان دارد و از خاصیت حکومت یکی آنست که کارهای
خطیر و مهمات بزرگ بیک سخن ایشان کفایت شود و سعادت
این ثواب را غنیمت شمرد که رسول صلعم فرمود که ما من صدقة
افضل من صدقة اللسان قیل و کیف ذلك قال الشفاعة **تخصن**
بها الداء و تجتد بها المنفعة الى الآخر و يدفع بها المكروه عن الآخر
فرمود که صدقه فاضلتر از صدقه زبان نیست گفت چگونه گفت
آن شفاعتی است که خونها بدان محفوظ ماند و منفعت بد دیگری
رساند و بدی از دیگری باز دارد **حق پانزدهم** آنکه جانب
مساکین و ضعفا را بر جانب اسل دنیا از اقویا و اغنیاء راجح دارد
و بیشتر مجالست با فقرا و اسل الله دارد و هر روز یکبار آیه
دل خود را بوا عظ و نصایح صلحا جلاد سدج مباشرت حکومت

واختلاط خلق دل را تاریک میکرد اند چون این دو تاریکی بر دل مستتر
گرد و خوف خطر دین بود که موجب گرفتاری ابدی و حرمان
سر بلایست چنانکه حق جل و علا می فرماید کلا بل ران علی تلو بهم ما
کانوا یکسبون یعنی این بد بختان که گرفتار عذاب ابدی گشته اند
بسبب آن تاریکیهاست که از ارتکاب غفلت و غبار محبت
دنیا و مصاحبت غافلان جاسل آینه دل ایشان تاریک و سیاه
گردانید و ظلمت اصرار استعداد ایمان ایشان را باطل کرده و ادخنة
تقلید رسوم و عادات دین دل ایشان را کور کردانیده لاجرم
در در آخرت از محرومان مطرود و مهمومان مردود گشتند که به
سعادت لقان رسیدند و لذات نعیم دار بقا بخشیدند و ازین
جهت بود که رسول علم فرمود که ایاکم و مجالسة الموتی قبل و من
الموتی یا رسول الله قال الأغنیاء یعنی با مردگان منشینید گفتند
ای رسول خدای مردگان کیستند فرمود تواکفران در خبر است
که سلیمان بن داود علیها السلام چون از تخت برخاستی به مسجد
در آمدی و نظر کردی نه جا که مسکینی نشسته بودی پیش او رفتی
و بنشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشسته حق شما نزدیم آنک
از احوال اسل نفاقه غافل نباشد و در سدا فاقه ضعیفان و فرودانگان

تقصیر روان دارد و تفقد احوال ایقام بر خود واجب داند و از باز
خواست روز قنامت بیندیشد که روزی مال و مکل فریاد کن
نباشد این همه مستحقان از حاکم طلب حقوق خود خواستند کرد
امروز که می تواند خلاص ذمت خود کوشد ابو مریم رضی الله
عنه فرمود که رسول علم فرمود که یونی بالعبد یوم العقیة فیقول الله تعالی
عبدی استطعتک فی الدنیا فلم تطعنی واستکسیتل فلم تلسنی
فیقول کیف ذکک یارب فتقول فلان کان فی جوارک جامع
وفلان عار فلم تعد علیهم من فضلی فوعزتی و جلالی لا تمنعک
الیوم من فضلی کما منعتمهم فرمود که بنده را حاضر کنند روز قنامت
حضرت جباری خطاب کند که ای بنده من در دنیا از توانان
و جامه خواستم مرا طعام و جامه ندادی گوید آلی این چگونه است
گوید فلان کس در محاسن تو کمر سینه بود و فلان کس بر سینه بود و تو
تعهد و تفقد حال ایشان نکردی بعزت و جلال ما که امروز ترا
محروم کردیم چنانکه ایشانرا محروم کردانیدی حق منم آنک
راههای مسلمانان را از خوف راه زنان و دزدان بسطوت
سیاست این دارد و هر که در راهی به اینا و تعدی متعرض مسلمان
گشته باشد به نکال و عقوبت او را عبرت دیگران کند و در

و در ولایت هر جا که محل خوف و خطر بود اگر امکان عمارت بود عمارت
گنجد و اگر محل عمارت نبود کلهبانا باز دارد و در آثار است که ایما
والبرمته امن طرقات المسلمین بدفع الردی و رفع الأذى
نام و سیفیه یستغفره و من لم یفعل لعنه سیغه یعنی هر جا که
ممت بران دارد که راهها را مسلمانان این کردند از دزدی و بدی
او در خواب باشد و شمشیر او آرزوش میخواهد برای او و هر که ازین
مصلحت غافل باشد و درین مهم تقصیر کند شمشیر او یعنی امریست
که سر حکومت است بر وی لعنت کند **نقلست** که عمر رضی
ابو در را طلب گرد و لغت ای ابا ذر چه میگوید در حق من و آنکه
مردم را خلیفه میگویند ابو ذر گفت اگر به ره کوفسندی برکنار
فرات ضایع شود و توانان غافل مالی ترا خلیفه نتوان گفت
مجدد آنکه در ولایت هر جا که به بل و رباط حاجت بود در عمارت
آن خیر بقدر امکان بگوشد و اعمال روان دارد و **در خبر است**
که من بنی نضرة لیسهل عبور المسلمین سهل الله جواره علی القراط
یعنی هر که پلی بنا کند بر راه تا مسلمانان بران آسان بگذرند خدای تعالی
آسان گرداند بر وی گذشتن بر صراط **نور** **مجدد** آنکه در برقع
از بقعهای مسلمانان مسجدی بنا کند و امام و مؤذن آنرا تعیین کند

120
و اسباب معیشت ایشانرا مهیا کرد اند تا بفرانت مواظبت
او ممت نماز تواند کرد بجهت طلب قوت اقامت این امر
برایشان متعذر نشود که رسول علم فرمود که من بنی مسجد اللدینی
له بیتا فی الجنة یعنی هر که مسجدی برای خدای تو بنا کند بدت در
بهشت خانه او را بنا کند **حق بیستم** آنکه امر معروف و نهی منکر
ترک نکند و نصیحت در دین از خاص و عام دریغ ندارد و رعایا
مملکت خود را بطاعت حق فرماید و از معاصی باز دارد و از مناسی
به سیاست منع کند رسول علم فرمود که من رأی منکم منکر ابلغیره
بیده فان لم یستطع فیلسانه فان لم یستطع فیتقلبه لیس و رأه
ذکک اسلام فرمود که هر که از شما منکری را پند که مخالف شر
باشد باید که آنرا به دست دور کند یعنی به سیاست و شمشیر
و این مرتبه بر حکام و ملوک واجب است بس فرمود که لیس و رأه
ذکک اسلام یعنی هر که از منع کردن به دست و زبان عاجز
گردد و بدل آنرا دشمن ندارد آنکس از مسلمانان هیچ نصیب ندارد
ابو مریر رضی روایت کرد که رسول علم فرمود که الدین النصیحة
ثلاث حرات قیل لمن یار رسول الله قال لله و کتابه و لرسوله
ولا یمتة المسلمین و عاقرتهم لام یعنی عالی است یعنی رسول علم

سه بار فرمود که دین نصیحت است گفتند نصیحت بر که و است
ای رسول خدای گفت اول باید که بجهت اطاعت حق باشد
و بجهت فرمان برداری کتاب خدای عزوجل اول بر حاکمان
و پادشاهان واجبست پس بر عامه خلق **و در نصیحت**
که ما من عبد یستتره غیر الله رعیتة فلم یحفظها بنصیحة الاله
یحبد رایحة الجنة یعنی نیست مسج بند که حق جل و علا او را
بر رعیتی حاکم گرداند و او ایشانرا بطاعت حق نغزاید و در
مصالح معاش ایشان نکوشد الا که بوی بهشت نشنود این
مه حقوق رعیتی است که از اصل اسلام باشد اما رعیت
کنار و اصل دامت را حکمی دیگرست و آن رعایت آن شرایط
که عمر رضع بجهت نغزیر مجوس و اصل کتاب در عهد نامه خود
گرفته است و اصل دامت را بدان شرایط امان داده است
بر حاکم و والی بر ولایت واجبست که اصل دمه دیار خود بر آن
شرایط تکلیف کند و دماء و اموال ایشانرا بوفاء آن منوط گرداند
و آن پلست شرط است **شرط اول** آنکه در ولایتی که
متصرف آن ولایت حاکمی مسلمان باشد و پیر و پیغمبر و بتخانه جلد
بنا کنند **دوم** آنکه ازین نوع عمارت هاء تقدیم که ویران شود

تجدید نکنند **سوم** آنکه مسافران اصل اسلام را نزول دیر و بتخانه
منع نکنند **چهارم** آنکه هر مسلمان که در منازل ایشان نزول کند
اگر او را اتفاق بکشد بود سه روز در ضیافت او و تقصیر نکنند
چهارم آنکه جاسوسی دیار اصل اسلام نکنند و جاسوس را
راه ندهند **پنجم** آنکه اگر خویشیان ایشان در اسلام رغبت
کنند ایشانرا منع نکنند **ششم** آنکه مسلمانانرا حرمت دارند
هفتم آنکه در مجلس نشسته باشند چون مسلمانان حاضر
شوند مجلس با ایشان گدارند **هشتم** آنکه در لباس مسلمانان
تشبه نکنند **نهم** آنکه نامهای مسلمانان بر یکدیگر نهند **دهم**
آنکه بر اسب با زین و لجام سوار نشوند **یازدهم** آنکه شمشیر و نیز
برندارند **دوازدهم** آنکه انگشتری با نگیل و مهر در انگشت نکنند
سیزدهم آنکه خمر نغز و شند و آشکارا نخورند **چهاردهم** آنکه
لباسهایی که در رسم جاهلیت داشته باشند ترک نکنند تا آن
مسلمانان تمیز باشند **پانزدهم** آنکه رسوم و عادات مشرکان
در میان اصل اسلام ظاهر نکنند **شانزدهم** آنکه در مسایکی مسلمانان
خانه بنا نکنند **هفدهم** آنکه مردکانرا بنزد یکدیگر مقابر مسلمانان نبرند
هجدهم آنکه در عزا ساری مردکان آواز بلند نکنند **نوزدهم** آنکه

بنده مسلمان نهند و در آخر عهد نامه نوشته است که **فان خالفوا**
شیا ما شرطوه فلا ذمّة لهم و تدخل للمسلمین منهم ما یحل من
أهل المعاندة و الشقاق یعنی اگر در چیزی ازین شرایط
مخالفت کنند ایشانرا امان نیست و خونها و مالهای ایشان
بر مسلمانان حلالست چنانکه خون و مال کافران محارب
باب **شرح سلطنت معنوی و اسرار خلافت انسانی**

و کیفیت سیاست روحانی و اطلاع بر صلاح و فساد مملکت
جسمانی و مشابهت تصاریف و ولایت حستی با مقادیر امر
خلافت نفسی قال الله تبارک و تعالی **سوال الذی جعلکم خلائف فی الارض**
فمن کفر فعلیه کفره و لا یرید الکافرن کفرهم عند ربهم الا مقننا
حضرت صدیق جلت قدرته از شان متعالیه خود خبر مید
که اوست آن خداوندی که شمار امریک در مملکت بدن خود
خلیفه گردانید و هر چه در اسباب مملکت مجازی در عالم آفرین
نمودار آن در شهر وجود شما مهیا گردانید پس هر که در کفران
این نعمت کوشد و آناب دولت دین را بر کلیم ادبار و جل
و غفلت به بوشد آخر وبال کفر او بد و باز کرد **عن ابن**

قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **الا کلمه راع و کلکم مسیؤل**
عن رعیته ابن عمر روایت کرد که رسول علم فرمود که هر آینه شما
یعنی هر یک از شما حاکم و پادشاه شهر و جود خود پدید و هر یک از
حقوق رعایا و مملکت وجود خود خوانند **بسیار عزیز**
بدانکه وجود آدمی نسخه آفرینش است و ازین جهت حکما آنرا
عالم صغیر می خوانند زیرا که حق جل و علامه جاز عرش تاثری
آفریده است نمودار آن در وجود آدمی تجسیه فرموده است
بلکه آنچه در عرش و فرش و آسمان و زمین نیکبند در عرصه دل
انسانی کینا نیکد که **ما وسعنی ارضی و لا سماوی و وسعنی قلب**
عبد المؤمن النبی التقی حق جل و علا میفرماید که عظمت اسرار
معیت و معرفت مادر آسمان و زمین نیکبند و در دل مؤمن
باک پر میز کار کینجید پس مملکت وجود انسانی اگر چه بصورت
نظامه عالم صغیر است اما از جهت حقیقت و معنی جهان کبر
وسعت عرصه عالم انسانی کامل و جلالت اسرار تصاریف
روح قدسی را که خلیفه و پادشاه این عالم است در جنین مختصر
شرح نتوان کرد اما غرض ما درین باب شرح مضامین سلطنت
صوری و معنوی است و دانستن آنکه چنانچه پادشاهی را ازین

مر شخصی در ولایتی محدود منقرض نمائی پی تهیه اسباب و اربابان
دولت از وزیر و نایب و دبیر و شحنة و برید و عاظمی و مشرف
و قاضی میسر نمی شود مگر جنین خلافت را اندن روح تدبیری را
در مملکت بدن که آثار سعادت و شقاوت آن ابدی و پایست
پی این اسباب و اعوان ممکن نیست و طالب سعادت ابدی را
دانستن حقایق این جمله کیفیت صلاح و فساد هر یک ضرورت
واجبست چه والی و ولایت تا نصح مصلحانرا از مفسدان
تمیز نکند خطه ملک را از آفات غوغا و فتن اعدا رعایت
نتواند کرد پس بجهت ایضاح این معنی بحقیقت مر صنف از
اصناف قوای حیوانی و روحانی که انصار و اعوان جوارح
و اعضا که سده نه رعایا و خلیفه روح انسانی اند بحسب مقتضای
وقت اشارتی کرده خواهد شد انشاء الله العزیز **ای عزیز**
و نقل الله لذکر الامرار و المختار و ایاک بالصالحین العارین الاخیار
بدانکه حق جل و علا لطیفه روح انسانی را که سری از امرار ربانی
در خطه مملکت بدن خاکی حاکم و خلیفه گردانید و در وسط این
مملکت موضعی بجهت استقرار این خلیفه تعیین فرمود برزخ
آن کسانی که او را متخیزی خوانند یا خود بجهت ورود او امر

و نوامی و تصرفات احکام او بقول آن کسانی که او را غیر متخیزی
دانند و دران محل اختلاف است و اظهار از جهت تفسیر شرعی است
که آن محل دل است و لفظ بنوی شامد این معنی است که ان الله
لا یُنظر الی صورکم ولا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و نیا نیکم
فرمود که بدرستی که حق تو بصورتها و کارهای شما نظر نمیکند ولی به
دلای شما و نیتهای شما نظر میکند زیرا که مستخلف را پوسته نظر
بر محل تصرفات خلیفه خود باشند و اینجا مراد از دل نه آن گوشت
پاره ایست که در بهلوی جیب بود چه آن جمله حیوانات را است
بلکه مراد از دل لطیفه ایست که آن لطیفه جامع اسرار ملک و ملکوت
و عالم اخبار غیب و شهادت است و این گوشت بان محل تصرف
و تدبیر آن لطیفه است و این لطیفه از ازدواج نفس و روح
ناطقه متولد شده است و او را بجهت مشاکلت عارضی با مادر
نفس مشابهتی است و بجهت مجانست اصلی با پدر روح موانستی
چون توجه بجهت روح تدبیری کند نسبت انوار روحانی و نجات
امرار ربانی بحقیقت او را منور و معطر گرداند و احکام و تصرفات
روحانی را بر وجه صواب قبول کند و آثار آن معانی بر صفات
جوارح و اعضا بظهور پیوندد و مجموع اعمال عمال مملکت بحسب صلاح

و چون مادر نفس التفات کند ظلمات توای حیوانی و کدورات
سواى نفسانی آینه استعداد او را منظم و تیره کرد اند تا بسبب حجب
تغییر و تدلیس صفای قابلیت از و زایل شود و از استفاضه
انوار روحانی محروم ماند و تصرفات کسری و روحی را بر عکس
تصور کند و اثر اغوج ج آن بر رعایای بدن ظاهر شود و جمیع
عمال جوارح و اعضا بدان سبب بفساد آیند چنانکه حضرت
رسول علم فرمود که ان فی الجسد لمضغه اذا صلحت صلح الجسد کله
و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و می القلبت اشارت بدانست
فرمود که بدستی که در تن گوشت باه ایست که هر بگاه که آن به
صلاح آید همه تن بصلاح آید و هر گاه که آن به فساد آید مجموع تن فساد
آید و آن دل است و چون مملکت بادشاه پی رای صواب و تدبیر
وزیر لایب نظام بگیرد و حاکم را در بادشاهی از وزیر مدبر جان
نبودم چنان خلیفه روح را در مملکت بدن وزیر است که آنرا
عقل خوانند و گویند و او مصلح اسباب دولت ابدی و مدبر امور
نعیم سرطیست و حق جل و علا بر اعلا چنانکه مملکت بدن بجهت
قرار این وزیر روشن رای قصری بنا کرده است که آنرا دماغ
خوانند و چون اقسام موجودات عالم شهادی حسی پنج قسم است

۱۰۴
مبصرات و مسموعات و مشموحات و مذوقات و ملبوسات و از
عرش تا ثری هر چه هست ازین پنج قسم بیرون نیست پس حکمت
ذات متعالیه آن اقتضا کرد که در قصر دماغ پنج منظر مهیا کرد اند
تا وزیر عقل از هر منظری ازین مناظر بر اسرار و لایقی از ولایات
اقسام پنج گانه استشراف کند و بر اخبار جمله ولایات واقف
گردد چنانکه ملوک و سلاطین صوری را بر هر ولایتی مشرفی خاص
باشد که اموال آن ولایت جبایت می کند و بجز آنه خاص میرساند
هم چنان حضرت خلافت روح قدسی را پنج مشرف خاص اند
که هر مشرفی را بر ولایتی از ولایات عالم حسی موکل گردانید
و حل و عقد آن عالم را بد و مفوض داشته و هر ولایتی ازین ولایات
پنج گانه عالمی نامتناهی است که غایب و عجایب محصولات آن
عالم نهایت بدیر نیست پس بحقیقت هر مشرفی ازین مشرفان
بادشاه عالم پی نهایتست و حسن مشترک را که در پیشگاه دسلیز
دماغ ساکن است برین پنج مشرف حاکم گردانید است تا
اخبار و اموال مجموع این عالمها را بحضرت او میرساند و آنرا
از لسان قبض میکند و در خزانة خیال که در مرتبه دوم دماغ
مخزون میگردد اند و قوت حافظه که در منزل سیوم از دسلیز

دماغ متوطن است این حضرت است که آنچه در خزان خیال مخزن
بقوت حفظ از آفت زوال و نسیان محافظت می کند و قوت
ذاکره که نازل منزل چهارم است حاجب دیران و وزیر عقل
گما آنچه در ضبط حافظه ثبت یافته است بر حضرت وزیر عقل
عرضه می کند و وزیر عقل قاضی عدل را می فرماید تا آن جمله را به
قوت تسدید و تاید در میزان ذکا و مدی می نهد و به کمال
نظمت نقود حق را از زین باطل افعال تمیز می کند و صفای
اموال مقبوله را از کدورت افعال مردوده جدای گرداند و خلاصه
آن معانی بر طبق اخلاص نهاده بر حضرت خلافت عرضه میکند
بس روح بزرگوار آن مدایای اعمال را بجناب حضرت صمدیت
وسیله قربت می سازد و چون در محل قبول ثبت شود
خازنان خزانه غیب که حاجبان اعمال اند آن نخته مقبول را
قبض کنند و در خزانه علم قدیم که غیب مجهول است و دیعت
تا در روز لا ینفع مال و لا بنون سبب نجات و نجات و سرطانی
فوز و فلاح عامل گردد **ای عزیز** بر علی از اعمال صالحه که از بند
صادری شود از بد و فطرت ظهور تا حد وصول بلج قبول برده
عالم از عوالم غیب و شهادت گذر میکنند و در عبور بر عالمی از

۱۱۵
از عالمها در تصرف سلطنت ملکی از طایفه مقرب که حاکم و بادشاه آن
عالم است در می آید و به احکام تصرفات آن عالم منضیع می گردد
و از آثار آن احکام صفتی گسب میکند و بحسب آن صفت خلعت
اسمی از اسمای پابد و شرح بعضی ازین معانی بر سپیل ایجاز است
که حقایق اعمال چون در ولایت حواس خمس آید چون قوای
سامعه و باصره و ذائقه و شامه و لامسه آنرا منتزعات خوانند
زیرا که این قوای بنحکانه هر یک در دل اخبار عالم خودند و هیچ کلام
کار دیگری نتواند جز در اصل تحقیق هر یک ازین قوی ملکیت
از ملکوت سفلی و خاصیت طایفه آنست که هر یکی را بجهت کاری
که آفرید اند غیر آن نتوانند گردوندند مثلاً چنانکه چشم کار
نتواند کرد گوش هم کار چشم نتواند کرد تبسیر ربانی که و ما منا الا
له مقام معلوم اشارت بدین معنی است و چون موکلان حواس
از اعمال جنایت خود فارغ گشتند و آن بر حس مشتدل که مشر
ایشان است رسانند درین عالم آنرا محسوسات خوانند
و او را حس مشتدل از ان جهت گویند که در ادراک اعمال پنج
حواس شریست و چون از قبض حس مشتدل در خزانه خیال
مخزون گشت متخیلات گویند و این مرد و ملکی از ملکوت برزخ اند

که آن عالم واسطه است میان غیب و شهادت بس چون
قوت حافظه این اعمال را که در خزانة خیال است ضبط کرد
مخفوقات خوانند و چون قوت ذاکره آنرا حضرت وزیر عقل
رفع کرد اندک آنرا مذکور است گویند و چون در قبض وزیر عقل
قرار یافت آنرا معقولات نامند و چون قاضی عدل حق
آن اعمال را از باطل جدا کرد اندک آنرا از اکیات خوانند و این چهار
ملک از ملکوت علوی اند بس چون آن اعمال را که از دیوان
وزیر عقل به حضرت خلیفه روح قدسی رسد آنرا روحانیات
گویند بس در محل عرض عبودیت ملائکه گرام که حاجبان حضرت
صمدیت اند قبض کردند آنرا ملکوتیات گویند و چون در خزانة
غیب احدیت مخزون گشت آنرا اسرار نامند ذلک تقدیر
العزیز العظیم و این ترقی در اعمالی بود که میان بند و حق باشد
و در وی حق غیری نباشد اما اعمالی که به حقوق عباد منطبق
مهرجه به مظالم غیری مشوب باشد اگر چه همه کلمه یا خطم بود
آن اعمال را در خزانة خیال که ملک ائیر است محبوس کردند
و ابواب ملکوت بروی بسته گردید و راه ترقی نیابد چنانکه
حضرت صمدیت جل و علای فرماید که لا تفتح لهم ابواب السماء

۱۱۶
و لا یدخلون الجنة حتی یبلج الجمل فی سم الخیاط این حکم اعمال است
اما علوم را حکمی دیگر است چه علم از سه حال خالی نباشد یا متعلق آن
معلومات عالم سفلی باشد یا لطایف ملکوتی یا حقایق ذات
وصفات عالم لاموتی و هر قسمی از این علوم بمعلومات خود منتهی
می شود علوم متفرقات عالم حسنی را بمعلومات ملکوتی راه نیست
چه هر علمی بمعلوم خود مقید است و ترقی هر علمی از علوم لطایف
ملکوتی در منازل علوی بر تبه حقیقت معلوم آن منتهی میگردد
إلا علم بالله که هیچ مرتبه از مراتب علویات و سفلیات مانع
عروج آن نتواند شد و صعود آن جز بجناب حضرت کبریا بی
منتهی نکرده زیرا که مجموع علوم کلیات و جزویات عالم طلایی
و ملکوتی از شایسته حدوث و امکان خالی نیست و چه علم
مقدس از شوایب نقایص بجناب قدوسی و اصل نکرده
و چون هر عالم بر تبه علم خود مقید است بس علم اسرار ذات و صفات
حضرت صمدیت که از شوایب حدثان منزله و نقایص امکان
مقدس است هر آینه آن عالم را که مصدر اوست بصفت خود
موصوف کردند و از دل درکات بقید به اوج عز درجات
اطلاق رسانند که لا یستوی الاغنی والبصیر ولا الظلمات ولا النور

وَلَا الظُّلُّ وَلَا الخُرُورُ قُلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
انما تذکرا و کوا الالباب و ازین جایکه بود که بحی بن معاذ رازی
فرمود که ان للتوحید نورا کما ان للشکر نارا و ان نور التوحید
أخرق للسیئات من نار الشکر للحسنات فرمود بدستی که
توحید را نور است چنانکه شرک را آتشی است و نور توحید
نقایص موحد را سبکتری سوزد از آتش شرک محامله شرک را
و حقیقت مقصود از ایجاد خلیفه روح انسانی تحصیل این علم است
و عبادان آفرینش آدمی الکتاب این سعادتست که و ما خلقت
الجن و الانس الالیعبدون و در توریة آمده است یا ابن آدم
خلقت الاشیاء کک و خلقتک لی فلا تهتک ما خلقت من اجلی
فما خلقت من اجلك می فرماید که ای فرزند آدم ما همه عالم را برای
نزل تو آفریدیم و همه اشیا را بجهت نثار راه تو مهیا ساخته ایم
و وجود ترا خاص بجهت خود آفریدیم ایم تا عیش و فرح و مرجع
در دست خادم تو باشند و تو خاصه ملازم درگاه ما باشی
و در دولت خانه محبت ما زنی و در الکتاب خلعت معرفت
حضرت ما کوشی بس ما ترا بجهت حضرت خاص خود آفریدیم ایم
در طب آنچه طفیل تو کرد اینده صرف کن و جوهر عرشین را در تحصیل

117
بضاعت مزجات فانی ضایع کردن و منصب اعلیّت مقدس
خود را از ظلمت غبار غیرت صیانت کن و دامن تمت روح
مطهر را که خلیفه ممالک عالم ملکوتست بدین جیفه در بلاد دنیا میانی
و آینه دل را به ظلمات سوا تاریک مکن و انسان عین بصیرت را
از مشامده جمال حضرت با محروم کردن و بد انسوس و انسانه
نفس مکار فریفته مشو و مگردستی دشمنان ما بر میان جان بسند
و درهاوی تبه غفلت بر گشته مباش و از ظهور سطوات حرام
پندیش از کعب الاحبار روایتست که ان الله ذکر فی التوریه
یا ابن آدم ان رضیت با قسمت کک ارحمت تلک و بد کل انت
محمود عندي و ان لم ترض با قسمت کل سلطت علیک الدنیا
حتی ترکض نهار کرض الوحش فی البریه ثم وعزتی و جلالی
لا تنال منها الا ما قدرت کک و انت مذموم عندي یعنی حق
در توریة میفرماید که ای فرزند آدم اگر راضی شدی با آنچه قسمت
تو کردیم ما ابواب رحمت و روح و راحت بر دل و چشم تو بگشاییم
و ترا از مقبولان حضرت خود گردانیم و اگر بقسوم ما خوشند نباشی
حوادث روزگار بر تو کاریم تا از خوف صولت صواعق نقد
الم آتش حرص در مجاری مکاید دنیا می طمی چنانکه وحش در پایا

و در اغ ندامت و حسران و رقم شقاوت و حرمان بر ناصیه روزگار
تو کشیم پس فرمود که بعزت و جلال ما که با این همه کوشش از خطوط
دنیوی نخواهی یافت کما تجده مقدر کرده ایم زیرا که عالم اجسام
ظلمت عالم ارواح است و محبوبات حستی ظلمت محبوبات عقلی اند
که بواسطه عکس تجلی و جود بی بر بساط کون بجزکت اغرا تحریک
غرایم اعیان میکنند چنانکه خطاب ربانی سید انبیاء از ان خبر
میدمد که الم ترالی ربک کیف ما نزل و لو شاء لجعله ساکنا فرمود
گدمنی پنی ای محمد برورد کار خود را که چگونه ظلال مراتب اکوان را
بر بساط عالم امکان بکستز انید و رشاش امطار و جودی را بر
اراضی قابلیات و استعدادات بارانید و مطالب و ملاج
معقول و محسوس را محرک دواعی نفوس گردانید و اگر خواستی
میرا در خزانة غیب ساکن گردانیدی و در کتم عدم بقدرت مستور
داشتی ولی حکمت ازلی آن اقتضا کرد که اعیان مظالم ارادات
در منازل مراتب عوالم غیب و شهادت دایم در سیر و سلوک باشند
ما شاء اللہ کان و ما لم یشاء لم یکن و چون معلوم شد که امور شهادتی
ظلال حقایق غیبی اند بدانکه خاصیت ظلمت آنست که چون بر اثر
آن روان شوی هر چند سعی پیش کنی از ان زیادت از مقدار قدم

عرضه

۱۱۸
در زیر قدم نتوانی آورد و چون روی از ان بگردانی چند آنکه از ان
دوری جوینی همان مقدار از و در زیر قدم حاصل بود و آنکه در
احادیث قدسی وارد گشته است که یا دنیا اخذی من خدنی
و اتبعی من خدک اشارت بدین معنی است که حق جل و علا
بدینا خطاب میکند که ای دنیا که خدمت درگاه ما کند تو خادم او
باش و هر که خدمت تو کند پیوسته او را رنج دار ای عزیز بدانکه
جوهر جود منساح خزانه و جود دست و مرجع در عرصه و جود خلعة
مستی یافت و می یابد از آثار فیض سلطنت جود دست و لولا
فضل اللہ علیکم و رحمة ما زکی منکم من اخذ من بعده یعنی اگر نه فیض
تو ج بجا کریم ما بودی هیچ کس از شما خلعت و جود نیافتی و اگر
نه در عرصه و جود تجد در شحات جود ما دستگیر شما گشتی پس کس
بر شرف سعادت مکارم اخلاق مشرف نگشتی و چون مرتبه
خلافت و سلطنت ظل حضرت پروردگار است پس این
خلعت خاص از لوازم خلیفه و پادشاه بود چون این متقدم
معلوم شد بدانکه خلفاء سلاطین صوری از چهار حال خالی نباشند
جهاد شاه و حاکم یا نبیل بود در حق نفس خود و در حق رعیت
یا سخنی بود بر مردم و طرف یا نبیل بود در حق رعیت و سخنی بود در

نفس خود یا سخنی در حق رعیت و بخیل در حق نفس خود و افضل
خلفا و ملوک آنست که آثار سخا و احسان او طریق را شامل بود
و اخس و اذول سلاطین آنکه بر عکس این معنی بود چنانکه در حدیث
ربانی واردست که ان الله تع يقول ایتی جواد کریم و لایجا وینی
لکم مسزما ید که صفت خداوندی ماکرم و احسانست پس هر که
ذیل ممت خود را بلوث بخل و خست آلوده کرد اندر فرمای
لطف حضرت ماکرم گزیده پند و در سایه حمای رحمت ما نشیند
بمخزن روح قدسی که خلیفه عالم معنویست ازین چهار حال خالی
نیست علم و عمل که دو مقام جمع و نغزده است جود و احسان
جه زینت ظاهر او عمل است و صفای سیرت باطن او علم و رعیت
مالک این خلیفه همچون رعیت مملکت صوری دو قسم است
بادی و حاضر و بادی این مملکت دو قسم است متصل
بادی متصل عالم شهادت خارجی است و بادی متصل عالم
جسم او که تصرف او پی و واسطه در وی جاریست و بواسطه
او در عالم شهادت که بادی متصل است تصرف می کند گاه
احکام سلطنت محنوی در اطراف مملکت بدن می راند و گاه
آیات اسرار الهی بر صفات الوح آفاق می خواند و در مقام

149
جمع مرد و را آینه جمال مطلق میدانند که سندیهم آیاتنا فی الآفاق و فی
انفسهم حتی یقین لهم انه الحق و چون نظر بندتر میکند خود را از
قید ملاحظه خود و غیر میرساند و حق را بحق می داند **بیت**
تو در اموال من روان بودی **۱** لیکل از جسم من نهان بودی
از تو می یافتم خبر هر گاه **۲** چون شدم پی خیر عیان بودی
جانم اندر جهان ترا می جست **۳** تو خود اندر میان جان بودی
من خود اندر حجاب خود بودم **۴** ورنه با من تو در میان بودی
و رعیت حاضر هم برد و قسم است قوای روحانی چون عقل
و فهم و حفظ و ذکر و عدل و رشد و حیا و صدق و وفا و قوای
نفسانی چون جهل و بلاغت و نسیان و غفلت و جور و حقد
و کسل و وقاحت و کذب و خیانت و اسل این قوی اصحاب
السمال اند و اسل قوای روحانی دو قسم اند اصحاب یمن و اصحاب
اصحاب یمن ارباب مناصب و مقامات اند و اصحاب یمنان مجذوبان
خوافظ محبت و مسلوبان سوائف غیرت اند که گشتی وجود
ایشان در دریای قدم غرق گشته است و از تنگ دبار حدیث
رسته در سیر الی الله قدم عزم بر سر تا سوی الله زده دست
ممت بجناب کبریا رسانیده جسم غیرت از رویت اغیار بر دو

رخت مستی موسوم به آتش فنا سوخته بر وجود اوراق جز نام دوست
نخواند در عرصه شهود راه جز بکوی دوست نماند لاجرم دست
غیرت دیدمای عیان عامه را از ملاحظه آثار آن محبوبان حضرت
بحکم **کماندین** تکران برد و خست و راه جناب آن سلاطین عالم ^{حقیقت}
بر تائیهان بادیه غفلت مسدود کرد ایند تا غیر آن حضرت جمال
حال آن باکان نه پند و غبار نظر مژگان پاک بر جهره کمال ایشان
نه نشیند که اولیائی تحت قبایلی لایعرفتم غیر **ای عزیز** چون
معلوم گردی که طول در سخا و لوم بر چهار قسم اند و دانستی که سخا
و لوم خلیفه روح بحسب علم و عمل و عدم علم و عمل است بدانکه
این خلیفه از چهار حال خالی نبود **اول** آنکه عالم بالله بود بنفسه
و عامل لله بود بجوارحه و این اکل خلفاء معنویست و در هر عصر
وزمان وجود شریف این جنین گس کم یافت و نادر بود و هر که به
دولت نظر او مشرف گردد سعادت ابدی یا بد **دوم** آنکه
ازین مرد و حال بکلی عاری بود و این جنین گس شیطان روزگار
بود در صورت آدمی و هر که بد و پیوند بشقاوت ابدی گرفتار
شود **سیوم** آنکه خود بنفسه عزیزین بود بزینت علم و لیکن رعایای
جوارح و اعضا را به قصور اعمال از تاثیر شمع اعمال مجنیه عاری می

و اسل بادیه مملکت را با کتساب سعادت ابدی دلالت می
گند و این خلیفه یوم تشهد علیهم السنتم و ایدیم و ارجهم بحق
رعایا در محل بازخواست و خطر عقاب خواست بود که ان التبع
و البصر و الفواد کل او لیک کان عنه مشیتو **اجها روم** آنکه
در تشدید و ارشاد رعایای مملکت ساعی و ناصح بود ولی بنفس
خود از نور جوامع حقایق علمی خالی باشد و از مسابغه صفوف
مبارزان عرصه علم بالله عاجز و این خلیفه ظالم نفس خود است
جه سخاوت او رعایا را شامل است و او در حق نفس خود لیم
و از خطر تشویر حرمان قربت و تقصیر خذلان غفلت امین
بنود الا ان یتدار که الله بر حمته بس ازین جمله معلوم شد که افضل
صفات این خلیفه وفا و سخا است که آثار آن مشعل انوار صفا
و شیمه انبیا و اولیاست و ازین جهت بود که رسول علم فرمود
که ان بدلاء امتی لم یدخلوا الجنة بصلوة ولا صیام و کفن و خلوص
بسخا و الا نفس و سلامة الصدور فرمود که بدستی که اولیای
امت من بدان بسیار و بروزه بسیار در بهشت می روند
و کفن به سخاوت نفس و سلامت باطن به فوز درجات می رسند
و افضل سخاوت این خلیفه است که هر چند در مملکت و تصرفات

از آن نکوید و صفات ملک جلیل از عبد ذلیل بخوید و حقیقت
بداند که او را از خود وجود نیست در عرصه هستی او را اختیار
یست چیزی که وجود او بخود نیست مستقیماً نهادن از خود
مستی که بحق قیام دارد او نیست ولیکن نام دارد
در اخبار آمده است که آن سنا الدین از تفضیله نفسی و لکن
يُصَلِّحُ إِلَّا السَّيِّئُ وَحَسَنُ الْخَلْقِ فَأَكْرَمُوا بِهَا مَا اسْتَطَعْتُمْ
حق جل و علا میفرماید که بدرستی که این دین را که ما بحضرت خود
مخصوص گردانیدیم رعایت حامی آن می توان کرد ^{حدود} آیه سخاو
و سیرت نیک زیرا که سخاوت موجب محبتست و محبت
موجب مودت و مودت مورث قربت و قربت منتج
وصلت و وصلت مقضی جمع و جمعیت معاون نصرت دین
و حقیقت سخاوت را دو طرف است و وسطی که آن حد
اعتدال است و آن از موی بار یکتر است و از شمشیر تیزتر
و هر کس حقیقت آنرا نداند و پشت تراغنیا در وی افراط کنند
تا به حد بپذیرسانند و آن مذموم است و خلاف فرمان
حق است که حق تو چپب خود را می فرماید که لا تبذروا
آن المبذرين كانوا اخوان الشياطين یعنی در عطایی که نه

111
از برای حق بود اسراف مکن چنان کسانی که در سخی بوجیب هوای
نفسانی در ریاء و سمعه میگوشتند ایشان برادران شیطانند
و حقیقت سخا بذل فصلست در محل استحقاق بقدر حاجت
مستحق و بخل عکس این معنیست و زیادت از آن افراط است
که آنرا بپذیر خوانند و نقصان آن تفریط است که آنرا تقصیر
گویند و مرد و طرف مذموم است و خیر در اعتدال است که
آن حد وسط است و از سخا گفته اند **شم** توسط اذا ما سئیت امرافانه
کلا طرفی قصد الامور ذمیمه و آنکه رسول علم فرمود که خیر الامور
اوسطها اشارت بدین است و از جابر بن عبد الله انصار
روایتست که پنهان سخن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ جاءه
صبي فقال ان امی تستکسبک در عا فقال علیه السلام من ساء
الی ساعة تظهر عندنا فذنب الی امة فقال امة قل ان امی
تستکسبک الذرع الذي علیک فدخل رسول الله داره فذرع
قبضه واعطاه و فعد غریبان فاذن بلال و اقام ولم تستطع ان
یخرج من العری فزل قوله ولا تجعل يدک مغلولة الی عنقک
الایة جابر رضع روایت میکند که ما نزد رسول علم نشستیم بودیم
گودکی پای او گفت یا رسول الله ما در من از تو پرسنی میخوانند

رسول علیه السلام فرمود که ساعتی صبر کن و باز آئی بس آن کوه که
برفت ما درش گفت بگویی که ما در من از تو پراسنی میطلبند که خود
بوشیده رسول علم در خانه شد و پیرامن خود پیرون کرد و پیاورد
و بدو داد و بر سینه بنشست و بلال اذان و قامت بگفت
و رسول علم از بر سنگی پیرون توانست آمد جبرئیل علم نزول
کرد و این آیه آورد که ولا تجعل بیک مخلولة لآیه یعنی ای محمد
در حالت ظهور اسحقاقی فضل نعت ما از بندگان مستحق منع
شمن و دست ممت را بجبل غل بر کردن حرص میند و کف عطارا
چنان کشاده عاز که آنچه بروی بود به یکبار ریخته شود یعنی
چنان که مالا بد خود بد بگیری دبی و در اندوه و فاقه متحیر گردی
و از فراغت طاعت محروم مانی و خدا اعتدال را که منزل که سلامت
ملازم باشی ای عزیز سنت الهی چنین رفته است که
مر نعتی را از نعمتهای دنیوی قرن محنتی سازد و مرد دولتی را
مشوب به آفتی گرداند تا در بران جاسل بدوام نعمت طاعنی
نشوند و مغروران غافل به امتداد دولت یا غی نگردند
چه غنا و استغنا غالباً موجب ظلم و طغیانست و مورث
جنا و عصیان چنانکه حضرت صدیق می فرماید که و کویسط

الرزق لعباده لبعوا فی الارض ان الانسان لیطغی ان راه استغنی
در آیت اول میفرماید که اگر حق جل و علا روزی بندگان خود
پوسته فرخ کرد اندی محمد در روی زمین طاعنی و باغی گشتند
و در آیت دوم فرمود که بدستی که آدمی طاعنی و کردن کش کرد
چون پوسته خود را از دیگری مستغنی بیند بس حقیقت بلا
و غنا و محنت اعدا تا زیاده ایست که حضرت حق بهمیه صنایع
غافل را مؤذیب میدارد و دیوسیرتان جاسل لا بدان از راه جنا
به بساط و فای آورد و قتل انس دنیوی را که ماده شقاوتست
از دل مومنان صادق بر میدارد چنانچه هیچ مملکتی از ممالک
صوری از دشمن مفسد امین نیست و هیچ سلطنتی از مناز
قاصد خالی نه م جنین خلیفه روح را در مملکت جسمانی دشمنی
قاصد و منازعی تا مر که او را سوا خوانند و چنانکه خلیفه روح را
وزیر است که او را عقل خوانند و ناپی که او را حرم خوانند
و حاجبی که او را عزم خوانند و قاضی که او را عدل خوانند
و مشرفی که او را فکر خوانند و کاتبی که او را حفظ خوانند و بر
که او را صدق خوانند و ندیمی که او را قلب خوانند و لشکری که
ایشان را قوای روحانی خوانند م جنین امیر موی را که منازع

خلیفه روح است وزیر است که او را وتم خوانند و ناپی که
او را اکبر گویند و حاجبی که او را تسویف خوانند و قاضی که
او را کبیر خوانند و مشرفی که او را غدر خوانند و کاتبی که او را
امل گویند و بریدی که او را الذب گویند و ندیمی که او را عجب
گویند و لشکری که او را قوای حیوانی گویند و نزد اسل کشف
و تحقیق طایفه و شیاطین بحقیقت این دو لشکرند و این دو لشکر
در شهر وجود انسانی از او ان بلوغ تا مجد لحد پیوسته در محاربت
و منازعت اند و مر یک ازین دو لشکر نفاذ امر بادشاه خود
میطلبند و رفع دگر میخوانند و خلق در غالبیت و مغلوبیت
این دو لشکر بر پنج قسم اند مؤمن محفوظ و کافر مشرک و منافق
غادر و عاصی مصر و فاسق متلون آقا مؤمن محفوظ بتائید
و عنایت ربانی از جهاد لشکر نفس و سوا پر داخته و بر اعراض
شهر وجود ظن یافته و روح و عقل را که بادشاه و وزیر مطلق اند
حاکم حاضر و بادی مملکت بدن ساخته و قوای روحانی که حزب
و بدرقه راه سعادت اند منظر و منصور گردانید و اعدا و شر
وجود را که چند شیاطین و داعی راه شقاوت اند منزه و مغزور
گردانیده و صولت سوارا که با غی حضرت خلافت بای مال

غیرت کرده و دار الملک بدن را بعلم و عدل و طاعت و احسان
معمور گردانید ذکر فضل اللدنیو تیه من لیشاء و آقا کافر مشرک
که قلع جزب اللد کرده است و عقل و روح را اسیر و مستخر سوا
گردانید و اطراف ممالک جسم را بجهت تصاریف احکام لشکر
شیاطین مهیا ساخته و نفس خبیث را مجاری اسباب شقاوت
گردانید و ابواب سعادت ابدی را به خار خندان مسدود
گردانید ذکر سوا الخضران المبین و آقا منافق جاهد سوارا بر اعمال تلبی
و تری و روحی که حاضر ملک اند حاکم گردانید است و جوارح
ظاهر را که بادی مملکت و منظور نظر خلق اند به عقل سپرده و به نفس
تلبیس خود را قرین ابلیس گردانید که ان المنافقین فی الذکر
الاسفل من النار و آقا عاصی مصر عقل و روح را بردار الملک
دل که اصل ولایت حاکم گردانیده است و بادی ملک را
به سوا تسلیم کرده و جوارح و اعضا را در مرآت لذات نفسانی
و تمتعات جسمانی مهمل گذاشته قد منم یاه کلوا و یتمتعوا و یلههم
الامل منوف یعلمون و آقا فاسق متلون که اغلب اقسام است
دایم میان غالبیت و مغلوبیت است این لشکر متردد است
که و آخر و ن اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملا صالحا و آخر سینا و اشارت

عسی اللہ ان یتوب علیہم درخت امید این قوم را مویہ میگرداند
و بدرقه عنایت جانهای نایمان بادیه معصیت را بدریای
عمومی رساند و حاجب کرم پھاران عت غفلت را بدارو خانه
لطف میخواند از ابو بکر رضع روایت است کہ رسول علم فرمود
کہ یُنزل اللہ تبارک و تع کلّ لیلۃ الی السماء الدنیا حین ینزل
القیس الآخر فینقول من یدعوہ فی فاستجیب له من یشاء لنی فأعطیہ
من یشغفزی فی غفر لہ فرمود کہ ہر شب چون دو باس از
شب بگذرد اول باس آخر کہ مجموع مخلوقات در خواب غفلت
ساکن گردند مگر زندہ دلان پدار و عاشقان پیقرار کہ از شوق
حضرت جناری متاہلہ و پدار و در معرض واردات اشرار
بسرگردان جو پرکار باشند رحمت و الطاف حضرت پروردگار
جلت عظمہ از افق اعلیٰ بر آسمان دنیا نزول فرماید خطاب لطف
و عنایت شریف سرکشکان ظلمت آباد خطہ خاک گرداند
و از حضرت قدیم ندا و کرم میفرماید کہ ای خاکیان مجبور و ای
غافلان مغرور ابواب رحمت کشادہ ایم کیست کہ بزبان
حال و صدق مقال حاجتی خواسد تا حاجت او را روا گردانیم
کیست کہ از خزانه کرم ما تمنا کند تا او را بخلعت عطا و پی منتها

۱۱۴
مسرور گردانیم کیست کہ از تشویر فضیخ اعمال و تبایح احوال
در پناہ ستاری ماکر یزد تا ما رسوایی انفعال او را بہ پردہ حلم
بپوشیم از درویشی از عراق بان در گاہ **نقلست** کہ شبی در
حضرت بار یافتیم خطاب بچون در رسید کہ بہ در گاہ ما جہت
آوردی بعضی از اعمال در خاطر من بگذشت عتاب کردند
گدای مسکین آنجا کہ جناب بارگاہ کبریاست بضاعت عزجا
بس پی بہاست و آنچه اندیشید خطاست تحفہ این در گاہ
آہ سردست و مدیہ این بارگاہ رخسارہ زرد و توشہ این
راہ دل پردہ عرایس ایثار انوار روحانیان درین حضرت
بسیارست و نفایس آثار کرد و پان پی شمار اما شربت عنای
خستکان بادیه مجران را می طلبد و حریم حمایت ما شکستگان زخم
عصیانرا می جوید داروی لطف ما سوختگان تپہ حرمان را
میخواسد ای عزیز فلک و سلاطین صوری را رسمیت کہ
جہد الامکان در استمداد بقا و صوری سعی نمایند و اسباب استقام
و آلام بدنی احتراز کنند و در محافظت صحت جسمانی رعایت
قانون حکمت بر خود لازم دارند در نہ فصلی از فصول اربعہ در دفع
اعراض بر غذایی کہ در آن فصل مناسب مزاج و موافق علاج ^{بود}

مواظبت نماید مجنون علامت تسدید و رشد خلیفه روح که باد شاه
معنویت آنست که در هر فصلی ازین فصول از تحصیل غذایی
از اغذیه روحانی که عزیزی و مطهر ذات شریف و مزاج لطیف
او گردد از ادناس اعراض جهالت و ارجاس غفلت غافل بنا
مثلا طبع فصل رابع کرم و ترست و این معنی طبیعت حیوان
و زمان این فصل در جمیع حیوانات و نباتات امتضا حرکت
طبیعی کند نفس حیوانی استزاز حرکت و طب سیر و تغذیه
ریاض و انهار و ریاحین و از سار بدید آید باید که زمام اختیار
بدست سوای غافل و نفس مکان نهد و وزیر عقل را خطا
فرماید تا مشرف مفکر را حرکت نماید در معانی حرموزات نبوی
و نسیهات الهی که در دیوان کاتب حافظه ثبت شده است
تا مل کند و جوهر حقایق آن معانی را مقوی قوای روحانی و
مصنوع صفا تجلیات ربانی گرداند و در میدان افکار بقوت
نظرا اعتبار کتب ممت از مصاید زخارف کثرت در مقاصد
معارف و حدت را ندود و داعی نفسی و حسی را از رتوبت غایت
مصنوع بشهود قدرت صانع خواند چنانکه حق تعالی جهت تعلیم طالبان
و تهنیم راغبان منازل اعلی فرماید انما مثل الحيوة الدنيا كما

انزلناه من السماء الآية میفرماید که بدرستی که رکون مغروران غافل
بلذات زندگانی دنیا غدار مجنون است که سکون احمقان عاقل
باطراوت سبزی فصل بهار که با قدرت خود چون زمین مرده
مظلم بآب رحمت روزی چند عزتین و خرم می گردانیم و خاک بی
عاقبت را خلعت عاریت می پوشانیم و مواید از ذوق عام انعام
بر بساط کون می نهیم و مر بر وفا جوار از خوان کرم نواله میدسیم
تا از غایت تنباج کرم و کثرت سوانغ نعم بنداشند که ز خایز این
خزاین کلک ایشانست و ندانستند که آن همه بر یک صاعقه تهر
چون خاک پریشانست بر امثال این تصاریف که با به کمال حکمت
و بلاغ قدرت بر بساط از مننه و آکنه بظهور میرسانیم ارباب
بصایر و افکار و غواصان دریای حقایق و امرار دلالاتی
واضح و مبرین و علاماتی سوید اور و شن است پس بر طب
صادق واجب آنست که در مطالعه آثار ریاح بهاری و شمیم
روایح نسیمات اسماری که طبع حیوة دارد از دوام نعیم دار الحیوان
که و منها ما تشتهي النفس و تلذذ الاعین و انتم منها خالدون باید
آرد و رخت الفت آمال کاذب از مجاری سیل فنا دارد و مرداری
حزبه دنیا را باسکان حرص و حسد بکند و از منزل جباروی

بر بساط و فا آرد غذا در روحانی خلیفه معنوی در فصل بهار نیت
 اما فصل **صیف** که آنرا تابستان خوانند طبیعت آتش دارد
 و آن گرم و خشک است و درین فصل زمام اتمام وزیر عقل
 و بادشاه روح بر تامل احوال پیری و عاجری و غلبه ضعف
 و عدم قدرت بر اتیان اعمال صالحه مصروف بود و در اسوال
 درکات جهنم و اشتغال نیران غضب جباری و کرامت شنائی
 قیامت و انجام خلائق در عرق و رداشتیا و منع اسل شرک
 و نفاق از ورود حوض کوش و زیند و زخ تفلر کند و از ساختن
 و رود آن احوال غافل نباشد اما طبع **فصل خریف** که آنرا پیا
 گویند سرد و خشک است و این طبع مرکب است غالب تفلر سعیده
 مقبل درین فصل در احوال مرگ و اسوال سگرات بود و از تلخی جان
 گندن و رؤیت ملک الموت و خوف خائت و نزول طایفه حمت
 به بشارت رضوان یا ورود طایفه عذاب لیشقاوت گرفتاری
 و خسران این نگردها اما طبع **شتا** که آن زمستان است سرد و تر
 و این برزخ است که آن طایفه است که متوسط میان دفن و حشر
 تامل عاقل لیب درین فصل همه در احوال برزخ بود که آن منزل
 پی زاد و بادی پی فریاد است و چندین دعور و اعصار و حواد

خواست داشت که جسم لطیف او اسیر طبقات خاک و مجوس ظلمات
 لحد معاک خواست بود نه مخلوقات را از نام او خبری و نه درد نتر
 کاینات از نشان او اثری اگر در آیام حیوة از اخلاق حسنه
 و اعمال صالحه حقی یافته است که هر ساعت بسبب مصاحبت
 و موافقت آن سرور و منعم گردد فطوری که و اگر جامه وجود
 با وساخ اوصاف خبیثه و افعال رذیله ملوث و مدتش گردانید
 که آثار ظلمت آن در لفظ آتش حرمت و عذاب از درون جان او
 مشتعل میگردد اندک **النار یغمر ضون علیها غدق و اوعشیا فویل له**
ثم ویئل له ای عجز سعت مملکت معنوی و سلطنت روحانی
 از آن پیشتر است که در جنین مختصر شرح آن توان داد ولی این
 مقدار بجهت تنبیه عاقلان طالب و وزیرکان راغب نوشته شد
 تا حرکت عزم بر مساک امور فانی مقصود ندارند و از سعادت
 ابدی محروم مانند و اگر جمعی از احمقان جاسل و گوردلان غافل
 انکار این معانی روادارند و از غایت ادبار این حقایق را
 اعتبار نکنند همان به که آن مدبران کج رفتار دران پی دولتی
 جان می گتند و خاک ادبار بر فرق روز کار خود می گتند چه نزد
 اکابر اولیا و فحول علمای این جمله از آفتاب روشن تر است

۱۱۷
اما کور دلان در مرد و برای کورند من کان فی سده اعلیٰ فهو فی
الآخرة اعلیٰ و اضل سببلا و اگر می خواهمی که از عظمت سلطنت
معنوی و سعت مملکت روحانی چیزی فهم کنی بدانکه حق تعالی
ملکی از جمله ملائکه که جنود ملک روحانی اند بر زمین مومنان گردانیده است
و رکبها اقالیم زمین را در قبضه او نهاده چون خواست که قومی را از
خواب غفلت بیدار کند آن ملک را فرمان شود تا رک آن اقلیم را
بجنباند و آشوب و زلزله در آن قوم اندازد اکنون اندیشه کن
که چون آن ملک را با اشارت تخریک بر قومی بخارد و کوه و صحرا
آن اقلیم را به یک اشارت در زلزله می آرد اگر همه سلاطین جهان
با مجموع لشکرهای روی زمین بکوشند تا یک گوشه از آن نگاه دارند
تا نه جنبند نتوانند و همه عجز و پشیمانی در مانند و این یک ملک است
از ملائکه سفلی که در قوت و سطوت با یک ملک از ملائکه علوی
مقاومت نمی تواند کرد و عدد ایشان از نهایت نیست که و ما
یعلم جنود ربی الامواجون درین معنی نیک تا اول گوی ترا ^{یقین}
گرد که همه سلطنتها و صوری و ممالک خیالی فانی در جنب سلطنت
معنوی و مملکت روحانی چون ذره در جنب آفتاب رخسار
و قطره در جنب دریای پی کران پیش نیست و از بجا بود که

رسول علم فرمود که ما مثل الدنیا فی الآخرة الامثل ما یجعل احدکم اصبعه
فی الیم فلینظر یم یرجع دنیا اشارتست با مور جسمانی و آخرت
عبارتست از عالم روحانی فرمود که مثال حقارت دنیا با جلالت آخرت
که مملکت معنویست هم چنانست که پلی از شما انگشت در دریای بی
گران زند و بردارد و کمان برد که بدان قدر آب که با انگشت بر میدارد
نقصانی در سعت دریای بدید ^{تیمی} آرد یا آن قطره مرفوع را در جنب
دریا وجودی می شمارد **ای عزیز** بدانکه هر صنف از اصناف
موجودات صفتی از صفات جمیع یا ذمیمه غالب است و بر نوع
از انواع حیوانات بصفتی مخصوص است و بر فردی از افراد وجود
بسبب کمال و نقصان خصوصیت او در دنیا مستحق روح یا ذم
میکرد و در آخرت مستوجب نوال یا نکال می شود و آن صفت
غالبه را در بقا صورت او می گردانند و چون پیشتر خلوق از صفت
غالبه خود پی خبرند تذیل رتانی بجهت تنبیه پنهان میفرماید
که و نشیتم فیما لا تعلمون یعنی شما نمیدانید که شما را در آخرت در چه
صورت حشر خواهم کرد زیرا که در دنیا از خود و صفات خود
پی خبر بوده اید اکنون بدانکه چنانکه بر ملائکه صفت طهارت و نراست
غالبست و بر انبیا علیهم السلام صفت امتثال و ابلاغ اوامر و نواهی

غالبست و بر اولیا صفت محبت و شوق و ثبوت و رضا و توحید
غالبست و مخنن بر حیوانی از انواع حیوانات به صفتی مخصوص
جون بلیغ بروی صفت فتل و تمثیل غالبست و بر شیر استیلا
و پی باکی و بر روباها حیل و کمر و بر سکل آزار و و قاحت و بر خوک
شیره و بر موش حرص و بر مار ریا و بر کژدم ایذا و بر کتا و خورد و حما
و بر خر بادت و ححق و مجموع این صفات و غیر این در طینت
آدمی معیونست و در جیلت انسانیت او هر گون و جمله این
صفات را در شهر وجود او تعبیه کرده اند و او را بر همه حاکم و باد شاه
گردانیده و فرموده که هر یک از این صفات را در مرتبه خود بر جدا اعتدال
بدارد و از آن غایت افراط و تعزیط احتراز کند و از آثار و اشجار
این صفات زاد سفر آخرت بردارد و نتایج حاصل آنرا وسیلت
تحصیل سعادت ابدی سازد و آثار حقایق آنرا آلات و ادوات
راه مقصود گرداند و بضیاء رعایت اعتدال آن راه سوی گنج
حقیقی برد اگر بدین شرایط تمام نماید آثار حقایق آن جمله در دار
آخرت وسیله کمال و استکمال او گردد و در دیوان جزا سبب
فوز و نلاح او شود و اگر ازین جمله یک صفت بروی غالبست
در موقف اخروی تصارین و احکام آن صفت در شهر وجود او

جاری شود و آثار حسن و قبح آن بر صحیفه صورت او بظهور می آید
تا اگر صفت ایذا و استیلا بروی غالب بود در نشاءت حشر بصورت
گرگی یا سگی حشر شود و اگر بصفت بهی غالب بود در صورت کاهوی
یا خری بر الیخته شود و اگر صفت کشر و حرص غالب بود صورت
خوکی یا موشی گیرد و اگر صفت طهارت و نزاهت و محبت و شوق
و رضا و توحید بروی غالبست آثار کمال این صفات کامله
زیب حال و نور جمال او گردد و نور روی مبتدیان این طایفه در
در عرصه نشور چون نور ستاره در افشان بود و نور متوسطان
چون ماه تابان و نور کاملان چون آفتاب تابد و نور کاملان مکمل
از صد یقان و مقربان نور آفتاب را خیر کند چون این معانی
مقرر شد بداند بعضی از مردم اگر چه بصورت آدمی نمایند اما
بحقیت سگ یا خوک یا مور یا موش باشند و حقیقت آن
بر عامه خلق یوم تبدی السرائر آشکارا شود اما ارباب علوم این
معانی را هم در دنیا در شخص موصوف بنور فراست مشاهده
کنند چه معرفت و شهود این قوم از قید ماضی و مستقبل رسته است
و در فضا احدیست بعاینه می پوی پسته این طایفه را در استکمال
احوال امر از حاجت به قیام قیامت نیست که گوشت خطاه از دود

یقیناً بس مرآدی را که کمال این صفات حاصل کند آنلس منظور نظر
آلی و بر کشیده حضرت نامتناهی است و مجموع آسمانها و زمینها
محموم احکام سلطنت و مقهور تصاریف جلالت اویند که و سَخَّرَ
لَهُمْ فِي السَّمَوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِمَّا دُونَهُ وجود خود را
بجایب نقایص این صفات طوشت گردانید از سگ و خوک و جمیع
حیوانات کمتر است که لهم ملوب لا یفتقرون بها ولهم اعین لا یبصرون
بها ولهم آذان لا یسمعون بها آیه جعلنا الله من الشاکرین لافضاله وانها

باب هفتم

در بیان وجوب امر معروف و نهی منکر

و فضایل و شرایط و آداب آن و بیان تفصیل عادات مالوفه
و رسوم معتاده که در میان خلق متداول و متعارف گشته و آن جمله
از منکرات است و منع ازان جمله واجب قال الله و لکن منکم
أمة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر
و اولیکم هم الفلحون حق جل جلاله بندهکان را درین آیت از سه امر
از امور دین خبر میدهد **اول** وجوب امر معروف و نهی منکر
دوم آنکه بیان اقامت این امر از فروض کفایت است اگر
شهری یکی گرس بدان قیام نماید خرج از دیگران ساقط شود و اگر همه

119
درین امر اجمال کنند و روا دارند در مجمع عرض اکبر و محل بازخواست
حضرت جناری همه در انتم و کفر فاری حق به این داخل باشند
و سطوات عتاب قهاری همه را شامل کرد **سببوم** بیان آنکه
حصول سعادت خلاص و نجات و وصول بدرجات فوز و نجات
با قامت این امر شریفست و استحکام ارکان این حصن منیع منوط
عن ابی بکر رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من قوم علیوا بالمعاصی
و نهبهم من یتدی أن یتکبر علیهم فلم یفعل الا یوشک ان یتهمم الله بعدا
من عنده **ابو بکر رضی** روایت کرد که رسول علم فرمود که نیست هیچ
قومی که مخالفت حق روا دارند و ارتکاب معاصی و مناصی کنند
و در میان ایشان کسی باشد که بر افعال ایشان انکار تواند کرد
و ایشانرا ازان معاصی باز تواند داشت و انکار نکند و اسئل
ازان معاصی منع نکند الا حق تعالی نیکان و بدان آن قوم را بعدا
گرمسار گرداند و عذاب خود را بر همه عام کند **عن حذیفه رضی** الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و الذی نفسی ینک لنا و مروون بالمعروف
و لکن منکم أمة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر
ثم لندعنه فلا یستجاب لکم **حذیفه یانی** روایت کرد که رسول علم
فرمود که بدان خدای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که شمارا

ازد و جینا آگاه کردیم کی البته خواهد بود یا آنک او معروف گفتند و اصل
معاصی را از منکرات باز دارند یا آنک حق جلت غلته عذابی از نزد
خود بر شما کارد و هر چند عالمیند اجابت نکند **عن ابی سعید**
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من رأى منكم منكرا فليغيره بيده
فان لم يستطع فليسانه فان لم يستطع فليقلبه و ذلك اضعف الايمان
ابو سعید خدری رضی روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که
از شما منکری را به پند باید که به دست آنرا منع کند پس اگر به دست
نمواند بزبان منع کند پس اگر بزبان نتواند بسبب وقوع فتنه آنرا
به دل دشمن دارد و این ضعیف ترین مراتب ایمان است و مفهوم
حدیث آنست که اگر از منع کردن به دست و زبان عاجز کرد
و به دل دشمن ندارد آن کس را از ایمان هیچ نصیب نیست **عن**
عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا عملت
الخطیئة فی الارض من شهید ما فانکر ما فانما خاب عنها و من غاب
عنها فرضیها کان کمن حضر منا **عمر بن الخطاب** روایت کرد که رسول
فرمود که چون در روی زمین گناهی کرده شود هر که حاضر باشد و بر آن
انکار کند همچنان بود که گویی ندیده است و هر که از آن غایب بود
و بدان راضی باشد همچنان باشد که آن معصیت او کرده است

۱۷۰
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لئلا تمرؤن بالمعروف والنهی
عن المنکر اذ یسلطن الله علیکم شراکم ثم یدعو خیارکم فلا یستجاب
لهم رسول علیه السلام فرمود که هر آینه بفرمانید مردم را به کارها و خیر
و باز دارند ایشانرا از مخالفت فرمان حق اگر فی حق جلی و علابان
شمارا بر نکان مستط کرداند تا بظلم و جور شما را عذاب میکند بعد از آن
چون نیکان شما دعا کنند دعا و ایشانرا اجابت نکند **وقال رسول**
صلی الله علیه و آله ما عمل البر عن الجهاد فی سبیل الله الا کبیتة فی بحر
رجی و ما جمیع اعمال البر فی سبیل الله عند الامر بالمعروف و الا
کبیتة فی بحر رجی فرمود که مجموع طاعات نزد خدا در راه خدای
عزوجل همچنانست که جرعه در دریای پی کران و مجموع طاعات
باغزا در نزد امر معروف و نهی منکر است که جرعه در دریای پی بابان
وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایاکم و المجلوس فی الطرقات
قالوا ما لنا منه بد لما یرى مجالین نتحدث ینها قال فاذا ایتتم الا
ذک فاعطوا الطریق حقها قالوا و ما حق الطریق قال عطف
البصر و کف الاذی و رد السلام و الامر بالمعروف و النهی
عن المنکر رسول علم فرمود صحابه را و وصیت کرد که بر شما باد
که بر سر راهان نشینید گفتند ما را ازین کزیر نیست نشینان

که آنجا حکایتی میگویم فرمود که اگر چنانست بس براه حق بگذارید
گفتند راه حق چیست گفت چشم از نامحرم نگاه داشتن و آزار
خلق ناهجستن و جواب سلام دادن و امر معروف کردن
و مردم را از منکرات بازداشتن **و قال** رسول الله صلی الله علیه
و آله **كَلَامُ ابْنِ آدَمَ كُلَّهُ عَلَيْهِ لَأَلَهُ إِلَّا أَمْرٌ بَعْرُوفٍ وَ نَهْيٌ عَنِ مَنكْرٍ**
أَوْ ذِكْرُ اللَّهِ فرمود که سخن فرزند آدم همه بروی و هاست و او را
در آن هیچ فایده نیست مگر امر معروف و نهی منکر یا ذکر الله تعالی
و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم **إِنَّ اللَّهَ لَا يُعَذِّبُ الْعَامَّةَ**
بِذُنُوبِ الْخَاصَّةِ حَتَّى يَرَى الْمُنْكَرَ بَيْنَ أَظْهُرِهِمْ وَنُمُّ قَادِرُونَ
عَلَى أَنْ يُنِيرُوا وَهُوَ فَلَا يُكْرَهُ وَهُوَ نَادَانُ عَلُوا ذَلِكَ عَذَابُ اللَّهِ الْعَاقِبَةُ
وَالْخَاصَّةُ فرمود که حق جل و علا عذاب نمیکند عامه خلق را بکنایه
قومی خاص تا آنگاه که معصیت در میان به پند و ایشان نتوانند
که عاصی را از معصیت بازدارند و ندارند بس چون بران
تقصیر طایفه کشند حضرت حق تعالی خاص و عام را بدیلا مبتلا کرد
و عن ابی امامه رَضِعَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَيْفَ
أَنْتُمْ إِذَا طَغَى نِسَاؤُكُمْ وَنَسَسْتُمْ شِبَابَكُمْ وَتَرَكْتُمْ جِهَادَكُمْ قَالُوا أَوْ
إِنَّ ذَلِكَ لَكَايِتٌ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ وَأَشَدُّ

۱۷۱
منه قالوا وما أشد منه يا رسول الله قال كيف أنتم إذا رأيتُم لم تأمروا
بالمعروف ولم تنهوا عن المنكر قالوا وكأين ذلك يا رسول الله
قال نعم والذي نفسي بيده وأشد منه قالوا وما أشد منه يا رسول الله
قال كيف أنتم إذا رأيتُم المعروف منكم رأيتُم المنكر معروفا
قالوا وكأين ذلك قال نعم والذي نفسي بيده فعند ذلك يقول الله
تعالى حلفت بي لأمتحنن لهم فتنة يصيد الخليليم فيها خير أئنا ابوا
روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که چگونه باشید شما آن زمان
که زنان کردن کشتی کشند و بر شما فرمان کشند و جوانان شما به فسق
و فجور مبتلا شوند و شما ترک غزالیند و بلدات نفسانی مشغول شو
گفتند این خواستند بود ای رسول خدای گفت بلی بدان خدای که
جان من در قبضه قدرت اوست و ازین بدتر و مستکبر کنند ازین
بدتر چه باشد گفت چگونه باشد حال شما آن زمان که معروف را منکر
دانید و منکر را معروف خوانید گفتند این خواستند خدای رسول خدای
گفت بلی بدان خدای که جان من در قبضه قدرت اوست بس حضرت
حق تعالی قسم باید کند به عزت و جلال خود که آن قوم را بدیلا مبتلا
کرد اتم که نیکان و دانایان ایشان دران بلیات مختار کردند **و عن**
ابن عباس رَضِعَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يُبَغَى لِأَحَدٍ

آن
شهادت مقامی به حق لایستگم به فائز لم یقیدم اجله و لکن یختمه بر ذناب رسول
ابن عباس روایت کرد که رسول علم فرمود که نشاید کسی حاضر
شود مگر متعاقب که در آن مقام حتی بود و نکوید بلکه گفتن حق لازم بود چه حق
گفتن اجل او را نزدیک میدارد و او را از رزق ربی که متذکره اند محروم
نمیکردند **عن** جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم لا يدخل قلب من كان عليه من ذنوبه الا ان يات
ان فيهم عبدك فلانا لم يعصك في طرفه عين قال ائبها عليه وعليهم
فان وجهه لم يتغير في ساعة قط **عن** جابر بن عبد الله بن انصاري رضى
روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حق جل و علا و جی
فرمود به ملکی از ملائکه ارضی که فلان شهر را با اسل آن بر گردان
گفت الی فلان کس از بندگان خاص تو در آن شهر است که بگویم
در تو عاصی نگشته است فرمود که آن شهر را با او و ایشان همه
بر گردان که هرگز یک ساعت با آن فاسقان عاصی بجهت رضای
دوی ترش نکرده است **و عن** عائشة رضى عنها قالت قال
رسول الله صلى الله عليه وآله ب اللذ قرية فيها ثمانية عشر الفا
علمهم على الانبياء قالوا وكيف ذلك يا رسول الله قال لم يكونوا
يعصون الله ولكن لا ياءرون بالمعروف ولا ينهون عن

المنكر عائشه روایت کرد که رسول علم فرمود که حق توح شهری را
بعذاب سلاک گردانند که در آن شهر شده هزار مردم صالح بودند
که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند یا رسول الله با آن عملها و
صالح چگونه سلاک شدند فرمود که عملهای صالح داشتند ولی امر
معروف نمیکردند و دیگران را از کارهای بد باز نمیداشتند بدان
سبب سلاک شدند **عن** عروة عن ابيه رضى عنها قال قال رسول الله
موسى علم آله ائب عبادك احب اليك قال جلت عظمته الذي
يتسرع الي سواي كما يتسرع البشري الى سواه والذي تكلف بهادي
الضالحين كما تكلف الصبي بائمه والذي يغضب اذا ار تكب
محارمي كما يغضب النمر لنفسه **عن** عروة بن زبير روایت کرد
از پدر خود که موسی علم گفت الی کلام بنده دو ستر نزد تو حق توح
فرمود که آنکس که در تحصیل رضای ما جان کوشد که دیگران در تحصیل
آرزوی خود کوشند دیگر آنک در مهمی و حادثه در پناه بندگان
صالح مای گریزند و از انفس مبارک انقباض استمداد تمت می کنند
چنانکه طفل رضیع در مادر گریزد و مراد خود از وی میجوید دیگر آنک
در وقت دیدن معصیت غضب بروی مستولی میگردد به
جهت رضای ما چنانکه بلنگ بجهت نفس خود غضب میکند

یعنی خاصیت بملک آنست که چون غضب کند از انک و بسیا
خلق نه اندیشد و از زدن و کشتن باک ندارد پس مؤمن باید که
در حال معاینه معاصی و مناسی در امر معروف و در رد و دفع
منکرات بجهت تحصیل رضای حضرت جباری غیرت دین
غضب و حمیت جنان بروی مستوی کرد که از کثرت قنوت
مخالقان حق نه اندیشد و بهابت و سطوت ملوک و سلاطین
التغات نکند و در نصرت حق و ابطال باطل مال و جان شکرانند
داند **عن** ابی عبیده بن الجراح رضى قال قلت يا رسول الله
أي الشهداء أكرم على الله عز وجل قال رجل قائم الي وال جابز فأخبره
بالعروف ونهاه عن المنكر فقتله فإن لم يقتله فإت القلم لا يجرى
عليه بعد ذلك وإن عاش ما عاش **ابو عبیده** جراح گفت
برسیدم از رسول علم که ای رسول خدای از شهیدان کدامی گرامی تر
نزد خدای تعی فرمود که مردی که در پیش حاکم جابز ظالم سخن حق گوید
و او را بطاعت حق بخواند و از عذاب آخرت بترساند و از ظلم
و معاصی باز دارد پس اگر آن ظالم او را بکشد آنکس فاضلتی بین
شهیدان است نزد حق تعی و اگر نکشد پس از آن ظلم بروی نرود
اگر چه بسیار عمر یابد **عن** ابن عباس رضى عنهما قال قيل يا رسول الله

أنتك القربة ونها الصالحون قال نعم قيل ثم يا رسول الله قال
بها ونهم ونسكوهم عن معاصي الله عز وجل **عبد الله عباس**
روایت کرد که از رسول علم پرسیدند که شهری که در آن صالحان
حضرت حق تعی آن شهر را سلاک کرد اند گفت بلی گفتند بجهت سبب
فرمود که بسبب خوار داشتن معاصی و خاموش بودن بر منکرات
عن ابن عمر و ابی هریره رضى عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه
الدين النصيحة ثلاث مرات قالوا لمن هي يا رسول الله قال للبر
و للكتاب و للرسول و للأئمة المسلمين و عايتهم **عبد الله عمر** و **ابو هریره**
روایت کردند که رسول علم سه نوبت فرمودند که دین نصیحت
گفتند ای پیغمبر خدای برای که فرمود که بجهت رضا و حق و بجهت
نقاد فرمان او و بجهت اصلاح حکام اصل اسلام و عامه خلق و پیام
باقامت نصیحت دینی که از کلام الهی و اجبار نبوی مستفاد است
اول بر علماء دین واجب است و چون اکثر علماء این روزگار
خود در تبه غفلت کم گشته اند و زمام اختیار بدست نفس و هوا
داده اند و غبار حقد و حسد آییندلهای ایشانرا تیره گردانیده و
بواطن ظلمات حرص و آمال کاذبه مظلم شده و زخارف امور
فانی را قبله خود ساخته و علوم رسمی را وسیله شهرت و ریاست

کردانیده این طایفه به نصیحت دیگران محتاجند دیگرانرا چگونه
 نصیحت کنند **عن** ابن مسعود رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مَا بَعَثَ اللهُ نَبِيًّا إِلَّا وَهُوَ رِجِيٌّ فَبِكُتِّ النَّبِيِّ بَيْنَ أَظْفَرِ يَمِينِهَا شَاوِءُ اللهِ
 يَعْمَلُ فِيهِمْ بِلِقَابِ اللهِ وَبِأَعْرَهِ حَقٌّ إِذَا قَبِضَ اللهُ بِنَيْتِهِ كُتِّتْ
 الْحَوَارِيُّونَ يَعْمَلُونَ بِلِقَابِ اللهِ وَبِأَعْرَهِ وَبُنْتَةِ نَبِيِّهِمْ فَإِذَا انْفَرَضُوا
 كَانَ قَوْمٌ يَرِكُبُونَ الْمَنَابِرَ يَقُولُونَ مَا يَعْزِفُونَ وَيَعْمَلُونَ مَا يَنْكُرُونَ فَإِذَا
 رَأَيْتُمْ ذَلِكَ فَخُذُوا عَلَى كُلِّ مَوْءِنٍ جِهَادًا مِمَّ يَبْدُو فَان لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ
 فَان لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ لَيْسَ وَرَأَى ذَلِكَ اسْلَامًا. از ابن مسعود روایت است
 که رسول الله فرمود که حق جل جلاله صبیح پیغمبری نفرستاد مگر که او را خواص
 اصحاب بودند پس آن پیغمبر تا در میان اصحاب خود زند بود به
 کتاب و فرمان حق عمل میکرد چون او وفات یافت آن خواص
 اصحاب بر سیرت پیغمبر خود بودند چون ایشان منقرض گشتند
 قومی سخنها را ایشان یاد گرفتند و بر سر منبر سار آمدند و سخنها را ^{بند}
 گفتند و کارهای ناشایسته کردند پس از من نیزم چنین باشد
 پس هر که ایشان را به پند بروی واجبست که با ایشان به دست
 پرون آید یعنی غزا کند و قتل کند و اگر به دست نتواند بزبان
 برایشان انکار کند و اگر بزبان نم تواند به دل ایشان را دشمن دارد

و هر که به دل ایشان را دشمن ندارد او را از اسلام صبیح نصیب نیست **ای عزیز**
 چون بدلائل آیات و اخبار و جوب امر معروف و نهی منکر معلوم
 اکنون بد آنکس هر شخص که خود را در میان خلق به اقامت این امر
 شریف منسوب و مشهور گردانید او را محتسب خوانند و آن عمل را
 که از وی صادر می شود احتساب نامند و آن شخص را موردا
 که مستحق احتساب است محتسب علیه گویند و آن عمل را که آن
 شخص بسبب آن مستحق احتساب گشته است محتسب فیهِ
 خوانند پس امر معروف را چهار رکن باشد اول محتسب دوم
 احتساب سوم محتسب علیه چهارم محتسب فیهِ و صحت
 هر رکنی از این ارکان موقوفست بحصول شرایط و آداب آن
رکن اول محتسبست و شرایط و آداب این رکن
 آنست که این شخص موصوف باشد باسلام و تکلیف و قدرت
 زیرا که کافر را املیت احتساب نیست و بر کودک اقامت
 امور شرعی واجب نیست ولی اگر کودکی بمین انکار منکری کند
 آن از وجایزست و بر آن مثناب بود و دیگری را نرسد که منع
 او کند و دیوانه و عاجز را بر اقامت آن قدرت نیست و بعضی
 از اسل علم اذن حاکم و عدالت را از شرایط احتساب دانسته اند

و این فاسدست چه در احادیث نبوی آمده است که افضل الجهاد کلمه
الحق عند امام جابر یعنی فاضله بن غزوان است که سخن حق نزد
بادشاه ظالم گفته شود و استمرار عادات علماء دین و صحابه بر انکار
ملوک و حکام و اجماع سلف بران دلیل قاطع است بر استغناء
اذن حاکم در امر معروف بلکه هر که بنصیحت دین مشغول شود
و بندگان حق را از معاصی و مناصی منع کند و اگر بادشاه و حاکم
راضی باشد در ثواب آن شریک بود و اگر حاکم کاره آن بود آن
کرامیت از جمله منکرات است و انکار بر حاکم واجبست پس
چون در مباشرت منکرات انکار بر نفس حاکم واجبست
اذن او چگونه شرط باشد و در صحیح اخبار است که از زمان رسول
تا بزمان مروان در عید گاه منبر نبود و رسول علم در صحرا نماز کردی
پس برخاستی و روی بقوم کردی و خطبه خواندی بعد از آن
خلفا در اشدین بجنبین کردند چون نوبت ملک مروان رسید
در مصالی منبر بنا کرد و چون روز عید بر منبر شد ابو سعید خدری
برخواست و گفت یا مروان یا منقاد البدعة قال یا منقاد البدعة اذنت
ان یربلغ القوم صوت المخطبة فقال والهدلا اهلک و انک
ابو سعید خدری رضى عنہ گفت ای مروان این چه بدعت است

منبر

۱۲۵
که پیدا کردی مروان گفت این بدعت نیست این بدان جهت
گردم تا آواز خطبه بخلق برسانم ابو سعید برخاست و برفت
و گفت والله که از پس تو نماز کنز ارم **تفلسست** که شیخ ابو الحسن
نوری قدس سره باخلق مخالفت نکردی و هر چه نه از امور دین
بودی ازان نه برسدی و هر گاه که منگری بدیدی ازان منع
کردی اگر چه هم کشتن بودی روزی بر کنار دجله دیدم در آن
زورق سی خیمه بر کرده و بر هر یک نوشته که لطف شیخ ازان عجب
داشت چه در مباحات و تجارات هیچ چیز نمیدانست که
آنرا لطف خوانند از طایع سوال کرد که درین خیمه چیست ملاح
گفت تو درویشی خود را دان چه کار داری شیخ را تعطش نیت
آن زیادت کشت ملاح را گفت میخواهم که ما بگویی که درین خیمه
چیست ملاح گفت تو درویشی فضولی درین خیمه خمر است
که جهت خلیفه آورده اند و امیر المؤمنین میخواهد که مجلس خود را
بدان پاراید جوپی کران در زورق افتاده بود شیخ ملاح را
گفت آن خوب بدست من ده ملاح در خشم شد شاکر و خوا
گفت آن بدست او ده تا به پشم چه خواهد کرد شاکر ملاح برخواست
و آن خوب بدست شیخ داد شیخ آن خوب بدست مباح

گرفت و آن چهار یک یکی شکست و طاح فریاد میکرد تا
یونس بن افلح که شحنة جسر بود با کسان خود برسد و شیخ را
بگرفت و پیش خلیفه برد و خلیفه وقت معتضد بود و او
بعایت عبور بود و شمشیر او پشت از سخن بودی و جمیع اسل
نجد از آن اندو مکن گشتند چه شکل نداشتند که البته شیخ را
شهادت خواستند که چون شیخ را پیاوردند معتضد بر کرسی آیین
نشسته بود و گرز در دست می گردانید بانگ بر شیخ زد و گفت
تو کیستی که این جنان گستاخی میکنی شیخ فرمود که من مختسبم
گفت با امر که احتساب میکنی گفت به امر خدا و رسول گفت
ترا که مختسب گردانید شیخ فرمود که آنک ترا با دشامی داد
مر مختسبی داد معتضد ساعتی سر در پیش کرد پس سر آورد
و گفت ترا چه چیز بران داشت که این چهار شکستی شیخ گفت
شفقت در حق تو منگری که تو در ازالت آن تقصیر و ادای
آنها از تو منع کردم و ترا از گرفتاری آن در قیامت خلاصی دادم
معتضد گفت ترا اجازت دادم بعد ازین ممنگری که پنی تغییر
کن و سچکس ترا از آن منع نکند شیخ فرمود که ما این معنی به امر
میکردیم چون زمان تو شد بعد ازین یکی از اعمال تو خواهم بود

که بفرمان تو خلق را می رنجانند این نتوانم کرد و امثال این حکایا
از صحابه و تابعین و علما و مشایخ سلف رضوان الله علیهم اجمعین
که برخلفا و سلاطین انکار کرده اند بسیار نقلست و آن جمله
دلیلست بر آنکه در اقامت معروف و اذن حاکم و پادشاه شرط
نیست مگر جایی که این بقتنه خواستد کشید آنجا محل نظرست و کشف
عطا از تحقیق این مسئله آنست که بدانند که مختسب را در احتساب
بنج حالتست **اول** حالت تعریف **دوم** و عطف بملطف و سخن
دلبر **سوم** در شتی و عنف و دشنام جناح کوید ای جابل
ای احمق ای پی شرم **چهارم** منع از منکر بر سپیل مباشرت فعل
چون شکستن اوانی خمر و آلات ظالمی و کشیدن جامه ابریشمان
از تن مردان و ر بودن اشیاء معصوب و باز گردانیدن بصاحب
آن **پنجم** تهدید و تخویف به زدن او مباشرت ضرب اینجا اگر
داند که در زجر و نصیحت و ابلاغ انظرین بعاونت و نصرت
محتاج است و این معنی بغوغا و فتنه خواستد کشید پی اذن حاکم
و پادشاه نشاید زیرا که امر حاکم در انفاذ امثال این امور سد فتنه
و تسکین غلیان تعصبات عامه است اما شبهه آن قوم که عدا
شرط احتساب داشته اند از دو وجه خاسته است **نقلی** و **عقلی**

تغلی جنانکه قوله اتاهمرون الناس بالبر وتفسون انفسکم ویا علی
عظ نفسک فان اتعظت فعض الناس واین تنبیه است که ترک
ایم و اشغال بهم علامت حماقت است و امثال این آیات
و اخبار و آمده دالت بر انضیاتی احکام احتساب و اولو
احوال محتسب نه بر اسقاط و جوب و آنچه بر طریق قیاس استدلال
کرده آید که اصلاح و استصلاح زکوة نصاب صلاح است و تقویم
غیر فرع استقامت مقوم است و این خیالات پی حاصل
و جواب این جمله آنست که ازین قایل سوال کنیم که عصمت از
شرایط احتساب هست یا نه اگر گوید هست این قایل بدین قول
مخالفت اجماع امت میکند و باب احتساب را به جهل مسدود می
کرد اند چه صحابه کرام را که افضل امت اند با تفاق عصمت نیست
فضلا عن دوهم خطاب لآنی که و عصى آدم ربه فغوی دلیل بر
بر نسبت آدم علم که اول انبیا بود بعصیت مجنن حکایات جماع
از اعیان انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین دالت برین معنی
و سعید بن جبیر که از اکابر تابعین بود گفتی که اگر عصمت شرط احتساب
بودی میبکس احتساب نکردی و حق درین مسئله آنست که عصمت
شرط احتساب نیست و فاسق را می شاید که ناهستی دیگر را از فسق

۱۷۷
منع کند مثلا لایس حویر را می شاید که بر شراب خمر و زانی انکار کند
چه شراب خمر و زانی نسبت با جامه حریر بگیرد است و شراب زانی را
می شاید که قاتل نفس را از قتل منع کند بلکه بر شراب خمر واجب است
که خدم و حشم خود را از شراب خمر منع کند زیرا که احتساب اینها و باز
ایستادن از معصیت واجبست بر رأسه و نهی کردن دیگری
از ان واجبی دیگر و از ترک واجبی ترک واجبی دیگر لازم می آید
و به ارتکاب معصیتی دیگر مبلح نمیشود و لیکن بسبب
مالوفات رسمی و مقاولات عادی تصورات باطله و خیالات
فاسد بر نفوس عامه خلق مستولی گشته است و دبع بصائر را
جهال را از مطالعه دقائق شرع برد و خسته و طبایع کوردلان عاقلان
از قبول اقامت منکر گردانید جناحه شخصی از شخصی اسبی بالجام
غصب کرده است آن شخص از غاصب الجام می طلبد و ذکر
اسب میکنند یا شخصی از آحاد خلق دنع ظلم می کند و بدر خود را
در میان مظلومان مهمل میکند و نفوس عامه خلق از امثال
این افعال متنفر می شود و این نفرت و استیغاب که در نفوس
جهال عامه خلق راسخ گشته است دلیل نیست بر آنکه ترک ایم
علت نفی و جوب مهم است بلی مرتبه و عطا که مرتبه دوم احتساب

از قاسق ساقط است زیرا که وعظ فاسق غالباً در دیگری اثر نکند
و بزبان انکار آب روی و عرض او ریخته شود پس عدالت
در مرتبه واعظی شرط بود فقط بخلاف حرات دیگر چون این
مسائل معلوم کردی بدانکه احتساب بر سه نوع است **نوع**
اول احتساب امثال بر امثال چون احتساب عوام بر عوام
و خواص بر خواص و کیفیت آن از بحث سابق معلوم است
نوع دوم احتساب اعلی بر ادنی چون احتساب سلطان بر
رعایا و والد بر فرزند و زوج بر زن و سید بر بنده و این نوع
احتساب را مجال وسعت نام است و احکام آن در مراتب
خمسه جاری و اصلاح مستصلح بهر نوع که خواهد غالباً میسر است
نوع سوم احتساب ادنی بر اعلی چون احتساب آحاد در رعایا
بر سلطان و تلمیذ بر استاد و فرزند بر پدر و زوج بر زن و بنده
بر سید و این نوع احتساب در مرتبه **سیوم** و بنجم که دشنام و ضرب
ساقط است و در مرتبه **اول** و **دوم** واجب و در مرتبه
چهارم اختلاف است چه فرزند صالح را بر پدر فاسق در مرتبه
اول و **دوم** که تعریف و وعظ است احتساب واجبست
و در مرتبه **سیوم** که تهدید و سب و عنف است و در مرتبه بنجم

که ضربت حرام بود و در مرتبه **چهارم** که مباشرت تغییر است چون
شکستن مزامیر و ریختن خمر و کشیدن جامه ابریشم از تن پدر
و ربودن متاع غصب و رد کردن بخداوندان و ستردن صورت
از دیوار خانه و شکستن اوانی ذهب و فضه و امثال این که پدر
بسبب آن متاذی و متناهلم خواهد شد اختلاف است و اظهر و اصح
آنست که فرزند را در امثال این احتساب رخصت است بلکه بر پدر
واجب است چه فعل فرزند در مباشرت این نوع احتساب
طاعت است و تاهلم و خشم پدر به سبب محبت باطل و حرام که
در نفس آماره او را رخ گشته است معصیت است و آنرا
در حقیقت اعتبار نیست اما احتساب فرزند پدر را به عنف
و سب و مباشرت ضرب حرام است زیرا که در جموعی و الدین
به تخصیص آیات و اخبار شنی و اردست که آن جمله موجب
استثنا و عموم حکم میگردد و جهور اصل علم بر آنند که جلا در انبی
شاید که بعد خود را قتل کند در حق قصاص اگر چه کافر بود پس
چون ایذا رسانیدن فرزند پدر را بعقوبتی که آن حق جنایت
سابق است جایز نیست منع جواز ایذا و عقوبتی که مرفوع
جنایت متوقع است در مستقبل بطریق اولی و حکم زوج

و بعد در احتساب زوج و شید حکم ولد و والد نزدیک است
و حکم احتساب آحاد رعیت با سلطان مختار از همه جهات
آحاد خلق در احتساب حاکم و پادشاه بغیر تعریف و لطف
و وعظ و نصیحت ممکن نکرده اما قدرت که از شرایط محتسب است
چنانکه در اول باب ذکر کرده شد بر هیچ عامل پوشیده نماند
که بر عاقل و اجب نیست مگر کرامت منکر به دل
چنانکه در حدیث نبوی ذکر کرده شد و درین محل محتسب را
بحسب عجز و قدرت چهار حالت **اول** و **جوب دوم** سقوط
و **جوب سیوم** استجاب **چهارم** تخذیر حالت اول قدرت
مطلق است و آن آنست که بدیقین داند که به احتساب او تغییر
نکر خواهد شد و بدان سبب هیچ زیان از عرضی و مالی و نفسی
بد نخواهد رسید اینجا احتساب واجبست با اتفاق **حالت دوم**
آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود و او را بدان سبب مضرت
خواهد رسید و این حالت سقوط و جوبست **حالت سیوم**
آنکه داند که احتساب مفید نخواهد بود و لیکن خوف ضرر نبود
اینجا اگر چه احتساب واجب نیست ولی بجهت اظهار شعار
اسلام مستحب است و محتسب چون بعلم و ورع موصوف باشد

۱۷۹
و داند که احتساب او را در دفع منکر یا در کسر جاه فاسق یا در تقویت
قلوب اسل دین اثر نیست باید که از زوال مال و جاه اندیشه نکند
و از ضرب و قتل نترسد و امثال نصیحت دین رو اندازد مگر داند
که بحسب احتساب او دیگری را از اصحاب و اقارب او ضری
خواهد رسید آنگاه نشاید که احتساب کند زیرا که احتساب
او در دفع منکر دیگری دیگر میکند اربع و انفس از اول و این هم
چنان است که ظالمی متغلب کو سندی بنظم دج میکند و اگر محتسب
آن ظالم را ازان منع میکند در خشم می شود و بدان سبب آدمی را
دج خواهد کرد امثال این احتساب حرام است اما اگر شخصی
خواهد که عضوی سلیم را از اعضا خود قطع کند و او را ازان منع
نی توان کرد مگر به قتل و ممکن است که آن به قتل او کشند اصح
آنست که او را ازان منع کردن واجبست و اگر چه آن
به تلف او و عضو او می کشد چه غرض حفظ نفس او نیست
غرض سد سبیل منکرات و معاصی است و قتل او بدین سبب
معصیت نیست و قطع کردن او عضو خود را معصیت است
و این هم چنانست که وجوب دفع صایل بر مال مسلمانی و اگر
چه پیک درم بود و این دفع تلف صایل کشد نه بدان معنی

که نفس مسلمان در مقابل یکدم داشته می شود چه آن محالست
بلکه بدان معنی که قصد مال مسلمانان معصیت است و تلف قصد
سبب دفع از معصیت معصیت نیست و مقصود شارع
دفع معاصی است و جمله معاصی بسبب نوع باز کردد معصیت گذشته
و حال و آینده متوقع **اول** معصیت گذشته چون زنا و خمر که گذشته
باشد و آثار آن منقطع شده باشد عقوبت آن بحد و تعزیر
متعلق است به مصلحت حکام و ولایت امر و احادیث را
در آن داخل نیست **دوم** معصیت حال و آن آنست
که صاحب آن مباشر آن فعل بود چون داشتن او تار و مزمار
و خمر و پوشیدن جامه حریز و ابطال این نوع معاصی بهر چه
ممکن است واجبست و تارک آن آثم و احادیث اسلام
در آن مشترک اند اما دام که آن به معصیتی اقیح و افحش نکند
سیوم آنکه عین معصیت متوقع بود چون تزین مجلس
بجهت شرب خمر و تهیه اسباب زنا پیش از حضور خمر و زانی
و این امری مشکوک است و ممکن که حضور عین معصیت
میسترنکر و بجنب عاقبتی یا مانعی کس را بران احتساب نرسد
مگر به سببی که آن حرام بود که حکم حرام بران منسحب گردد

چون ایشان بجهت نظاره زنان و خلوت اجنبی با اجنبیه که آن
مظنه وقوع معصیت است و تحصیل مظنه وقوع معصیت
معصیت است و دفع آن احتسابست بر معصیه را منده
و معصیت منتظره **رکن دوم** نفس احتسابست
و ادب این رکن را صفت درجه است **اول** معرفت منکر
دوم تعریف بوعظ و نصیحت **سیوم** عنف چهارم تغیر
پنجم تهدید بضر **ششم** مباشرت ضرب **هفتم** استظهار
با عوان و مقاتله درجه **اول** معرفت منکر و ادب این درجه
آنست که به تجسس طلب منکر نکند و بر دزد و روزن و خانها
مردم گوش ندارد و به تکلف استنشاق رواج خمر نکند و اگر
کسی چیزی از مزامیر در زیر جامه گرفته باشد چنانکه شکل آن
نی نیاید به دست استکشاف آن نکند و از مسایه و رفقاء
ناسق استخبار فسق او نکند و اگر دو بنده یا یک مرد عدل
کوامی دهند که در خانه فلا نکس خمری خوردند اصح آنست
که پی اذن او مجرم نکند زیرا که حق ثابت مسلمان جز بشهادت
دو عدل ساقط نمیکردد و در اخبار آمده است که نقش خاتم

لقمان علم این بود السُّدُّ لِمَا عَايَنْتَ أَحْسَنُ مِنْ إِذْ أَعْتَرَاكَ مَا ظَلَمْتَ
یعنی پوشیدن آنچه مشاهده کردی بهتر از آنچه ناش کردی
و به بیان دانستی **درجه دوم** تعریف است و آداب محنت
درین درجه آنست که ابتدا تعریف بوجه احسن کند و در ^{عظ}م
و نصیحت به تطف حق شفقت اخوت بجای آورد ^{علت} **درجه**
اکثر اقدام عامه خلق بر منکرات جهل است بحقیقت آن غالب
آن بود که چون بر حقیقت آن منکر واقع گردند ترک کنند مادم
که بسبب ایذاء تحقیق و تجلیل به لجاج و ستیزه نگشود و چون به
لجاج و تعصب کشید و عطف و نصیحت سود ندارد و خاصیت
جبری انسان جنان افشاده است که از نقصان و زشتی و کشف
عورت خود استنکاف کند و جهل و حماقت عورت باطن است
و رسوایی عورت باطن زشت تر از عورت ظاهر است
و ازین جهت است که طبایع خلق بر ستر عورت جهل حریف
ترست از ستر بر عورت ظاهر و ازینجاست که آریاب نفوس
از طلب علم چون در مجلس تخطیه یکی کنند غضب بر اکس مستولی
کردند و با وجود معرفت حقیقت آن در ابطال حق دخول کل
مدخل میکنند تا عورت جهل او آشکارا نشود و مردم بر نصیحت

حماقت او اطلاع نیابند و ازالت این مرض غالباً بحسن نصیحت
و تطف میسر گردد و دیگر آنک تحقیق و تجلیل ایذاست و چنانکه
بقریر مسلمان بر منکر محذور است ایذاء مومن بی ضرورت هم
حرام و محظور است و اجتناب سکوت از محذور منکر و اظهار
ایذاء محذور عنف پیش از تطف و عطف و نصیحت هم جنان است
که شستن خون به بول **مختص** باید که درین محل سخن بود عطف
و تخویف از عذاب آخرت گوید و اخباری که درین باب وارد است
بر او ایراد کند و او را از سیرت سلف و اکابر امت آگاه کند
و اظهار شفقت و نصیحت و تطف را در ایراد سخن رعایت
کند و جنابیت جانی را جنابیت خود شمرد چه اصل اسلام همه چون
یک نفس اند جنابا لکم رسول علیه السلام فرمود که المؤمنون کجسد
واحد اذا اشتکى عضو منها تراعى سایر ما بالجمیع والشهد
فرمود که مومنان همه چون یک تن اند و خاصیت تن آنست
که چون یکی عضو از آن الم یا بد همه اعضا در تب و پیداری شب
با آن عضو شریک گردند هم چنین علامت صحت ایمان آنست
که چون مومنی را رنجی و مصیبتی رسد مومن که از آن خبر
باید که اثر الم آن در خود پاید و معصیت مصیبت دینست

وآن سخت تر از مصیبت دنیویست **درجه سیوم** تعریف
و تغلیظ است بسخن درشت و دشنام غیر نفس و ادب درین
درجه آنست که چون از منع فاسق و عاصی بطریق تملطف
و نصیحت و وعظ عاجز گردد و می پند که او در حال نصیحت
بر معاصی اصرار می نماید و بر مواعظ و نصایح استهزای کند
واجب گردد که او را به سخن درشت و تهدید و دشنام ازان
منع کند و در دشنام از نفس احتراز کند و لفظی گوید که آن در واقع
کذب نباشد چنانکه ای فاسق ای جاسل ای احمق چه بر که در میان
سواي نفس مخالفت حق روا دارد و احمق است چنانکه حضرت
رسالت علم فرمود که **الْأَحْمَقُ مَنْ أُتْبِعَ نَفْسَهُ** مواما و تفتی علی الله
المغفزة یعنی احمق آنکس است که در پی سواي نفس میرود و ازان
حق بخ عفو و آرزیش آرزو میکند **ادب دوم** آنکه هر چه گوید حق
گوید و برای حق گوید و بر تلافی ضرورت اختصار کند و در شی
از قدر حاجت درنگداند و اگر داند که علف در وی اثر نکند
و به آزار و به استحقار و غضب منزه خواهد شد غضب
و استحقار لازم شود و اگر میداند که به سبب استحقار و غضب
او را خواهند زد و از روی ترش کردن او را ضرر نیست

۱۲۰
روی ترش کردن واجبست **درجه چهارم** تغییر منکرست
به دست چون کسر آلات طامی انظنور و عود و دو نازه و جنگ
و رباب و غیره و ریختن خمر و خلع جامه حیر و غضب و کشیدن
غاصب را از خانه مغضوب و جامه مغضوب از تن غاصب
و امثال آن و احتساب این درجه را دو ادبست **اول** آنکه
تا از تکلیف محتسب علیه بر ازاله آن عاجز نگردد بدست خود
مباشرت آن نکند **دوم** آنکه در تغییر بر قدر حاجت انفا کند
چون تواند که دست غاصب بگیرد و از خانه مغضوب بیرون
آورد دست در ریش و کرپان او نزند و چون آلات طامی را
به شکستن باطل می توان کرد آنرا نسوزد و حد شکستن آلات
طامی آنست که تعب اصلاح آن با تعب استیناف مساوی
باشد و در ریختن خمر اگر او این را صلاحیت غیر خمر بود و امکان
دارد که صاحب آن آزار و عای چیزی دیگر سازد نشاید که بشکند
و اگر میداند که بغداد ریختن بازو عای خمر خواهد ساخت شکستن
واجب بود **در عهد رسول علیه السلام** اوانی خمر شکسته شد
و آن حکم منسوخ نکشت چون در زجر و انقطاع فساق احتیاج
بدان مولا کرد و امضای حکم لازم شود و دیگر آنکه در زمان رسول

اوانی خمر بسبب شدت حاجت بجهت زجر و انقطاع
شد و بعد از آن بسبب عدم احتیاج متروک ماند باز چون
احتیاج افتد تجدید حکم مقرر شود چه حکم که بزوال علت زایل
گردد پی شکل بسبب عود علت عود کند و اگر آنرا خمر ضیق
الراءس بود و در اوقات خمر از آن زمانی خواصد کشید و امکان
بود که فساق او را دریابند و از آن منع کنند یا خود روزگار او بد
سبب ضایع می شود و اشتغال او معطل می ماند و است که آنرا
بشکند زیرا که ابطال منکر بروی واجب است و بر و لازم نیست
که بجهت محافظت ظرف خمر منفعت و مصلحت نفس خود را ضایع
کند و اگر ظرف خمر بر جای بود که دست مختب بدان نمی
رسد و بی می تواند که سنک بپندارد و آنرا بشکند شکستن واجب بود
و قیمت ظرف ساقط گردد بسبب آنکه حایل گشته است میان
و میان وصول برنجین خمر چه اگر شارب خمر به بدن خود میان
و خمر حایل شدی دفع وی بضر و جرح واجب آمدی چون
نفس صاحب ظرف بسبب منع مستحق زدن و کشتن میگرد
حرمت ظرف خمر بر حرمت نفس صاحب ظرف زیادت نیست
و این مسایل از جمله دقایق فقهی است که مختب را از دانستن آن

آن کز بر نیست **درجه پنجم** تهدید و تخویف فاسق است
چنانکه مختب مختب علیه را کوبد این کار بگذار و اگر نه سرت
بشکند یا ترا تعزیر کنم یا حد بر تو برانم و ادب این درجه آنست
که مختب علیه را به وعیدی که تخویف آن در شرع جایز نباشد
تهدید نکند چنانکه کوبد خانه ترا خواب کنم یا زن و فرزندان ترا
اسیر کنم و امثال این چه امثال این تهدید اگر از سر عزم کوبد این
حرام است و اگر در تهدید غیر عزم بود دروغ گفته باشد و دروغ
در شرع حرام است **درجه ششم** مباشرت ضربت بدست
و بای و غیر آن و درین دو وجه دو شرط است یکی آنکه زدن
بحسب ضرورت بود و آن آنست که اصرار فاسق و ظالم
به مثابتی باشد که تعریف و وعظ و نصیحت و عنف و زجر
مانع او از فسق و ظلم نمیکرد و بضرورت در دفع منکر زدن
واجب شود **درجه هفتم** آنکه زدن از حد درنگداند و بر قدر
حاجت اقتصار کند و چون از مباشرت منکر دست برداشت
در درنجاندن او نکوشد و چنانچه بر قاضی الزام مذکور میسور
براد او حق واجبست به حبس و ضرب همچنان بر مختب
رعایت این تدبیر واجبست و اگر در دفع منکر بصلاح حاجت

افتد تشهیر صلاح واجب شود جناحه فاسق زنی اجنبیه را
گرفته باشد با هر ماری در دست دارد وی زند و میان او
و محتسب آپی یا سقنی خایل بود تیر و کمان بردارد و کوی این
منکر را بگذارد و اگر نترساید خواهم زد و اگر دست از ان باز ندارد
بزند و لیکن دست بر ساق بای و ران دارد و قصد اعضا
با خطر نکند **و معتزل** میگویند که هر چه متعلق بحقوق الله است
احتساب آحاد در وی جز بوعظ و تعریف و نصیحت جایز
و مباشرت ضرب و جرح هر حاکم را نمیرسد و لیکن نزد کل جمهور
علما و اصل سنت آنست که هیچ فرق نیست میان احتساب
در آنچه متعلق است بحقوق الله یا متعلق بحقوق العباد چه
احتساب در همه بر همه واجبست **در چه مفهم** آنست که
محتسب ضعیف بود و فاسق قوی در بغیر منکر به حمل سلاح
و اعوان و انصار محتاج بود و باشد که فاسق نیز به امداد و اعوان
و انصار مقاتله کند و این در چه محل اختلافست بعضی از علما
گفته اند که آحاد رعیت را درین درجه استقلال نیست و پی
اذن حاکم مباشرت این امر نشاید کرد چه این امر به تحریک فتنه
و تهبیح فساد و تخریب بلاد کشد و بعضی از علما گفته اند که احتیاج

باذن حاکم نیست و این قول بقاس نزدیکترست زیرا که چون
باتفاق از آحاد رعیت امر معروف و جایز داشته اند بلکه وجوب
آن بنص کتاب ثابت گشت مثل نیست که او اهل درجاست
آن به دویم کشد و دوم به سیوم تا منتهی شود بدین درجه که اقتضای
معاونت و مقابله میکند و این از لوازم امر معروفست از هر که
بدین طاعت قیام نماید باید که از لوازم آن باک ندارد و تجنید
جنود در رضای حق کف و در دفع معاصی به جهت نصرت اسلام
و اقامت شرح از افضل طاعات و احب قربات داند و چون
آحاد رعیت را جایز میداریم که اجتماع کنند و بجهت رفع اسل
با هر فرقه از فرق کفار که خواستند حرب کنند مقتول اصل کفار را
مکذوب بود و مقتول اصل اسلام را حکم شهادتست همچنان از آحاد
رعیت رفع اسل فساد جایزست و اگر فاسق مغرور و مصر
در مقابله دفع منکر گشته کردد مکذورست نزد اکثر علما و ابا
بتقله عند الجمهور و اگر محتسب محق گشته شود مظلوم و شهیدست
و چون انهاء امر معروف تا این حد از نوادرسست و نادر از چهار
جریان احکام خارج است بس قانون قیاس شرعی بسبب
تصویر نوادر بغیر بندیرد و هر که بر بغیر منکر قادر بود بزبان و دست

و نفس و سلاح و اعوان جایز است که دفع کند و این مسئله از
محمولات احکام فقهی است باید که در قایق آنها نیک فهم کند **رکن**
سبب محسوب علیه است و آن عبارتست از شخصی که
بسبب ترک ما مور یا ارتکاب منی مستوجب عقاب احتساب
گشته است و شرط این رکن آنست که محسوب علیه بصفتی باشد
که فعل ممنوع منه در حق او منکر بود و اسم انسانیت درین معنی
کافیست و شرط نیست که مکلف باشد و مجنون عقل و حریت
و اسلام درین معنی شرط نیست چه اگر طفلی خمر خورد یا دیوانه
زنا کند منع او از آن واجبست و اگر چه منع بهیمه که انساند زرع
مسلمانی میکند و واجبست چنانکه منع دیوانه از زنا و لیکن آنرا
احتساب نحوالتند و احتساب عبارتست از منع منکری که
متعلق آن حق الله باشد بجهت صیانت ممنوع از اقدار منکر
که آن در حق او معصیت است و سبب و جوب احتساب
دو حق است یکی حق الله که تضييع آن معصیت است
دوم تضييع حقوق عباد که آن مغالمة است بس در منع بعضی
از منکرات دو حق حری بود و در بعضی یکی چنانکه شخصی اتلاف
مال غیري میکند اینجا دو حق مرعیست یکی حق الله که خلاف

فرمانت و در حق فاعل معصیت **دوم** حفظ مال غیر و اگر عضو
غیری باذن او قطع میکند حق مجنی علیه بسبب اذن او ساقط شود
ولیکن فعل جانی معصیت بود که تضييع حق الله است و حکم احتساب
اینجا ثابتست و منع کودک و دیوانه از شرب خمر و زنا ازین پس
و اخراج بهیمه را از زرع مسلم این حکم نیست زیرا که منع بهیمه نه از آن
جهت است که آن فعل در حق بهیمه معصیت است بلکه بجهت
محافظت مال مسلمانست فقط ازین سبب آنرا احتساب نمیخوانند
چه اگر آن بهیمه نجاستی یا خمر بجای آب خورده شود منع کرده نشود
و منع کودک و دیوانه از شرب خمر و اتیان بهیمه نه از جهت صیانت
بخمر و بهیمه بلکه بجهت صیانت نفس و احترام انسانیت ایشانست
و این معنی از لطایف احکام احتسابست که جزا من فطنت
بر حقایق آن واقف نگرددند چون این مسائل معلوم کردی
بدانکه حفظ مال غیر برد و نوعست یکی آنکه بسبب آن تعبی
و نقصانی و خسراتی به تن و مال و جاه او ملحق نمیکردند و این
مقدار در رعایت حقوق مسلمانان از اقل درجات وجوبست
و کثرت ادله که واردست در ایجاب رعایت حقوق اسل اسلام
درین معنی کافیست و این معنی با پنج اولین از رد جواب

سلام زیرا که ایضا در ترک رعایت حقوق پیشترست از ایضا در ترک
رد سلام و علمای را اتفاق است که چون مال مسلمانی به سبب ظلم
ظالمی در محل تلف افتد و نزد شخصی شهادتی باشد که بشهادت
او آن حق به مستحق راجع شود اداء شهادت بر وی واجب
شود و در کتمان آن عاصی بود و ترک دفع به منکری که بسبب مبتد
دفع آن ضرری بدافع نمیرسد همین حکم دارد و اگر بسبب دفع
منکر تعب یا خسرانی بر تن و مال و جاه او ملحق خواهد شد احتسنا
لازم نشود زیرا که حق او نیز در منفعت بدن و مال و جاه مرعیت
چنانکه حق غیر او بر و لازم نیست که حق خود را فدای حق غیر
کند و لی اگر بر سپیل ایثار حق خود را ایثار حق برادر مسلمان کند
این از جمله مستحبات و مندوباتست و نظر بر تفاوت قلت
و کثرت خسران از جانبین معنی نیست چنانکه اگر کسی گوید
که چون دفع را در مدت اشغال اخراج بهایم بیکدم نقصان
منفعت پیش نیست و بترک آن صاحب زرع را مال بسیار
تلف می شود پس جانب کثرت خسران راجح بود و دفع لازم
و نه چنین است بلکه صاحب بیکدم مستحق حفظ بیکدم خود
چنانکه صاحب مال کثیر مستحق حفظ مال کثرت خودست و چنانکه

لزوم و وجوب دفع را هیچ وجهی به نقی و قیاسی ثابت نیست
اما اگر فوت مال بطریق معصیت باشد چون غضب و نهب و ظلم
منع آن واجبست اگر چه بی احتمال مشقت و تعب میسر نشود
چرا اینها مقصود حق مشروع و نصرت دین است و بر هر مومنی واجبست
که در دفع معاصی احتمال مشقت کند چنانکه در ترک معاصی و مجموع
ترک معاصی مبنی بر تعب است بلکه طار جمیع طاعات بر مخالفة
نفس است و آن غایت تعب است چون معلوم کردی که قلت
و کثرت تعب را در وجوب و عدم وجوب اثرست اکنون
بدانکه تعب را دو طرفست و وسطی طرف اول قلت تعب است
که بدان مقدار تعب بی شکل و وجوب رعایت حق برادر مسلمانی
ساقط می شود چون تعب حضور شامد در مجلس حکم چون حکم
در جوار او بود چه این مقدار تعب که تن را بخطوط چند بدو میرسد
بجهت اقامت شهادت یا اداء امانت از تعب نشمرند اما
طرف دوم روی در کثرت دارد و سقوط وجوب این بر
مسج محصل پوشیدن مانند چنانکه تکلیف شامد بار تحال از شهری
به شهری دیگر بجهت اقامت شهادت چه مسج عاقل را در بین شک
نیست که احتمال این نوع مشقت بر شامد لازم نیست و میان

این دو طرف وسطی است که محل جریان احکام طرفین و ختم
 حکمین است و این از شهادت مؤمن است که محل عقد آن
 مقدور بشر نیست زیرا که اینجا هیچ علتی پدید نیست که میان
 اجزای متقاربه آن فارق بود اینجا بر اصل علم و ارباب ورع
 واجب بود که آنچه بر نهج رشد و صواب نزدیکتر و از خطر اثم
 و عقاب دورتر آنرا اختیار کنند و الله اعلم **رکن چهارم**
مختب فیه است و آن عبارتست از عملی که عامل آن مستوجب
 عتاب و عقاب و مستحق احتساب میگردد و این رکن را چهار
 شرط است **شرط اول** آنکه حقیقتاً فعل منکر بود و منکر فعلی را
 گویند که وقوع آن در شرع محذور باشد اعم از آنکه مباشرت
 آن فعل از فاعل معصیت بود یا نبود چه بسیار فعل باشد
 که آن در واقع منکر بود و منع از آن واجب بود و آن از فاعل
 معصیت نباشد چنانکه خمر خوردن و زنا کردن طفل و مجنون
 چه این دو کس بازنکاب این دو کبیره عاصی نمیکردند و وجود
 معصیت پی عاصی محالست پس لفظ منکر اعم از لفظ معصیت
 باشد و جمیع معاصی از صفایر و کبایر در تحت عموم این لفظ
 و حکم احتساب بر جمیع مراتب و درجات صفایر و کبایر جاریست

شرط دوم آنکه منکر موجود بود در حال زیرا که بعد از فراغ ازام منکر
 آثار رعیت را نشاید که بدان احتساب کنند و چون معصیت
 منقرض شد چه حاکم را اقامت حد و تعزیر نرسد و معصیتی
 که فاسق در استقبال عازم آنست اگر عازم مقرست بدان
 معصیت احتساب برود جز بر سبیل و عطف نشاید و اگر منکر
 احتساب برود به و عظیم بر او نبوده این معنی به اسامات
 ظن کشد و آن حرام است **شرط سیوم** آنکه منکر پی تجسس
 ظاهر باشد و هر که منکری در خانه خود پوشیده میدارد تجسس
 اظهار آن کردن روا نیست و تستر آنچه فاسق مستور میدارد
 واجب است **نقلست** که عمری شی در پینه باس میداشت
 و می گشت مردی را با زنی در حالت فاحشه بدید و زد بیکر
 بر منبر شد و روی به صحابه کرد و گفت چه میگوید در آنچه حاکم
 دو کس را در زنا پندشاید که اقامت حد کنند گفتند تو حاکمی و امو
 احکام به مصلحت و رای تو منوط است امیرالمؤمنین علی گفت
 ای عمر ترا این سخن نشاید گفت و اگر اظها را این امر کنی حد بر تو
 راند شود زیرا که این امریست که حق تو بجهت تاکید تستر
 بشهادت چهار شاهد موقوف گردانیده است شهادت یکی کس

در اجراء حکم کافی نیست **نقلست** که عمر با عبد الرحمن
عوف رضعها شبی در حاسه معوم وینه می کشند در خانه و
جراحی دیدند نزدیک شدند در بسته بود و در خانه اصوات الفاطمی
که عادت اسل شرب بود بشنیدند **عمر** عبد الرحمن را گفت **میگفت**
که این خانه کلیت گفت **بی** عمر گفت این خانه بیع است
بسر امیه بن خلف و النشان بشرب خمر معتادند اکنون درین
جبه میگویند عبد الرحمن کف من میگویم که ما مخالفت احوق
گرده ایم گفت چگونه گفت حق جل و علای فراید که ولا تجسسوا
و ما تجسس کردیم عمر از آنجا بازگشت و حد ستر آنست که
فاسق در خانه خود نشسته است و در بسته باشد و آواز برود
و رقص و عزامیر و اوتار و اصوات و کلمات نامنظوم جناب
عادات اسل فسق بود ازان خانه مرتفع نشود در چنین حال
تجسس کردن و از بام و روزن در آید آن خلاف شرعت
آه چون این نوع اصوات مرتفع شود چنانکه هر که در پهن باشد
بشنود بر سر که بشنود واجب کرد که از آنجا که باشد در آید
و تغیر منکر کند و اگر شخصی و عابی دارد و ازان را بچم خبر
فایح می کرد اگر احتمال دارد که از مشروبات محترم نباشد چون

۱۲۸
و غیر قصد ریختن آن نشاید کرد و اگر بقرینه حال معلوم کند چنانکه
حامل را میداند که از آلاف خمرست درین خلافت واضح است
که احتساب جایزست زیرا که این علامت مفید ظن می شود
و غلبه ظن در امثال این امور فایم مقام علم است و همچنین اگر
فاسقی طنبوری یا عودی در زیر جامه گرفته باشد و شکل آن ظاهر
احتساب و اجبت جم مرجه دلالت آن ظاهر شد آنرا مستور
نگویند حکم آن حکم کشتوفاست و اما موریم بدانکه آنچه حق
مستور میدارد دستر کنیم و آنچه ظاهر میگردد انکار کنیم و درجات ظهور
متنوعست گاه بجا سه بصر ظاهر گردد و گاه بجا سه سمع و گاه بجا
شم و گاه بجا سه لمس چون مراد حصول علم است و این حواس
جمله مفید علم اند و نشاید که کوید که بنیای تابانم که درین و عاجیت
و این معنی تجسس باشد و تجسس طلب آه را ایست که معروض
بود چون امارات پی طلب حاصل گشت و آن مورث علم
عمل بقضای آن جاریست آه در طلب امارات رخصت
شرط **چهارم** آنکه منکر در محل اجتهاد نباشد و مفعلی که یکی از
مجتهدان امت جایز داشته باشد دیگری را نشاید که انکار آن
مثلا حنفی را نشاید که انکار شافعی کند در اکل ضب و ضبع و منکر

تسمیه و شافعی را نشاید که انکار کند بر حنفی در نکاح بلا ولی و اخذ
شفعه جوار و شرب نبید غیر مسکر و امثال آن بلی شافعی را نشاید
که بر حنفی انکار کند بر اکل صبت و متزول تسمیه و حنفی را رسد
که بر شافعی انکار کند بر نکاح بی ولی و اخذ شفعه جوار و غیره
زیرا که بر هر کس متابعت بر بجهت می که معتقد بجهت اوست واجبست
و مخالفت آنچه صوابست باعتبار هر کس در حق او معصیت
و اگر چه آنچه او صواب اعتقاد کرده است عند الله غیر صوابست
و این معنی در احکام فروع و افعال شایع است نه در اصول و صفات
و احتمالات این مسئله متعارضست و آن در دو صورت میان
گردد و مثال احتمال اول آنکه محاسب اصم را پسند که با زنی بقصد
زنا مجامعت میکند و در واقع آن زن زوج اصم است که در حالت
صغر پدر اصم آن زن را بجهت اصم عقد کرده است و اصم
از آن خبر ندارد و محاسب آنرا میداند و از تعریف او بسبب
صمم عاجزست یا خود زبان او نگیرد پس اصم در اقدام
بر مباشرت آن زن با اعتقاد اجنبیت او عاصی است با آنکه
آن زن زوج اوست و در علم الله حلالست این مثال صورت
اولست اما مثال دوم عکس این صورتست و آن اینست

که شخصی تعلق طلاق زوجه خود بحصول صفتی در باطن محاسب
گردد از غضب و حسد و ریا و غیره و این صفت در باطن محاسب
حادث گشت و محاسب به سبب مولع از تعریف زوجین
بحدوث آن صفت عاجزست و در وقوع طلاق متیقن
چون در حالت مجامعت ایشان را پدید آمد منع ازان بر وی واجب
گردد و حال آنکه زانی را بوقوع طلاق علم نیست و عدم حکم
بر ایشان بسبب جهل حکم انکار ازان فعل منتفی نمیکرد اند
و از عکس این صورت عکس حکم لازم می شود و آن آنست که
هر فعل که آن عند الله منکر نیست ازان منع جایز نبود اگر چه
فعل نزد فاعل منکر بود بسبب جهل او بحقیقت آن چنانکه
در مثال اول گذشت و از لوازم این مسئله یکی آنست که شافعی را
نشاید که بر حنفی اعتراض کند بر اکل صبت و متزول تسمیه
هم نشاید که انکار کند بر شافعی بر نکاح بی ولی و اخذ شفعه
جوار و بر حنفی واجبست که انکار کند بر حنفی در اکل صبت
و متزول تسمیه و شافعی را بر شافعی در نکاح بی ولی و اخذ
شفعه جوار با تفاق معتقد محاسب و محاسب علیه و این
مسائل از شبهات عزم است بسبب ثبوت احتمالات

متعارضه از وجهین و عدم قابلیت قطع حکم بر خطا و مخالف
و بر مجتهدی را بحسب تاثیر احتمال اجتهاد و رجحان ادله و غلبه
ظن و جوی روی نماید ولی کوی دولت و نیل ثواب آن برد
که جناب عزمدی را از لوث آدناس سوا و قایت کند
و صدر مسند حسن آف آن یا بد که منبج رضا لا از ظلمت غبار
ریا پاک گرداند و روی آفتاب یقین به سحاب تلبیسات پیوسته
و دولت اخروی را به جیفه دیوی نغز و شد و بسبب عمارت
خانه عاریتی در ویرانی دین نکوشد چون ارکان و شرایط و آداب
احتساب معلوم کردی بد آنک عدد منکراتی که درین روزگار
مألوف عامه شده است و در مجاری رسوم و عادات خلق
جاری گشته بسیار است و احصای آن بطریق تفصیل ممکن
نیست مگر باحصای تفصیل شرع و لیکن مجموع آن به منت قسم
باز کرد **قسم اول** منکرات مساجد **دوم** منکرات
اسواق **سوم** منکرات شوارع **چهارم** منکرات حمامات
پنجم منکرات ضیافات و مجالس **ششم** منکرات عمارت
و نفقات **هفتم** منکرات عامه و در هر قسمی ازین اقسام آنچه
اصول و امتهات آن قسم است ذکر کرده آید تا شعب و تفاریح آنرا

بران قیاس کرده **قسم اول** منکراته مساجد و انجمن منکرات
این قسم اسوات سکوت است بزرگ علما بیفت در رکوع و سجود
و آن مبطل نماز است به نص حدیث و نهی ازان واجبست
و ازان جمله قرآنه قرآنست به لحن و ملهین آن بر وجه صحیح
واجبست و بجنین منع خوانند لحن از لحن خوانند که تمامست
و سکوت بران معصیت فاحش زیرا که تکران بلجن خواندن
با وجود قدرت بر تعلیم معصیت است و سکوت بر معصیت
هم معصیت و اگر زبان تازی لحن از اداء مخارج عاجزست
اگر بیشتر قراوت او لحن است ترک کند و بر تصحیح فاتحه اقتصا
گند و اگر اکثر قراوت او صحیحست و لیکن از تصحیح جمله عاجزست
علما گفته اند لا باس بقراوت و لیکن باید که در خواندن آواز بلند نکند
و ازان جمله یکی آنست که خطیب جامه پوشد که ابریشم دران
غالب باشد یا سمشد ری بدست گیرد که بند آن زریا نقره بود
نزدیک او نشاید نشست و انکار آن واجبست بر هر کس آن
پیدا اند و از جمله منکرات حلقه قصه خوانان است و یکی دیگر حضور
زنانست در مجالس و عطف و تذکیر در مشافهت در مجال منع ایشان
از حضور مساجد و مقابر و تعازی و نهانی واجبست اگر عجايز

با جامه گهن در مجلس و عیظ در بس حجاب بنشینند ^{است} لایاوس
 و از جمله منکرات حلقهای اصل شجده و بلیسات و اطباء و طریقه
 در آیام جمعه بر درمائی جوامع و بیع ادویه و معاجین و تعویذ
 و اطعمه و انشاد قصاید و اشعار و این همه حرام و منع می واجب
 و از جمله منکرات مسجد دخول مجانین و سکاری است ^{است} کردیوانه
 که طهارت و سکوت بر حال او غالب بود و همچنین دخول صبیان
 بجهت لعب و ملاومت بران جرمش و انکار آن می واجبست
فصل دوم منکرات اسواق و اصول منکرات این قسم
 ده است که اقسام منکرات دیگر تفاریح این ده است **اول**
 کذب در مباحه چنانکه شخصی متاعی بده درم خریده است میگوید
 بدو از ده درم خریده ام و ربح یک درم به تومی فروشم و این با بیع
 درین سخن هم کاذبست و هم فاسق و هر که بکذب این سخن
 عالم بود بروی واجبست که مشتری را از دروغ با بیع آگاه
 کند اگر تقصیر کند در اثم و فسق با او شریک بود **منکر دوم**
 اخفاء عیب بیع است **و اولیست** که **و اولیست** که **و اولیست** که **و اولیست** که
 ایستاده بود و شخصی مشتری می فروخت و ائله مشغول شد
 شخصی آن مشتری را به سینه درم بخرد و برفت چون و ائله

از آن خبر یافت بر اثر آن شخص بدو دید و گفت این مشتری برای
 ربح خریده یا برای رکوب گفت برای رکوب گفت در برای
 این مشتری سوراخ نیست بسبب آن راه بسیار و منزل کران
 علی تواند رفت آن شخص باز گشت و صد درم از بهانقصا
 کرد و با بیع گفت بیع مرا بزیان آوردی گفت من از رسول ^{علیه}
 شنیدم که حلال نیست کسی را که چیزی می فروشد تا آنکه عیب
 آن چیز را نگوید و حلال نیست کسی را که آن عیب را پند کند
 آنکه مشتری را از آن آگاه کند و اگر نکند عاصی بود **منکر سیوم**
 بخش است و بخش آنست که شخصی در بازار متاعی می خود شخصی
 دیگری آید و بر به او آن زیادت میکند تا مشتری فریفته بشود
 و این فعل حرام است و فاعل آن عاصی و منع آن واجب
منکر چهارم سوم است و سوم آنست که شخصی متاعی
 خرید و بیع کرد و بعد قرار می ثمن شخصی او را میگوید این متاع
 باز کردن تا من بهتر ازین و از آن ترازین بتو فروشم یا خود
 با بیع را میگوید این متاع باز کردن تا من به بهای پشتر ازین بخرم
 اگر چه این بیع در ظاهر شرع صحیح است اما این شخص بدین فعل
 آثم و عاصی است و انکار آن واجب **منکر پنجم** تفاوت

کیال و میزان و ذراع اصل بازار است و هر که از اصل سوق دو
سنگ یاد و کیل دارد که بر یکی می خورد و بر یکی می فروشد آنم
و عاصی و فاسق است و بر محتسب لازم که در هر ماهی یکبار
تخص این معنی بکند و بر هر مسلمان که بر نقصان آن واقف
گردد واجبست که حاکم را ازان اعلام کند و بعد از اعلام
بر حاکم واجب است که آن شخص را تعزیر فرطاید و اصلاح
آن نسا د کند **منکر ششم** ترک ایجاب و قبولت در معاطات
خطیبه **منکر هفتم** شرط فاسد از ربویات و غیره که در میان
عامه متداولست و بر اصل اسواق غالب و آن جمله منفرد
عقودست و منع و انکار آن واجبست **منکر هشتم**
بیع اشکال حیوانات مصور که در ایام عید بهت کودکان
خرید و فروخته می شود و همچنین آلات طلا می کسر آن **منکر نهم**
و انکار آن لازم است **منکر دهم** بیع اوایی زر و نقره
و جامه های ابریشم مردانه منکر محذورست و منع آن جمله واجب
منکر دهم بیع جامه های کهنه قضاوت کرده و نوطه های
رفون کرده که این جمله از تلبیساتست و فعل آن حرامست
و منع ازان جمله واجبست **قسمت نهم** منکرات شوارع

۱۴۷
و بیع و آن هم ده است **اول** وضع ستونها و غرس اشجار چنانکه
راه را تنگ گرداند **دوم** بنافه و کابجه برای جلوین جنا بجه
راه کدیری ازان ضرر یابد منکرست و بغیره و تحریب ان **جست**
سیف م اخراج ناودان که ازان آبها مستعمل در راه می ریزد
و جامه های مردم طوٹ می شود **جها م** بیع اطعمه و غیره بر رای
که تنگ باشد و کلا رنده ازان ضرر یابد **بجم** وضع حطب
و خار زیادت از وقت نقل **ششم** ربط دوات بر رسکدر
که تنگ باشد مگر مقدار حمل و رکوب که ضرورتست و همچنین
حمل دوات زیادت از قدر طاقت از جمله منکرات محظور است
و منع ازان واجبست و همچنین هر در محل خار جنا بجه جامه های
مردم می درد منکرست **هفتم** طبایع قصابان و انداختن
ارواٹ و دها بر راه که طبایع آنرا مستکرمه میدارد و بر بر نصا
واجب است که مزبج بنا کنند که از نظر خلق پوشیده باشد
هشتم القاء تمامه بر راه چون خال رو به و خاکستر و تر
بطیخ و غیره جنا بجه خوف تزلزل اقدام بود منکرست و منع ازان
لازم **نهم** القاء جیغه میند بر راه که مردم راه کلا رانان
آن ضرر یابد و منع و ازاله آن واجبست **د م** کلب عقول

بر در خانه که بر او امکدر بود داشتن این جمله از منکرات **مخظون** است
که منع آن جمله واجبست و سکوت بران اثم و معصیت است
قسم چهارم منکرات حمامات و امهات آن **هشت** است
اول صورتهاست که بر درمائی حمامات نقش میکنند چه
صورت آدمی و ملک و جن و حیوانات است انحاء و اذالت
آن واجبست و دخول در آن حمام که در و صورت بود حرام
که نقوش اشجار و آنچه غیر حیوانات که آن جایزست
دوم کشف عورتست و نظر بر عورت دگر که چه در جلاست
که لعن الله الناظر والمنظور **سایوم** اذخال دست
دال در زیر ازار و خاریدن و مالیدن الحاذق و ماتحت الترم
چهارم انبطاج بر روی و تغین اعجاز خاصه کسی را که محرک است
کرد **پنجم** تغیس دست و آئینه نجس در حوضی که آب آن
اندک بود **ششم** ریختن آب زیادت از قدر حاجت
هفتم آب سرد و صابون بر روی ریختن و ناشسته
گذاشتن اگر یکی خود را بسدر و صابون بشوید و بچنان بگذارد
و شخصی بدان سبب پفند و عضوی از او شکسته شود
خمان مترد دست میان تالک و حمای زیرا که بر تالک منخلت

واجبست و بر حمای هم واجبست **ششم** وضع سنگ
اگس در فرش حمام که سبب سقوطه که رنده می کرد قطع آن
واجبست و بسبب سقوط ضحان لازم و احتساب و انکار
بر آن جمله واجبست **فصل پنجم** منکرات ضیافت
و مجالس و اصول آن **مهمده** است **اول** فرش بساطهای
چهره مست بجهت جلوس رجال و آن حرام است **دوم**
بخور بخورد در مجر زریا نقره یا شرب مشروب بات در اوانی نذر
و نقره **سایوم** پردمایی که بر آن صورت حیوانات بود اما
اگر صورت بر بالشها بود و زلالی و فرش بود لا باس به
چهارم حضور سماع او تار از جنک و رباب و عود و غیره
پنجم اجتماع زنان بر سقف و آئینه بجهت نظاره مردان
که آن از منکرات مخظون است و منع آن واجبست **ششم**
آنکه طعام حرام بود یا جای مغضوب باشد درین جای نشستن
اذا شد منکر التبت **سفتم** آنکه در مجلس چیزی از مشروب
منکر بود چه مجالست فاسق در حالت مباشرت فسق حرام
هشتم آنکه در ضیافت مبتدعی حاضر بود که سخن بدعت می
گوید اگر بر منع ورد سخن او قادرست حضور جایز بود و اگر نه حرام

بود و انکار واجب **نهم** آنکه در مجلس مسخره بود که بسنجان
فحش و کذب مردمانی خندانند حضور آن حرام است
و انکار لازم اما اگر در مزاح او کذب و فحش نبود آن مباح
بیشتر آنکه در آن میالغند **دهم** آنکه در مجلس عیب مؤمنی کردن
می شود و این کس از منع عاجز است حضور این مجلس حرام
بود و انکار واجب بود و ساکت از منع و انکار مع الفیاح
عاصی **سیستم** منکرات نفقات و این بردو قسم است
اول در اتلاف طایب و مطاعم **دوم** ابراف در اینه و مسکن
اما منکرات مال پنج نوع است **اول** اضاعت مال چنانکه اجراء
امتع و اقمشه و القاء آن در بحر **دوم** نفقه در معاصی ظاهره
چون انفاق بزنا و خمر و مطرب و نایجه **سیوم** نفقه بر یا چون
انفاق بجهت صیت و شهرت **چهارم** معاطره با بنجم ابراف
در مباحات چنانکه شخصی صد دینار دارد و معیشت او
و عیال او بدانست و آن بان صد دینار جامه کران بهایی
خرد و می پوشد یا ولیم صد دینار نفقه میکند مسرف است و منع
او از آن واجب است یا شخصی هزار دینار دارد و آن جمله را در
نقوش دیوار مسجد خرج میکند یا در نقوش دیوار و سقف خانه خود

صرف میکند و عیال خود را ضایع می گرداند و این جمله ابراف حرام
و بر حاکم حرج او واجب است و انکار و احتساب لازم **هفتم**
منکرات عامه است بسبب عموم حکم و سبکس نیست درین روزگار
که او از منکری خالی بود الا شاه الله اما از جهت تقصیر در تحصیل
اجکام شرع و اما از جهت تقاعد از تعریف و تعلیم و نصیحت و ارشاد
خلق و چون درین زمان جهل چنان بر اصل روزگار غالب است که در
شهرهای معظم که مجمع علما و مقرر فضلاست اکثر خلق با حکام صلاح
و فساد فروض اعیان جا میزند بر ولایة و حکام عصر واجب است
که در نزد از قریب ولایت و در هر محله از محله های شهر معلمی فقیه
نصب کنند تا عامه خلق امور دین تعلیم کنند و فرائض شرع بیاموزند
و به تحصیل معرفت احکام و اجبات و محظورات فرمایند و صلحا
و اقیار ابد لطایف مواعظ و دقائق نصایح ممد و مقوی باشند
و فساق و فجار را بزواج شرعی از منامی و نجور منع کنند و اولاد
اصل اسلام را بلطف تعلیم و حسن تادیب مودب برارند و اصل
موا و بدع را از فساد بصلاح خوانند و ظلمت جهل و عصیان را
به سطوت نور علم و عرفان منزه گردانند و بر هر متعلم و فقیه که از
تحصیل فرض عین خود فارغ شده است و به فروض کفایات

پرداخته واجبست که اقارب و جوار و اصل محلت و شهر خود را
 تعریف فروض اعیان بکنند و بعد از آن قصد قری و جبال و بلاد
 کند و اصل رسالتی را بحق دعوت کند و وظایف مذکور بجای
 آرد و اگر درین معنی تقصیر روا دارد حکم جرح عام شود و حکام
 و فقها و عامه همه آثم و عاصی باشند و در مجمع قیامت بتقصید
 آن مواخذ و از اصاعت حقوق آن بسپول و السلام
باب هشتم در بیان فضیلت
شکر و حقیقت و اقسام آن و شرح و ذکر
 نموداری از انواع انعام و انضال حضرت صمدیت عزتشان
 بر بندگان علی التوالی خاصه بر طوک و حکام که وجود ایشان منافع
 نعم و مقابلید نعم گردانیده اند قال الله تع و ان تعدوا نعمه الله لا
 تحصوها ان الانسان لظلم کفار حضرت ربوبیت جلالت عظمة
 در اظهار امیر این آیت شریف بندگان غافل و تیز بینان
 عاقل را از تجدد انعام پی غایت و توالی انضال پی نهایت
 ملبیه می فرماید که ای محظوظان انواع انضال و احسان ما و ای
 ممنونان اصناف اکرام و امتنان ما اگر جمیع مخلوقات از ملائکه
 و جن و انس ثنا و کمال خالقیت ما گویند و جمله مرز و قات از

انعام و موام و وحوش و طیور کند جمال افضل راز قیبت ما جویند
 هر چه جویند و گویند و شنوند و پیچند و دانند همه لایق حوصله ایشان
 بود و حول مراد قات جلال عز ما از ان همه منزله و سده اوج
 گدایه ما از ان مبراست اما اعراض از ان و نسیان از ان مطلقا
 موجب خسران و حرمانست و ملاحظه و مذاکره ما تیسر از ان
 موردت از دیار فضل و احسان که لین شکرتم لازید نکریم و لین کفرتم
 ان غذا پی لشکرید **عن** علی بن ابی طالب رضی قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم يقول الله تع يا ابن آدم ما تصفني اُحِبُّتُ الْبَيْتَ
 بِالنَّعْمَةِ وَتَمَتَّتْ إِلَيْكَ بِالْمَعَاصِي خَيْرِي الْيَكُ مُنْزُولٌ وَشَرُّكَ
 إِلَيَّ صَاعِدٌ امير المؤمنين علی روایت کرد از رسول علم که حضرت
 صمدیت می فرماید که ای فرزند آدم انضاف حضرت ما نمیدمی
 و بر بساط عبودیت ما قدم اخلاص می نهی و قدر تشریف ما نمیدانی
 و تنگ انقیاد شیطان لعین را می مانی و پوسته مرکب تمت را
 برای نفس و موامی را می و خاک بد بختی بر سر سعادت ابدی
 می افشانی چند آنکه ما تمجبت و احسان در شوکرستان وجود
 تویی پاشیم تو به نمرود و عصیان پیش می آیی و هر چند آنا رنگی
 و نبر و امتنان حضرت ما پیش می بینی جرات و بدی و زشتی خود

فرمان

پیش می نماند **عس** عقبه بن عامر قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم **كَمْ مِنْ نِعْمَةٍ لَدَعَزَ وَجَلَّ فِي عِرْقٍ سَاكِنٍ** عقبه روایت کرد
که رسول علم فرمود که ای بسا نعمت از نعمتها و حضرت صدیق
الذات سبب سلامت و حفظ و صحت که در هر یکی از رگها نماند
پس کن و نهانست و دقایق آثار آن خارج دایره شرح و بیان
و جز صاحب بصیرت و در کما حقیقت آن ندانست و آن کس
که بعضی از آن دانست او بیم پذیر آن ندانست **عس** ابن عباس
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **لَيْسَ مِنْ أُعْطِيَ مِنْ
نِعْمَتِي أُعْطِيَ خَيْرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَلْبَا شَاكِرًا وَ لِسَانًا ذَاكِرًا وَ نَفْسًا
عَلَى الْبَلَاءِ صَابِرَةً** ابن عباس روایت کرد که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود که نیکو صفت است از صفات سعادت که آن هر سه اصیل سعادت
و هر کس آن سه صفت دادند مجموع سعادتها و نیکوهای دنیا و آخرت
بدو دادند اول دل شاکر یعنی دل سوخشیار که غنای سالی نعمت
منعم بود دوم زبانی که از یاد حق غافل نگردد سیوم نفسی که بر
صدقات بلیات بای دار و صابر باشد **عس** ابی هریره رضع
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ أَنْ يُرَى أَكْثَرُ نِعْمَتِهِ
عَلَى عَبْدِهِ** ابوبهره روایت کرد که رسول صلی الله علیه فرمود که

حضرت حق جل و علا دوست میدارد که آثار انعام و انضال
از احوال و اقوال بنده نماینده بود و سبب ادا و حقوق شکر
فیض نعمت بر و پاینده بود **عس** ابن عباس رضی الله عنهما قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **أَوَّلُ مَنْ يُدْعَى إِلَى الْجَنَّةِ الَّذِينَ يَحْمَدُونَ
اللَّهَ فِي الرَّأُو وَالضَّرَارَةِ** ابن عباس روایت کرد که رسول علم
فرمود که اول گروهی که بر ریاض جنان خوانده شوند آن کسان
باشند که دل و زبان را در حالت تنگی و فراخی از ملاحظه و ملامت
حمد و ثناء حضرت صمدیت فارغ و خالی ندرند **عس** انس
بن مالک رضع قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم **الْمُتَّوِّجِدُ مَنْ الْجَنَّةِ
وَالْحَمْدُ وَفَاءُ شُكْرٍ كُلِّ نِعْمَةٍ** انس بن مالک روایت کرد که رسول
فرمود که نور توحید بهائی دار السلام است و رساننده مؤمن
به منازل کرامت و ملازمت حمد و ثناء و حق تو و فانی و دانست
به شکر جمیع نعمتها **عس** رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
**مَا أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَى عَبْدٍ مِنْ نِعْمَةٍ مِنْ أَسْلٍ وَ مَالٍ وَ وِلْدَانٍ يَقُولُ مَا شَاءَ
لِأَحْوَالٍ وَ لِقَوَّةِ الْآبَاءِ فَلَا يُرَى فِيهَا أَقْدُ دُونَ الْمَوْتِ** و هم
انس مالک روایت کرد که رسول علم فرمود که هیچ نعمتی حق تو بر
عطا نکرد از اسل و مال و فرزندان پس آن بند کوبید ما شاء الله لاهول

ولا قوة الا بالله پس بعد از گفتن این کلمه آفتی غیر مرکب دران
نه بیند و معنی ما شاء الله آنتست که بنده جنیبت و سر آنرا
به بیند بعین بصیرت و بزبان حال کوا می دسد که مر نعمت
که به بند میرسد آن همه بشیت و عنایت حق است و هیچ
کس را در تحصیل نعمت بی نهایت و مشیت آن حضرت
از خود جوی و قوتی نیست که آبخه قوتی متین عطا کند
و عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله انما عبد من عبادي انعمت علیه
بنعمة علم انهم متى فقدوا شكري ومن انعمت علیه بنعمة فقال
عليها الحمد لله رب العالمين فقد اذني شكرها وان عظمت
النعمة امير المؤمنين علي رواية كذا رسول علم فرمود که
حضرت صدیق عرشان می فرماید که مر بنده از بندگان ما که
بفضل خود نعمتی بر وی انعام کرده ایم و او دانسته است
که آن نعمت فیض عطا و احسان وورش نوال و امتنان است
بدستی که شکر نعمت ما کز کرده است و مر که نعمتی بر وی عطا
کرده ایم و آن نعمت را وسیله حمد و ثناء ما کرد و گفت الحمد لله
رب العالمين بدستی که ادا شکر نعمت ما کرد مر چند نعمت بزرگ بود

۱۴۷
و عن ابی الدرداء رضى قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
يقول الله تعالی والجن والانس فی بناء عظیم اخلق و یعبده
غیری و ارزق و یسکر غیری **ابو دردار** و است کرد که رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که الله تعالی میفرماید که بدرستی که ما را با جن
و انس یعنی پری و آدمی کاری بزرگ افتاده است و آفرید
و دیگری پرستیده شود و ما روزی دسیم ایشانرا و دیگری
شکر کرده شود این کار بزرگ را همان روز بزرگ خواسیم
پرسید که ستیزندگان را چه عموما پناه نبود و کز بزرگان
جز رحمت ما که بر گاه بود **و فی الاخبار** ان الله تعالی اوحی الی
داود علیه السلام یا داود اجتنبی و احبب اولیائی و احببنی
الی عبادی قال یارب سدا اجبتن و احبب اولیائی کلک
اجبت الیک عبادک قال ذکره مم بالاله و النعمان فاتهم لا یذکر
منی الا کل حسن **در اخبار آمده است** که حضرت حق تعالی
وحی فرمود بدو و علم که ای داود جمال حضرت ما را دوست
و دوستان ما را دوست دار و بندگان حضرت ما را بخلعت
دوستی ما مشرف کردن گفت الهی اینک دل خود را مقرر محبت
تو کردانیدم و دوستان **نعمت** ترا محبوب خود ساختم اما سزاقت

عزت و بقا و مودت جناب کبریای محبت ترا چگونه در لها
تکل تیره روز کاران غافل کجایم فرمود که ایشانرا از تجدید بر
واحسان و توالی جود و امتنان مایه دده که یاد این معانی
آتش محبت در دلهای افروزد و شرر آن آتش ابرار حجاب
و غفلت ایشان می سوزد **وقال** رسول الله صلی الله علیه و سلم
أَحْسِنُوا جِوَارِ نِعْمِ اللَّهِ فَإِنَّهَا تَمْلَأُ مِنَ النَّاسِ عَنْ قَوْمِ نِعَادَتْ
إِلَيْهِمْ فرمود که نیکو دارید بمساکینی نعمت حق را یعنی با دایه
حقوق شکر قیام نمایند که نعمت حق چون از تو می برگردد
نادر و کم باشد که بار دیگر آن نعمت بدیشان باز گردد **وقال**
رسول الله صلی الله علیه و سلم مَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَظُمَتْ مَوْنُهُ
النَّاسِ عَلَيْهِ مَنْ لَمْ يَحْتَمِلْ تِلْكَ الْمَوْنَةَ عَرَضَتْ النِّعْمَةُ لِلزَّوَالِ
فرمود که هر که انعام و افضال حضرت صمدیت در حق او بسیار شود
و خوب احتمال مؤنت بندگان حق بر وی بسیار بود زیرا که
و خوب سدفاقه محتاجان بر قدر و خوب نعمت است پس هر
مؤنت خلق را تحمل نکند و در حالت قدرت قضا و حاجت
محتاجانرا عنایت نلاند آن نعمت روی بزوال آرد و باران ذل
احتیاج بر روزگار او بار د **وقال** رسول الله صلی الله علیه و سلم

الطَّائِعُ الشَّاكِرُ بِمَنْزِلَةِ الصَّائِمِ الصَّابِرِ حضرت رسول علم فرمود
که ثواب خورنده نعمت که با داد و حقوق آن قیام می نماید چنانست
که ثواب روزی که بر محنت کمر سنگی صبر میکند **وقال**
رسول الله صلی الله علیه و سلم لَمَّا نَزَلَتْ آيَةُ الْكَنْزِ أَيُّ الْمَالِ نَتَّخِذُ بِرَسُولِ اللَّهِ
نَقَالَ لِنَتَّخِذُ أَحَدَكُمْ تَلْبًا شَاكِرًا وَ لِسَانًا ذَاكِرًا چون آیت کنز نازل کرد
بر رسیدند که ای رسول خدای کلام نوع از انواع اموال رعایت کنیم
فرمود که دل شاکر و زبان ذاکر زیرا که دل شاکر پیوسته شکر با
استزاده نعمت میکند و زبان ذاکر بیخ ذل حاجت بغیر از دل
می کند **اول** کنج لایزال **دوم** دولت بی زوال چون از مفهومات
الفاظ نبوی فضیلت شکر معلوم شد **بدانک** شکر مقامی از مقامات
اولیاست و جمیع مقامات سالکان از سه اصل منتظم می گردد
علم و حال و عمل در بدایت سلوک اصل علم بود و حال نتیجت آن
و عمل ثمره حال آما در نهایت امر شکل قضیه منعکس گردد و آنجا
عمل اصل باشد و حال ثمره عمل و علم حاصل هر دو این معنی از
دقیق علم سلوک است و آنرا جوهر باب قلوب طامره و اصحاب
نفوس زاکیه فهم نکلند اما اصل اول که آن علم است طار این اصل
هم بر سه اصل است **اول** معرفت نعمت **دوم** دانستن

آنکه این نعمت خاص در حق او نعمتست اگر چه در حق غیر او
نعمت نیست چنانکه شخصی دشمنی دارد و آن دشمن سلاک
می شود آن سلاکت دشمن در حق او نعمت است نه در حق دشمن او
سینوم معرفت ذات و صفات منعم که آن مصدر انعام و انضال
و متمم آثار وجود و اکرام است و این اصل بدایت معراج سالکان
و آنرا چهار درجه است درجه **اول** معرفت تفرّد ذات منعم
عزّ شانند بنعوت و صفات کمال و مطالعه تزییدات متعالیه
از صفات نقصان و زوال و حصول این سعادت معنی سبحان
درجه **دوم** ملاحظه تفرّد ذات مقدّس است بافاقت انعام
و افضال امتنایی که آن نعمت وجودست پی علت استحقاق
و وسیله استعداد بقتضای فیض اقدس و استمطار امطار
مواهب فضل و نوال از مسرات روحانی و جسمانی بوسیلت
استعداد کبریج وجودست از بجز وجود بقتضای فیض مقدّس
و شهود این حقایق ستر معنی الحمد لله است درجه **سینوم**
مشاهده تفرّد ذات منزه منعم است جلت عظمته بجلالی
صمدیت و عظمت الوهیت با استغراق و استهلاك ذرات مرآت
کثرت در سطوت اشعه آفتاب وحدت و استیلاء اشراق

۱۵۹
انوار فردانیت بر مملکت و خلافت و شهود این معانی تجلی
جمال حقیقت لا اله الا الله است درجه **چهارم** اعتراف
کمال است به تصدیق و عجز از معرفت کبر بای ذات و وفا
به شکر و ثنای صفات چه جناب عزّ ذات متعالیه قدیم مقدّس
تعالی کبر یا تیه ازان رفیع تراست که به قوت نطق زبان به پیرا
جناب عزّ او توان رسید و بر ادوات عظمت و کبر بایه او ازان
بزرگترست که بوسیله فهم و بیان صفت کبر بایه آن حضرت
توان کرد و ظهور این حال ستر تفسیر الله اکبر است و آنکه حضرت
رسالت فرموده است که لان اقول سبحان الله و الحمد لله و لا
اله الا الله و الله اکبر اخبّ الی مما طلعت علیه الشمس اشرار
بظهور این حقایق است زیرا که منصب نبوت ازان عالی
تراست که بر زبان ایشان کلمه رود که عین بصیرت از شهود
و اسرار و حقایق آن عاطل بود و آنچه از کثرت فضایل این
کلمات در متن احادیث نبوی واردست آن همه ثمره حقایق
و معانی در مرتبه عرفانیست چه لقلقه زبانی و تزدید مخارج
نفسانی را آن قدر و مجال نیست که موجب آن مشوئات تواند
شد و استحضار این حقایق منفی ظلمت شرک و مثبت نور توحید

زیرا که فرج عارف موحد در ورود نعمت بعنایت حمید و معطی
 مجید است و محبت و اله را ضرب محبوب خوشتر از لطف رقیب
 طریق است و در امثله محسوس ظاهر است که اگر شخصی را بتو قیوم
 پادشاه نعمتی رسد اگر فرج او بحصول نعمت بود فقط یا بقلم
 و کاغذ و کاتب و وکیل و خازن که وسایط اتصال آن نعمت اند
 نه بعنایت منعم آنکس جامل و کافر نعمت است و باثبات و ساط
 کفران نعمت منعم کرده است بچنان مگر که بر جریان مشیت
 انزل و اسرار مجاری قدرت اطلاع یافت و به عین بصیرت
 و عیان مشاهده کرد که شمس و قمر و نجوم و ارض و افلاک
 و ملائکه و جن و انس همه در قبضه قدرتی بچنان مستخر و مقهورند
 که قلم در دست کاتب و این مقام توحید افعال است و مومن
 تا بدین مقام نرسد از شوایب شرک خبی خلاص نیاید و مگر بدین
 مقام رسید بدانکه نوع انسان اگر چه فاعل مختار است اما در
 عین اختیار مستخر و مجبور دواعی است و چون وارد غیبی
 که آن داعی فعلت باذن الله بر دل مسلط گردد و فاعل در
 مباشرت فعل مضطر شود و فعل بظهور پیوندد اگر خواهد
 و اگر نه اینجا بدانی که فاعل خیر و احسان بواسطه تسلط داعی

حقانی در ایصال احسان بمحسن الیه مضطر و مستخر است چنانکه
 قلم در دست کاتب چه اگر محسن یقین نکردی که ایصال احسان
 بمحسن الیه سبب حصول نفع اوست در دنیا و آخرت
 در ایصال احسان نکوشیدی بس حقیقت معطی و محسن
 حقیقی جز حضرت صمدیت نیست و حصول این علم
 حقیقت شکر است چنانکه در اخبار آمده است که موسی علم
 در مناجات گفت اَللّٰهُمَّ خَلَقْتَ اٰدَمَ بِدِرْكٍ وَاَضْطَفَيْتَهُ عَلٰى خَلْقِكَ
 وَاَسْتَجِدُّكَ لَهٗ الْمَلَائِكَةُ وَاَسْكَنْتَهُ دَارَ كَرَامَتِكَ وَرَزَوْتَهُ خَوَاطِرَ
 اَمْسَلِكْ نَكِيْفَ شُكْرِكَ فَقَالَ عَزَّ شَانُهُ عَلِمَ اَنْ كُلَّ ذِكْرٍ مِّنِيْ كَانَتْ
 مَعْرِفَتُهُ بِذَلِكَ شُكْرًا لِّهِ مُوسَى عَلِمَ كَقَوْلِكَ اَللّٰهُمَّ اَدَمَ رَابِعًا
 اَمْرًا بِدِرْكٍ وَاَوْرَاكَ جَمِيْعَ خَلْقِكَ بِرُكُوزِيْ وَاَطَايِكَةَ كَرَامَتِكَ
 اَوْفَرْمُوْذِيْ وَاَدَارَ كَرَامَتِكَ بِهَشْتِ رَا مَنَزَلِ اَوْسَاخْتِيْ وَاَحْمَا
 كُنِيْزِكَ خُوْدِرَا زُوْجًا وَاُوْكَرَدَا نِيْدِيْ جِكُوْنَهُ بِشُكْرٍ اِيْنِ جَمَلَةٍ قِيَامِ تَوَاقُفِ
 نُوْدٍ خَطَابِ رَسِيْدِكَ دَانَسْتِ كَمَا اَنْتَ اَمْرًا مِنْ حَضْرَتِكَ اَسْتَبِيْ
 وَاَسْطَهٗ وَاَنْ دَانَسْتِ اَوْ حَقِيْقَتِ شُكْرٍ بُوْدَا زُوْ اَصْلِ دُوْمِ
 حَالِ اَسْتِ كَمَا اَنْ نَتِيْجَةُ عِلْمِ اَسْتِ وَاَنْ حَصُوْلُ فَرْجِ اَسْتِ مَنَعٌ
 وَاَنْ اَزْ سَهٗ حَالِ خَالِيْ بُوْدَا اَوَّلِ اَنْكَلِ فَرْجِ وَاَجْدُ بِرِ حَصُوْلِ نَعْمَتِ

متصور بود به غیر احتیاط و انتفاع بدان نعمت او را هیچ
استقام دیگر نباشد و طایر نعمت او بدام و دانه نعمت جنان
بند کرد که عکس عنایت منعم را در محال خیال او مجال نماند
و نزد او هیچ فرق نبود میان آنکه این نعمت در پابانی یا بد
یا از بادشاهی بد و رسید غرض او حصول نعمت است کیف
ماکان فقط و این کس را در شکر نعمت هیچ نصیب نیست حال
دوم آنکه فرح او نه از جهت حصول نعمت بود بلکه از آن جهت
بود که بحصول آن استدلال میکند بر عنایت منعم و شفقت او
در حق منعم علیه و قوت میل فرح او بدین معنی جنان باشد
که اگر آن نعمت در صحرا بی یافتی او را از یافتن آن هیچ فرح
حاصل نشدنی بسبب استحقاق آن نعمت و استغناء او از آنچه
غرض او حصول معرفت عنایت منعم است نه عین نعمت
و صاحب این حال در اول و ادنای حراتب شکر داخلی دارد
و شکر او از شنایی نقصان خالی نیست زیرا که این شخص
بجهت تهیه حظوظ نفسانی خود نظر بر عنایت منعم دارد
حال **سوم** آنست که فرح واجد از آن جهت است که بعبادت
نعمت به حقوق و آداب خدمت منعم قیام می تواند نمود

و بصرف آن رضاء منعم حاصل می تواند کرد و بوسیله آن بقرینه
قرب منعم می توان رسید و بدوام مشامنده جمال منعم محبوب
مخفوظ می تواند گشت و این معنی اعلائی حراتب این اصل
اصل سوم عمل است بموجب حال که آن نتیجه علم است و حکم
این اصل بر سه قسم است **فصل اول** قلبی و آن قصد
و نیت و اجابت بر صرف نعمت موجود در مضارف رضاء
منعم و عزم بر امتثال او و اجتناب منافی و اضیاء اصناف
خیرات و انواع مبرات و اشتغال ناپره محبت و شوق
و تعظیم و تعطش بجانب قرب منعم بواسطه شهود متابعت انعام
و ترائد اکرام **فصل دوم** عمل زبانی بدوام اظهار محامد
و محاسن منعم و طاعت و حمد و ثناء او **فصل سوم** عمل جوارح
و آن استعمال نعمت در طاعت منعم و وقایف از استغناء
بر آن برخالف او و مشغول داشتن هر عضوی را از اعضا
به طاعتی که بدان عضو مخصوص است و آن عضو بدان طاعت
مأمور است مثلاً طاعت چشم آنست که نظر در مخلوقات بعبادت
کند و در ضعف و نپردستان به شفقت و در صلحا و علما بجز
و در عیوب مسلمانان به غض و تسکین و طاعت کوشش

استماع کلام الهی و اخبارات نبوی و اخلاق و سنن انبیا
و سیرت سلف صالح و سماع مواعظ و تعریفات و تفسیرات
شرعی و تیزه از سماع طامعی و کذب و عنیت و فحش
و غیبه و غیره و طاعت زبان دوام ذکر و تلاوت قرآن
و امر معروف و نهی منکر و اظهار شکر و حمد و ثنا و منع عذر شانه
و امساک از شکوی و کذب و عنیت و غیره **بسم جنین بر عضو**
طاعتی خاص است که ملازمت آن بر و واجب است و معصیتی
که بجانب آن بر و لازم و احری که جامع تفصیل طاعات و رافع
در جاست اعتکاف و اج دست بر بساط شهود با ملازمت
حفظ خدمت حدود و اعتراف بجز از قیام با داد و حقوق شکر
معبود چون این مقدمه معلوم کردی اکنون بدانکه نعمت
بد و اعتبار منقسم میگردد یکی باعتبار نفع و ضرر در حال و آن
دوم باعتبار خصوص و عموم اما **قسم اول** بسبب قسم منقسم می
اول آنچه نافع است و باقی در دنیا و آخرت چون علم حوس
سیرت و این دو نعمت حقیقی است که لذات و آثار آن
در دنیا و آخرت قابل زوال و فنا نیست و اجتناء آثار آن
ابد الابد منقطع نمیکردد و اغنیا و جهال ازین دولت محروم اند

۱۵۰
و در موطن دنیوی و اخروی مذموم **قسم دوم** آنچه مضر و موم است
در حال اما در کمال نافع است و این نعمت مجاز است از آن
که آن موصل طالب است به نعمت حقیقی و این قسم یاد دنیوی و جسمانی
باشند چنانکه تحمل بیمار و صبر او بر تخرج داروی ناخوش یا اخروی
و روحانی باشد چنانکه رفع شہوات و مخالفت نفس و این قسم
نزد انبیا و اولیا و ارباب بصیرت نعمتی حقیقی است اگر چه
جهال و اهل غفلت و ارباب نفوس آزابل و محنت شمرند در
حقیقت این بر دوراحت و نعمت است در کسوت بلا و شدت
جهان یکی مزیل امراض و استقام است و آن دیگری منفی
اوتار و آثار این یکی مورث صحت و سلامت و آن دیگری
موجب منازل کرامت نه بینی که کودک جامل بیمار را چون تکلیف
خوردن داروی تلخ کنند او آنرا محنت شمرد و خوردن آنرا
بلا داند و عاقل ایست آنرا نعمت می پندد بچنین مادی بسبب
نقصان عقل فرزندان از حجامت منع میکند و آنرا شفقت می
داند و بدر به کمال عقل ملاحظه عاقبت می کند و میدانند که
مشقت امراض سخت است از محنت حجامت و از نجاست
که گفته اند که دشمن عاقل به از دوست جامل و جمله خلق دوست

نفس خود ندانند اما بیشتر خلق دوست جاسند که به شومی جهل
و نادانی نفس عزیز خود را به سیالک ابدی و گرفتاری سرمدی
می کشند **قسم سیم** نعمت و بختی است و آن چیز است که در
خل لذت و نافع است و در حال مضرت و مهلک این قسم هم بر دو
نوع است **اول** دنیوی جسمانی چون خوردن شهیدی که در
وی زهر باشد و شخصی آنرا به رغبتی تمام می خورد و نمیداند
که در وی زهر است و بجهل خود آنرا نعمت می شمرد اما مضرت
و بلای آن بهلاک خواسد کشید بعد از فراغت لذت معلوم
خواسد کرد **نوع دوم** اخروی روحانی چون ارتکاب منافی
از زنا و لواط و شرب خمر و غیره که بسبب آن لذت حالی
نزد اسل فحور نعمت می نماید اما نزد ارباب بصیرت محنت
مطلق و بلای محض است زیرا که پشیمان دانستند که آن
بعذاب و بشیمانی و گرفتاری آن جهان خواسد کشید اما اعتبار
دوم که آن انعام نعمتست باعتبار خصوص و عموم بدان
ای عزیز که نعمت عبارتست از هر چه لذت است فی ذاته و غیرت
فی نفسه و لذات مرغوبه از وجه اختصاص و اشتراک دو
نوع است **یکی** عقلی **دوم** بدنی عقلی چون علم و حکمت که آن

خاصه نوع انسانست و هیچ نوع از حیوانات با او درین قسم
شریک نیست اما لذت بدنی دو نوع است **اول** آنکه جمله
حیوانات را در آن با آن شرکت است چون لذت بطن و فرج
که آن اخس حرایب لذات و اعم آنست **نوع دوم** آنکه
بعضی از حیوانات با او در آن شرکت دارند چون لذت غلبه
و استیلا که سباع را در آن با انسان شرکت است و نهایت آن
بهمی بابت سبعی است و تجاوز نهایت سبعی بابت ظهور
انوار عقلیست و مقهور کردن این صفات سبعی که حیات ریاست
نتیجه آنست کار صدیقانست و چون این صفت مغلوب
گردد انوار حقایق و تجلی از پرده غیب جلوه گری کند و علا
طلوع صبح این سعادت آن بود که لذت علم و حکمت بر همه لذات
غالب گردد و لذت معرفت الله و معرفت اسرار ذات و صفات
و انحال حضرت صمدیت جمیع لذات را مقهور گرداند اینجا حقیقت
روح و قلب از اعراض غفلت و حجاب روی بصیرت نهند
و لذات سماع و بصر و بطن و فرج در لذت قلبی و روحی مندرج
گردند و سطوت شرف لذت علم حقیقی همه لذات را بپست
و مغلوب گرداند و این لذت اگر چه از روی رتبت اعظم

لذاتت اما از روی وجود اقل موجوداتست زیرا که لذت
معرفت و علم و حکم و حکمت جبر عارف و عالم و حکیم نیاید و این
طایفه چون کبریت احمرند و عزیز و کم یابند و اگر چه جمعی از
خود نمایان جامل خود را عالم و عارف نامند و تویی از مغرور
عاطل خود را در صورت انسان بخلق نمایند اما از صورت
تأ معنی جنان تفاوتست که از عرش تاشری و از اقل درجا
شرف علم آنست که عز و شرف آنرا در دنیا و آخرت انقطاع
ولذت اسرار آن ابدیست که قابل فنا و زوال نیست و طالت
از لذت طعام و شراب و شهوت و فاع که اعم شهواتست مکنت
اما طالت علم از علم ابدی متصور نیست کجاست که در محافل آن
به اعوان و احراس حاجت نیست و بکثرت انفاق نقصان
نی پذیرد و دست سراق و غصاب بدان نرسد و به عزل
بادشاه و حاکم معزول نیکردد و هر قسمی از اقسام نعمت به صنعتی
مخصوص است چه اکثر آنچه در حال لذیذست در حال مصرتست
و آنچه در حال نافع است در حال گریه است اما نعمت علم لذیذ
و نافع و جمیلتست هم در حال و هم در حال و این صفات حمیده
از ذات شریف او ابدی منکف نیست و هر بچاره که نعمت علم لذیذ

نافع شریف باقی را به نعمت منغص مضر خسیس نماند و روشد و روی
آفتاب دولت به کل حرمان می پوشد و بجاقت در خسران ابدی
می گوشد از نعیم سعادت ابدی محروم است و به شقاوت
خود مغبون و به الدبار جهل و غفلت مفتون و ماده این
بشقاوت یا از ابراض عقول است که فی قلوبهم مرض
فزا دم الله من ضایلا از موت قلوب به مرک جهل و غفلت خنیاچه
حق تع بعضی ز نوکان صوری را حردۀ معنوی می خواند که
انک لا تسمع الموتی و متابعت شهوات عرض عقل است و
استیلا و جهل و غفلت موت دل و بر که دل او با استیلا و جهل
و غفلت حردۀ است او نود حق تع از وردگان است اگر چه حاصل
غافل او را بختیۀ بدنی زنده می پند و هر نیکبخت مقبول که
دل او به حیوة عرفان و نور محبت و ایقان زنده است او
در حضرت بروردگان از زندگان نیکوکار و مقربان برخوردارست
اگر چه عیان عامه او را از مقبوران مقبره موتی شمرند خنیاچه
حضرت عزت جلت عظمه در حق بعضی از شهدا میفرماید که
وللحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله اموالنا لآیه حضرت صدیق
میفرماید که ای محمد کمان مبارک بندگان جان بار عاشق تن کلان

در حضرت خداوندی ما مرده اند یا نقوش مستی از لوح وجود
ستزده اند بلکه آن مجتبان صادق و مخلصان موافق که مال و ^{جان}
در راه محبت و رضای ما در باختند و بساط قرب را از
لوث سوا پاک ساخته و سر پرده دل را از کدورت اغیار
به برداختند و بجزوه جاودانی شدند و به نور عنایت ربانی
بر فلک سعادت تابنده اند و از تنایع الذائق روحانی
و نوال الطاف رحمانی بدو ایم روح و راحت همسر و
و محظوظند اگر چه غافلان چاسل آن طایفه را از مقبوران
مقبزه موتی شمرند و بدیده اعوری در فئانی بشریت ایشان
نگرند **پلنت** بروز حرکت جو تا بوت من روان باشد
کمان مبر که مرادل درین جهان باشد
جنانه ام جو به پنی کوه در بیخ در بیخ
به دام دیو در افق در بیخ آن باشد
تم بخاک سبازی فلو فراق فراق
که خاک برده اسرار عارفان باشد ای عزیز تفاوت
مراتب خلق در حیوة و موت معنوی و قرب و بعد از آن
و اشخاص نوع انسانی به سعادت حقیقی غیر متناهی است

۱۰۰
اما مجموع آن چهار قسم متفرع میگردد **اول** دل مطهر مسلوپی از مجذوبان
عنایت و محبوبی از محظوظان مدایت که غریق بحر عرفان و عرفی
نار سیمان کشته اند و در بادیه دلمش و حیرت سرگشته سطوت
غیرت نقوش اغیار از لوح ضمیر او شسته و رشحه شعور او به بحر
احدیت پیوسته غیر محبت آن حضرت در دل او جای و مقام نی
و بغیر از ذکر محبوب او را راحت و آرام نی محبوب حضرت ذو
الجلال و بادشاه مکن بی زوال است و وجود بشریف این جنین کس
اگر چه ممکن الوجود است اما از مارک علم استورست و از سر حد
عقول عقلا بغایت دورست **دویم** مدبری از مردودان بادیه
حرفان و مدبری از مطرودان تیه شقاوت و فسران که مرکز
لذت شربت انس نجشیده و جمال معرفت محبوب حقیقی ندیک
و جز لذت مال و جاه نمیدانند و مرکب ممت جز در میدان شهوت
نی را ندانند که فوار غضب و شهوت و نکونسا رجاه جهل و غفلت
بسته بند بخل و ریاسید صولت نفس و سوا معائب تو بیخ
بعلون ظاهر امن الحیوة الدنیا بدی را بر نیکی مقدم دارد و احسان را
راساوت پندارد به اخلاق مرده و اوصاف شیاطین موصوف
معروف نزد او منکر و منکر معروف این مدبر است که هر که

بدو پیوند از مردودان کرد و بر که روی او پسند غبار ادا بار
بر دل او نشیند **سپه سوم** دلی که غالب احوال او طلب سپیل و جو
بود بجوار قرب و اکثر انس او با طاعت حق ولذت او بزاید
معرفت و زویشناهی چشم او به مناجات اما در بعضی احوال
علائق جسمانی و عوایق نفسانی ازان حال مانع او می شود
و اوصاف بشری سدر راه مزید او میگردد و این طایفه هم
ندارند و وجود شریف ایشان عزیز و کم یافتست زیرا
که خواص مبادی سلطنت اخرویست و وجود مستقران
سلطنت در هر عصر اندک باشند **جهان نام** دلی که غالب احوال
او اتمام بتصور پخت امور جسمانی و تلذذ او به صفات بشری
ولی در بعضی احوال از ماکرّه علم و حکمت راحتی می یابد
و نفرتی از امور فانی در نظام می شود و امثال این طایفه
در هر عصر بسیار باشند و چون ترتیب این مراتب در نشاء
دنیوی معلوم کردی در موطن اخروی همین می دان زیرا که
دنیا آینه آخرتست و صور مجازی دنیوی عکس حقایق
اخرویست و عالم شهادت تابع عالم غیبتست در وجود
در عرفان به ترتیب عرفانی عکس ترتیب وجود نیست چنانچه

صورت آینه که در مرتبه وجودی تابع صورت اصل است اگر چه
اوراد در رتبت وجود مرتبه دوم است اما در حق رؤیت
رایبی حکم اولیت دارد چه تا اول رایبی عکس صورت خود را
در آینه نمی پسند کیفیت تبحر و حسن صورت خود را نمیدانند
بس در مرتبه عرفانی تابع متبوع میگردد و متاخر وجودی
مستقدم عرفانی می شود و این نوعی از انعکاس احکام است
و از باب بصیرت هر صورتی را از صور مجازی که در عالم شهادت
چون احساس کنند ازان صورت به حقیقتی تا حقایق ملکوتی
عبور نمایند و ازان حقیقت سرتی از اسرار ربوبیت **مشاهده**
کنند و شهود آن سرترا وسیله منازل قرب بنمایند اما کوران
باید غفلت و محبوسان حبس طبعیت از اسرار غیوب خبر
ندارند و نظریت جز بر امور ظاهر نمی رند همه ملازمت جیفه
دنیا کنند و در بندگی نفس و سوا کوشند تا آنگاه که به کلید سوا
دری از ساویب جهنم در کور آن کور دوان کشاده کردد و طلب
نار الله الموقدة التي تطلع علی الافئدة شعله زدن گیرد فریاد
بی فایده بر آرد که ربنا اخرجنا نعمل صالحا و سبحانک انما هم ملت
گذشت و اوان فرصت منقضی گشت و روز کار عمل ضایع شد

و این نشانهات جزا و نوبت گرفتار نیست اصبر و اولا تصبر و
سوا و علیکم انما تجزون ما کنتم تعملون چون از فضایل شکر
و شاکر و دقایق اسرار و اقسام آن شمه نموده شده کیفیت
و کمیت اصناف انعام و انضال حضرت ذوالجلال هم ایایی
کرده آید تا عاقلان شاکر را تنبیه بود ای عزیز بدانکه
جمیع انواع و افراد مراتب وجود فیضی از نعمه واجب
الوجود است که بسبب توجع دریا و جود به ساحل شهود
می رسد و اختس اقسام وجود نعمت محسوساتست
و اکثف اقسام محسوسات نعمه مطعوماتست که اغذیه
و ادویه جسمانیست و اعتم و اتم همه قوتست که اصل معاش
انسان نیست و احتیاج بدان ضرورتست و درین باب
بارزه از ترتیب ترتیب حبوب که اصل معاش و ماده
قوام حیوان و انسانست از تدبیرات ربانی و تصاریف
ملکی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه
و کواکب و باد و سوا و آب و خاک و دقایق اسباب جسمانی
و قوای حیوانی در ترتیب انسانی ذکر کرده شود تا طالب
فطین و ساکن نیز پان بدانند که هر یکی ازین وسایط و اسباب

نعمتی خطیر و حکمتی بی نظیر است که اگر یکی ازین جمله منعدم
شود جمیع مخلوقات از مایه و جن و انس از اصلاح ابدان
آن عاجز گردند و نظام وجود خلل پذیرد اکنون بدانکه حضرت
ربوبیت جلالت عظمت به کمال حکمت در ذات حبوب بهت
ابقاء اقوات بدانکان قوای متغذیه ایجاد فرموده است چنانکه
در نوع حیوان و عروق نبات بواسطه آن قوت جذب
غذایی تواند کرد و چنانکه نوع حیوان بهر چیزی اغذایی تواند
گردانید بلکه در اغذای مختا جست بطعام مخصوص تخمین حبوب
نیز بهر چیز تغذیه کردن ممکن نیست و در نشو و نما به غذای
مخصوص مختا جست اگر یک من کندم در خانه اندازی
یا در آب یا در زمین خشک در آن بهیچ نوع نشو و نما حاصل
نشود بلکه در استزادت و نشو و نما آن زمینی باید که خاک
آن بواسطه باران یا آب عیون و انهارا متزاج یافته بود
و بواسطه حرارت متخلخل گشته و سوا در اجزای آن نفوذ کرده
و بسبب شعاع آفتاب عنونت سخونت در آن بدید آمد
و بسبب حبوب ریح لطایف سوا در مزاج خاک اثر کرده
که وارسلنا الریاح لوارح و القاح عبارت از ازدواج عنصر

خاکی و آبی و باد است چنانکه حضرت صدیق می فرماید که
 فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانَ إِلَى طَعَامِهِ إِنَّا مَا صَبَّأْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ
 شَقًّا وَابْنِ جَمَلَةٍ دَرَاذِلَ قُوَّةٍ وَاسْتَكْمَالَ نَشُونِبَاتِي كَأَنِّي نَسِيتُ
 پس کمال حکمت آن اقتضا کرد که نوبت هر دوری از اذوار
 بتخصیل و حصول اغذیه متجدده منقسم شود بفصول اربعه
 تا بوقت القاء بذر بواسطه برودت و رطوبت مواشیت
 صلابت و پیوسته جهوب شلخته گردد و از اجتماع بخارات
 ارضی قوت نامیه را قابل حرکت گرداند و چون قوت نامیه
 قابل حرکت نشوی یافت بسبب حرارت و رطوبت موا
 ریح و کثرت امطار و تشاعل بخار قوت جاذبه نباتی
 بخدا اعتدال رسد و اجسام نبات بقوت حرکت منبسط شود
 و چون اجسام نباتی به کمال رسید بواسطه حرارت و پیوست
 موا صیف لطایف عناصر که اجسام نباتی در موا ریح
 جذب کرده تفتیح یابد و جهوب و آثار در اجسام نباتی منعقد
 گردد و الوان و رایح و طعوم در آثار به کمال رسد و از
 آفت اغراق و طوفان این گردد و بسبب حرارت و پیوست
 موا خریف صفت قوام و ثبات و بقا در آثار و جهوب

و مولدات به کمال رسد و از آفت اغراق و بطلان تراکیب
 این گردد ای عزیز هر یک از این چندین حکمت و نواید تعبیه کرده
 بعضی از آن حار و بعضی رطب و بعضی یابس بعضی متحرک
 و بعضی ساکن کما که حرارت حاری برودت باردی را بشکند
 یا برودت باردی حرارت حاری را منطقی گرداند یا رطوبت
 رطوبی یا بسی را غلبه کند یا پیوسته یا بسی بر رطوبی غالب گردد
 یا عرق متحرک ساکن شود یا عرق ساکن در حرکت آید شخص
 به صلاک نزدیک و پیقرار گردد و عام کمال انعام ازین همه فارغ
 و پنجه و از این همه جز آن نداند که چون گرسنه شود طعام خورد
 و چون شهوت غالب گردد و قاع کند و چون خشم گیرد ضعیفی را
 بر بخاند و این قدر نداند که کا و و خراز و خوردن پیش تواند
 و کجشکل از و شهوت پیش راند همه عمر انعام و افضال بادشاهی را
 سرزاید معصیت می سازد و رضای جناب ربانی را در سواهی
 بشوم نفسانی می بازدم که یک ذره از افعال تپحه خود شرم
 ندارد و یک لحظه نظر بر تجدد آثار خود نکند **فقالست**
 از شیخ ذوالنون مصری قدس سر که روزی بر کنار آبی وضو
 می ساختم گزیدی دیدم که از صحرای دوید چون بکنار دربار رسید

بایستاد ضنعدی از آب پرون آمد و آن کژدم بر پشت
 آن ضنعد سوار شد و آن ضنعد از آب بگذشت و آن
 کژدم از پشت او فرود آمد و روانه شد شیخ تعجب کرد
 و گفت این حال پی برتری نباشد شیخ از آن آب بگذشت و نظر
 بر کژدم گذاشت و شیخ کژدم می دید و بر اثر او می رفت
 تا بسایه درختی رسید جوانی را دید در سایه درخت خفته
 و هاری عظیم از طرفی دیگر می آمد و قصد سلاک آن جوان
 کرده بود چون هار از آن طرف نزدیک آن جوان رسید
 کژدم ازین طرف بر سید و زخمی بر سر مار زد و هار در زمان
 سلاک شد و کژدم باز گشت و بکنار آمد و باز آن ضنعد پرون
 آمد و کژدم بر پشت او سوار شد و از آب بگذشت شیخ با خود
 گفت که این جوان اندا و لیا و حق است باز گشت و نزد آن جوان
 آمد چون نزدیک جوان آمد او خود خمر خورده بود و مست
 خفته و بوی خمر از وی دمید شیخ را تعجب زیادت شد او از وی
 شنید که ای فهی دوا لنون چند تعجب کنی اگر بدرقه حفظا
 ممد رعایت انقیاء و ابرار و معصومان کند بس اشقیاء و فجار
 و عاصیان را که رعایت کند و اگر سیلاب عفو ما او ساخت آثام

تیره روز کاران اشرار را نشوید که شوید و اگر دریای رحمت
 سرکشکان تیره ضلالت را دست نگیرد که گیرد و اگر بحاب کرم
 از امطار سدایت بر جان تایهان بوا دی غفلت نیارد که بار
 و اگر نسیم عنایت ما کشتی غرق شدگان دریای طبیعت و سوارا
 از غرقاب مخالفت بساحل توبه و انابت نیارد که آرد شیخ را
 وقت خوش شد کرد آن جوان می گشت و می گفت بیت
 ای خفته که دوست نکهبان جان تست
تومست و غافل و کرمش با سبان تست
 خوابت چگونه آید و از شوق آن کریم
کش رحمت و عنایت پیش از گان تست
 چون جوان پیدار شد شیخ را بدید نخل گشت و گفت ای نیکوکار
 دین این چه جای تست شیخ قصه حال بگفت جوان نعره
 بزد و جامه جال کرد و بگریست و روی در پیا بان نهاد
 و باقی عمر بطاعت حق مشغول گشت ای عزیز بد آنک
 انواع انعام و انضال منعم عظیم و اصناف احسان و نوال
 معطی کریم را جلت عظمت نهایت نیست زیرا که هر شخص
 از اعیان ذرات وجود نعمتی انداز نعمتهای آن حضرت که

از دریای قدم بقتضای بدرقه کرم و تصاریف نسیمات جود
بساحل شهود آمده اند و در هر نفس چندین هزار نعمت ظاهر
و باطن از ایجاد و اعدام اسباب و وسایط چنانکه چیزی
از آن ذکر کرده شود بر هر عین از اعیان متجدد میگردد
و اخص اقسام انعام نعمت حس و محسوساتست و از ذل
اقسام محسوسات نعمت اکست که آن ماده شهوات
و منامی و مورث نجاسات و تباہی است و این جمله که
ذکر کرده شد از تدبیرات امور جبروتی و تصاریف سکن
مکونی و تسخیرات اسباب سماوی و ارضی از آفتاب و ماه
و ثواب و سیارات و نفوس فلکی و طبایع عنصری و
دقایق ادوات روحانی و آلات جسمانی و قوای طبیعی
و حیوانی و نفسانی در اسرار اسباب تحصیل اکل که اخص
اقسام نعمت است شمه پیش نیست که آن بر سپل اجمال
و ایجاز نموده شد چه اگر کیفیت اشعاب و ارتباط عظام
و اعصاب و عروق و اوتار و اغشیه و رباطات و تغایب
اجتجاج هر یک از آن بردیگری تحریر افتد مجلدی کامل تحمل آن
نتواند کرد و نسبت دقایق و اسرار اسباب این قسم به نسبت

۱۶۱
بادیکر اقسام نسبت قطره ایست با دریای بی کران و این همه
به نسبت پایجاد اسرار اطوار خلقت انسانی و کیفیت ازدواج
لطایف روحانی با کثایف جسمانی و تصرف نفس روحانی در
ابنثاث جوامع عقول و نفوس و تفرع و انشعاب مسمیات
اعیان از امکان اصل اصول که ادراک حقایق و اسرار آن از ادراک
عقول معتدیه و مصارف افهام مدلسه خارج و عاریست
نسبت ذره ایست با آفتاب رخشان و ملاحظه بعضی از
اسرار این حقایق موقوف است به نوری که آن نور در عالم
نبوت و ولایت از مشرق عنایت طلوع کند و صفای عکس
آن بر روی قلوب طامره و نفوس زاکیه سوختگان بادیه
محببت زند و جانهای مخموران شراب عرفان را از لطایف نسیمات
آن روح و راحت رسد و شرر غلیان این نار مبارک که امر جز
نسر دکان برودت جهل و غفلت را حرارت طلب بخشد
و رشاش فیض افضال این دولت مطرودان تیه بعد
و همان را بسعادت قرب رساند و عجب از احوال مغروران
غافل و کوردلان جاسل که این همه انعام و افضال حضرت
دو الجلال از انعام طامره چون جسم و جان و نبات و حیوان

و کوه و پیا بان و زمین و آسمان و جن و انس و نعمتهای
باطنه چون علم و ایمان و محبت و عرفان و کشف و ایقان
و ذوق و وجدان و مسرات آثار روح و رضوان می دانند
و می پند و در بس پرده کفران می نشینند و خسران ابدی
بر دولت سرمدی می گزینند و شب و روز در مخالفت
آن حضرت می گویند و روی خورشید سعادت بر کل
شقاوت می بوشند ای عزیز اگر باد شامی بنده را مال
و خلعت دسد و اسب و شمشیر و اورا فرماید که قدر حاجت
توازن بردار و باقی بردوستان و سوا خواسان حضرت
مانفقه کن و این خلعت بر بوش و اسب را سوار شو این
شمشیر را بگیر و با دشمنان ماحرب کن آن بنده مال را به
دشمنان بادشاه داد و اسب را سوار شد و شمشیر برداشت
و بر مخالفت بادشاه مصر شد بیج عاقل را درین شکل نماند
که این بنده کافر نعمتست و مستحق ضرب و قتل است
بس اینجا بدانی که بیشتر خلق به مخالفت احر حق در کفران نعمت
حضرت صمدیت می کوشند و سلطنت جاودانی را به خجسته
نفسانی می فروشند سگان عالم علوی و سفلی انواع و اصناف

۱۶۱
نعمت بران و بر بد کردار می ریزند و آن خاکساران کج رفتار
بخاک ادبار و شقاوت بر فرق روزگار خود می پزند و از پیمان
که حضرت حق تعالی فرماید که و قلیل من عبادی الشکور قلت
سالکان مسالک این مقام رفیع و ندرت و ایقان اسرار
این منزل منبع دلیل است بر عز و شرف این مقام جلیل و اسرار
آن و سنیت آبی جنان رفته است که پیوسته وجود ابدی کفر
و ضیال عام بود و وجود شریف ارباب کمال او همیشه کم نشان
و نام سنت عزت این در جنین کرد انضبا که در راه دور باشد که گویا
نه بینی که همه کسار و پیا بان و روی زمین پر سنک و کلوخ است
و آن مسیح تدر و قیمت ندارد اما لعل و یاقوت که کمال وجود
یافته است کم یافت و نادرست بچنان مقام شکر که اشرف
مقامات سالکانست و موجب مزید انعام و احسان و معقب
تعاقب فضل و امتنان است نادرست و مقبلان کارگاه
ولایت و مقبولان بارگاه عنایت که سالکان مسالک این مقام
شریف اند بجایت هم عزیز و کم یابند ای عزیز سا پران مناسج
سدایت و ساکنان خطه عنایت که طازمان بساط شکر و قانع
آثار منزل و کفرند اگر چه در صورت ظاهرا نیک اند و کم یاب اما

در عالم معنی بس بسیارند اگر چه در نظر جا ملان لیم حقیقین
ولی مقدارند در حضرت جبار عظیم بس خطین و بزرگوارند
اگر چه نزد بوم صفتان تیره روز کال کم جهانند در مسند نصرت
نیوض ربانی و افاضه آثار انعامن رحمانی بحقیقت همه
جهانند و اگر برین معنی شامدی خوابی ان قرآن بشنو که ان
ابرمیم کان امة قانتا لله حنیفا حضرت صمدیت می فرماید
که بدیده کوری و نظرا غوری در صورت بشری برکشید
حضرت جلیل ابرسیم خلیل صلوات الله علیه منکرید و او را
یکی از ساکنان عالم صورت و محبوبان جبرسن طبعیت ^{میشمرد}
که ذات لطیف او کوم صدف زمین و آسمانست و برکات
انفاس شریف او ملار نظام جهان و جهانیا نیست و منافع
افعال و اخلاق مرضیه او سبب نیل ثواب ابناء و روزگار
و آثار سنن مرضیه او دلیل رشد و صواب اصل دنور و اعصاب
اگر بصورت بشری یکی از انواع انسانست اما رفعت و جلال
سر و معنی او حقیقت همه جهانست هم چنان در عصری و قریبی
از قرون و اعصار حضرت صمدیت را بر بساط عبودیت ابرسیم
صفتان مستند و خوانند بود که سلاطین عالم حقیقت و اناسطین

۱۶۷
ارباب طریقت اند پوسته منازل صفرا به اقدام و فاسیری کنند
بین اقبال آن مقبلان جانیان عاصی را از تعذر کات شقاوت
می رسانند و فیض اسرار آن کاطان مهوران عاصی را به کمال درجا
سعادت می رسانند هر تجدداوان و زمان و خلاصه و زبده کون
و مکانند **پیت** هر چه از گردون گردان می رسد
از طفیل جان مردان می رسد که نباشد نفس ارباب شهو
خود نکرده دور بر کار وجود ای عزیز بد آنکه طازمان بساط
شکر را در اشتغال با داد و حقوق شکرده حالتست **حالت اول**
معرفت آغاز توالی نعمت و تتابع منت از حضرت منعم بی
استحقاق و موجب حالت **دوم** رعایت حسن تواضع
و اظهار تذلل بورود نعمت در حضرت منعم حالت **سینوم**
تفکر و سابط حصول نعمت بحسن نثار و اظهار استبشار حالت
چهارم محافظت حسن ادب با استعمال نعمت در رضای منعم
حالت **پنجم** احتراز از آفات اعتراض بسبب تاخیر حصول
نعمت حالت **ششم** استعظام قلیل و حقیقین بر رؤیت
عنایت جبار کبیر حالت **هفتم** حسن قبول نعمت بشهو
هراد منعم از افاضت نعمت حالت **هشتم** استیلا و حیا بر سر

بنده از نتایج نعمتهای منعم کریم و توالی منتهای معطی عظیم
 حالت **نهم** رویت تقصیر و اعتراف بجز از ادا حقوق
 شکر حالت **دوم** معرفت آنکه شکر بر نعمت نعمتی است
 متجدد از حضرت منعم ازان روی که آن مفتاح مزید و مو
 نعمت جدید میگردد و سایر آن منازل این احوال را سه درجه است
 درجه **اول** شکرست بر حصول محبوبات و وصول مطلوبات
 و این درجه مبتدیان راه ارادتست و منتزیهان حسیض شهادت
 و آثار احکام این درجه از روی معرفت اصل امتنان جمیع
 ارباب معلک و ادیان شامل است و این اخس و ادنای
 مراتب شکر است و از کمال جود و راه انت حضرت الهی وسعت
 رحمت نامتناهی است که این بضاعت مزجاة را به محل
 قبول رساند و بقتضای وفاء و عهد و لپن شکرتم لازمیست
 آنرا مفتاح زیادت گرداند و به بشارت و سنجزی الشاکرین
 این فریق را از هر یک موم حرمان اخروی برساند در **درجه دوم**
 شکر بر مکاربه و نجات و سرور بظهور مصایب و تکلیفات
 و این درجه منالکالاست و طالبان مبادی عالم حقیقت است
 که مجرد آن صعولک و مقتصدان اصل سلوک اند و اختیار دل

بر عجز و مقر بر غنا و اندوه بر شادی و رنج بر راحت و خفا بر شهرت
 شیوه ایشانست و مطرح نظر این طایفه عکس مطرح نظر
 خلقانست چون خلق در ظاهر امور دنیا نگرند ایشان باطن آنرا
 پستند و چون عامه بزخارف آن فریفته شوند ایشان تحقیق غوایل
 عواقب آن ازان محترز باشند و چون خلق در عمارت دنیا سعی
 کنند ایشان در ویرانی کوشند هر چه تارک ایشان خواست شد
 روی آن نده پستند هر چه رقم فنا بر آست دامن ازان برجیستند
 این طایفه مجوران اصل غفلت و حرمان و مغبوطان ارباب درجا
 جناتند چنانکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در وصف ایشان فرمود
 که ان اسل الجنة پنجاهم فی نعیمهم اذا سَطَعَ لهم نور من فوقهم
 اضواء من منازلهم کما تضي الشمس منازل اسل الدنيا فینظرون
 الی منازل رجال من فوقهم فی اعلا علیین یروونهم کما یرى الکواکب
 الدری فی أفق السماء قد فضلوا علیهم بالانوار و الجمال الی اخر الحد
 فرمود که در حالتی که اسل جنان به تمتع جواری و عثمان مشغول
 باشند از اعلاء درجات نوری در خشان گردد و بساط عیش
 ایشان از شعاع آن نور در نور در در جناتند آثار ظلمت بنور آفتاب
 از منازل اصل دنیا محو میگردد بس نظر کنند قومی را پستند

براعلا عین مخصوص بدولت قرب رب العالمین بنور و جمال
ایشانرا بر خود جنان فضل ببندد که از رشک چون نجوم از ماه
جلباب مستی درجینند چون نظر کنند آن مقبولان بساط
قرب را بپند بر بختیها سعادت سوار در فضایی سوای لقای
جبار چون مرغ پی آرام و قرار فارغ از کدورات آثار رقیب
مخلوظ بشا صده جمال حبیب این قوم آب حسرت از دیده
به بارند و از سرتاء سف فریاد بر آرند که ای برادران مکرانصاف
نداشتید که ما را ازین دولت محروم کردید در دنیا باشما در زمان
و روزه هم کاسه بودیم چه افناد که ازین سعادت که شما یافتید
ما اثری ندیده ایم از حضرت صمدیت خطاب غیرت در رسد
که سبب حصول این دولت آنست که چون شما در دنیا نفس
خسیس خود را بالوان طعام می پروریدید ایشان کرسنگی
می کشیدند و چون شما با انواع اشرف تنعم می کردید ایشان بادیه
تشنگی می بریدند و چون شما با صاف لباس مفاخرت میکردید
ایشان بر سنگی می کزیدند و چون شما از برودت غفلت می
نکردید ایشان از حرارت شوق یاد می جوشیدند و چون
شما از سربطر و غفلت می خندیدید ایشان خونابه درد و استیاق

از دیده می باریدند و چون شما راحت نفس می جستید و بر بسترهای
از قاف می خفتیدید ایشان به اقدام صدق و نیاز انتقال عبودیت
می کشیدند ازین جهت امروز به فضل و نوال حضرت ما رسیدند
و شربت وصال ما جشیدند و جمال ماطلفات کرم ما دیدند درجه
سیئوم شکر بر جریان احکام صفات مقابله و سربان
آثار متداخله و استواء حالات بواسطه سطوت ظهور تجلی ذات
متعالیه و سقوط اضافات و این درجه محققان کابل و مقربان
واصلست که محبوبان حضرت صمدیت و مقبولان جناب احدیت
و مخلوظان جذبات مداریت و منظوران نظر عنایت آنکه خوا
عدت بر شحات ارواح طامره ایشانرا به بحر صفا کشیده و خوا
قدرت اشباح زاکیه ایشانرا خلعت و قابوشیده در منازل
راه و قازمه فنا جشیده و در حریم بزم لقاشربت بقا نوشیده
قصار غیرت کسوت وجود آن قوم را از آثار ادناس تلویح
شسته و از خم صبغة اهد بدستکاری حکمت رنگ نلکین بدان
پوسته از تنگ دناوت لوث انتقال رسنه و بر سر بر سلطنت
ملک پی زوال نشسته نه از حوادث روزگار ایشانرا خبری نه
از محاطه و مکاید اختیار و اشرار بر سر ابر ایشان اثری نه ظواهر

طاهره ایشانرا از آلام جسمانی نغزنی نه خواطر عاظر ایشان را
در انعام و اکرام روحانی رغبتی جز آثار تجلیات روی دوست
نه پلند و جز بر ره کلام نجات آثار لطف دوست نه نشینند
برکات انفاس آن سابقان عرصه تحقیق مغایر از ذای جهایا
و بروق صفای اوقات آن مبارزان خطه توفیق روح
و راحت نفوس روحانیان است جمال احوال آن یوسف
صفتان از دیدسای احوال تا املان مستور و اذیال کمال
آن مسیح سیرتان از ایادی هم جاملان مغرور دور که اولیای
تحت قبای لایع هم غیری ای عزیز این نوع شکر که شمه
از ان ذکر کرده شد نموداری از رسوم و عادات سالکان
موفق و کمالان مجتوق است و کور دلان غی و غفلت و جهالت را
از ذوق این اسرار بویی نیست و منهج شکر که اعلا مناصح منازل
سعادت بر عیان عامه بسبب کوری چهل بانواع نعمتهای
ظاهره و باطنه و اصناف منتهای خاصه و عامه مسدود دست
چه از نعمتهای مبذوله که آثار و نوا پدید آن ممد را شامل است
استنشاق روح و سواست که اگر یک ساعت دمان و پنی یکی را
بگیرند یا در جامی و جامی حبس کنند چنانکه روح سوا از او منقطع گردد

بیرد و اگر جامی از مثل این محنت خلاص یا بدو باز روح سوا
لطیف استنشاق کند آنکاه یک لحظه قدر این نعمت بداند
و چون یک ساعت بگذرد باز فراموش کند هم چنین نعمت
صحت که سر همه نعمتهاست میبکس از اصل غفلت قدر این نعمت
ندانند و شکر آن بجای نیارند تا آنکاه که برضی مبتلا گردد در
خبرست که موسی علم در مناجات گفتی الهی چگونه شکر کنم نعمتهای
پی نهایت ترا که کمال حکمت و تصرفات قدرت ترا در موی که
بر تن منست دو نعمتست یکی آنک اصل آنرا بدوام صحت
ثابت میداری دوم آنک سر آنرا از آفت برودت و پست
سوا سای مختلف محفوظ میداری و این نوع نظر نظر تیز بینان
عالم عیان و خلوت نشینان خانقاه عرفان است که آثار
غبار اغیار از آینه دل زدوده اند و کوی اسرار از میدان
بجاسده ر بوده اند سمای سمت ایشان در جولان فضایی معانی
بال جلال گستردید و صفای سیر ایشان بر از ایک روحانی
در سایه طوطی کمال پروردید هر کب صدق در خطه شهود رانند
و اسرار آیات الهی بر صفیات الواح وجود خوانند و بعین
عیان دیده و دانسته که هر نعمتی از نعمتهای دنیوی به صد محنت

مشوب و مر لذتی از لذت های آن به تعاقب صد آنست منسلو
لذت فانی آن به الم فراق بی ارزو و فرح ادراک آن با طرح
سلاک و فایز کنند و این قوم جز نعیم روحانی را نعمت نخواهند
و غیر لذت ادراک معانی را لذت ندانند اما عقول حریضه
مغروران جاسل را که از ادراک این سعادت و ذوق لذت
این نعمت محروم اند از معالجه عرض مهلک جاره نیست و علاج
این قوم آنست که در احوال اسل بلا نظر کنند تا قدر نعمت عافیت
بدانند و در احوال موتی تا غل کنند و نعمت عمر غنیمت بشمرند
نقلست که یکی از مشایخ صوفیه رحمه الله هر روز بقا بر
و دار عرضی و دیوان سیاست حاضر شدی ازین معنی
برسیدند گفت بدار عرضی می روم و مشامه انواع بلا
و احوال می کنم تا نفس من قدر نعمت عافیت بداند و بدیوان
سیاست حاضر میگردم و انواع عذاب اصحاب جنایات را
می بینم تا نفس من قدر نعمت عصمت ذات و امن بداند
و بدیوان می روم و به احوال موتی تا غل می کنم که دوستی
جیزی نزد ایشان آنست که ایشان را بیک روز بدینا باز فرستند
تا عاصی تدارک معصیت کند و مطیع در طاعت افزاید هر روز

۱۶۶
تیا مت که روز جزا است و موقف تغابن مطیع و عاصی
مغبون سیلاب حسرت و مفتون دریای حیرت خواهند بود
عاصی به دردی نالند که چرا عمل صالح نکردم و مطیع دست به
دندان تاد سف می خاید که پشت ازین توانایی داشتم چرا نکردم
مطیع سیلاب حسرت از دیدن می بارد که چرا خود را از درجات
عالی سابقان محروم کردم عاصی در عذاب گرفتاری می
زارد که چرا باران رسوایی و گرفتاری بروز کار خود بارانیدم
نقلست که ربیع بن خثیم قدس سره که از اکابر تابعین
بود با کمال مجامده که او را بود در خانه خود کوری کنده بود
هر روز غلی بر کردن نهادی و بلاسی پوشیدی و در آن قبر
رفتی و ساعتی بهلو بر زمین نهادی بس گفتی الهی این آن
کورست که ما را وعده فرموده بودی اکنون مرا بیک روز دیگر
به دنیا باز گردان تا باشد که عملی تو اتم کرد که آن دستگیر من گردد
و برخاستی و گفتی ای ربیع آنچه می جستی یافتی اکنون روز
فرصت غنیمت شمر و قدر نعمت مهلت بشناس و در ساختگی روز
آمدنی تصدیق کن پیش از آنکه این فرصت آرزو کنی و نیایی
جعلنا الله من الشاکرین لانعامه الفایزین بنیل مزید فضله و اکرامه

فاذ دعاها قالت الملائكة صوت معروف فان دعاه ثانيا فقال
يا رب تبارك الله لك عبدي وسعديك لا تسألني شيئا الا اعطيتك
او دفعت عنك ما سوسر واذ خربت لك عندي ما افضل
منه **النس بن مالك** رضع زوايت كرد كه رسول علم فرمود كه
جون حق تو خواسد كه بنده را بدرجه اختصاص رساند و كسوت
وجود او را از دناس اوصاف بشري باك كورد اند باران بلا
بروز كار او بار اند تا جون ناله اضطرار بعالم علوي رساند
مكمان طاعا اعلا از سرعت صعود او فرومانند و از زورق
آثار آن آيت آشنايي خواستند باز جون بريد جاني را از راه
نهائي **جناب رباني** رسالت حضرت جباري بصفت برورد
تجلی فرمايد و بدرقه گرم را با خلعت لپك و تشریف سعديك
متوجه حال بنده كرد اند كه اي بنده ما كمال حكمت خود را رقيب
حال تو كرد اينديم تا بكم مصلحت حاجت ترا قضا كند يا بلايي
كه متوجه تو كشته است بتايد ما از تو دفع كند يا بقضاي
به بود تو اضعاف آن از سوال در خزانة بقا بجهت اكرام تو
در موطن جبر او مقام لغاد خيم كردانيم **روي** ان رجلا قال
يا رسول الله ذنب مالي وسقم جسمي فقال رسول الله صلى الله

177
لاخيري عبد لا يدعيب ماله ولا يسقم جسمه ان الله اذا
احب عبدا ابتلاه ثم صبره **در اخبار نبوي آمده است**
كه شخصي در حضرت رسالت علم از ضعف حال خود شك
نگرد گفت اي رسول خدائي هر وقت سيل حوادث اساس
اموال مرا منهدم كند ايند و بيكلن جسماني مرا بصورت خرد
استقام شكست آورد رسول علم بلسان بشارت بر سپيل
اشارت فرمود كه اين معاني كه تو كاره آني معالجه امراض
روحاني و مغانة سعادت آن جهان نيست چه به پيار كه حكيم
مطلق علت او را به احتما آفانت سلب مالي و تسقيه شربت
آلام حالي تعهد لغرفايد آن بنده را روي به بود نيست و حضرت
صمدت جل جلاله جون خواسد كه بنده را بر سب پر محبت نشانند
وجود او را سدف سهام بلا كورد اند و در عين بلا وجود او را
خلعت صبر پوشانند و ستر او را شربت رضا جشانند **وقال**
رسول الله صلى الله عليه قال الله نفع من سلبت كرميته فصبر
جزاه الخلود في داري والنظر الي وجهي **فرمود كه حضرت**
حق تو جل و علامي فرمايد كه هر كه ما به كمال حكمت روشنابني چشم او
ر بوديم او را بر ملك امتحان آزموديم جون او در ان محنت لبك

صبر بوشید و عکس عنایت و در آن آیینہ بلا دیدہ بغیم
 دارالقرار را پیش کش او سانه پیم و دینہ پناہی اورا برف
 لذت لقای خود بنوازیم **وقال** رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
يقول الله اذ اوجت الی عبد من عبادي مصيبة فی
تدینا و مالہ او ولدہ ثم استقبل ذاک بصبر جمیل استجبت
منہ يوم القیامۃ ان انصب لہ مینانا و انشر لہ دیوانا
فرمود کہ حضرت صدیق جنت عظمی فرماید کہ چون باقتضای
حکمت صدمت مصیبت را متوجه بندہ کردائیم تا بتغایب
آفات بنا و مال او را بر اندازد یا بتراویف عیاشات نهادیم
او را در بوتہ آلام و استقام بگذارد یا خانہ دل او را بفرق اولاد
و جراحت اکباد و خراب سازد و این بندہ یا تصرف بلائی یا
در شکایت و جمع نکوشد و در ملاحظہ قضای و لباس
وفای صبر بوشد و از کرم خود شرم داریم کہ در موقع فرج
اکبر او را فضیحت افعال او زار بگذاریم یا بتبایح افعال او را
بروشماریم **وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الرجل**
لیکون لہ الدرجه عند اللہ لا یبلغها بعمل حتی ینتلی سیلہ فی
جہنم فیبلغها بذک **نزد آید حدیث ان درین محل یعنی رجا**

رسول علیہ السلام فرمود کہ ای بسا کہ حاجبان قضا بندہ را در حضرت
 صدیق در جہ رفیع تقدیر فرمایند و در سعادت منیع بروی
 بکشایند و آن بندہ نتواند کہ بعمل صالح خود را بدان منزل رساند تا آنکہ
 کہ بہ بلا و جسمانی در مانند و ریاضت ضرر نفسانی او را مستعد آن
 گرداند و ضرب سیاط حکمت او را بدان در جہ رساند **روی**
انہ لما نزل قولہ و من یعمل سوءا یحزن بہ و لا یجدون لہ من دون اللہ
ولیا و لا نصیرا قال ابو بکر رضع کیف الفرح بعد منہ الا یہ قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عفر اللک یا ابا بکر الست ترض اللیس
تصیبک الا ذی الست یحزن فہذا ما یحزنون بہ رواقت
کہ چون این آیت نزل کرد کہ و من یعمل سوءا یحزن بہ یعنی ہر کہ بدی
کند بدان بدی جزای او داده شود ابو بکر رضع گفت جگر نہ
شادی کند کسی بس ازین آیت زیرا کہ بدی ہا نفس را در غایت
نیست و جسم ضعیف بشری را بر عذاب جزای آن جملہ طاقت
نیست رسول علم فرمود کہ آہرزش خدای بر تو باد ای ابو بکر
ند آخر پیا میگردی نہ آخر بہ مصیبتہا مبتلا می گردی نہ در وقتی
از حوادث روزگار اندومی می یابی این جملہ جزای سیئات
شماست کہ مؤمنانید **وعن انس بن مالک رضع قال قال رسول**

ما تجرع عبد قط جرعين أحب إلى الله من جرعة غيظ ركدما
بحلم وجرعة مصيبة يصبر الرجل لها جرعة أن مقدار شراب را
کونید که قوت حنجره و حری شارب آنرا به یک دفعه فرومی تواند
برد رسول علم فرمود که میج شارب از شارب ان صوری و معنوی
شربتی از شراب روحانی و جسمانی تجرع نکرد فاضلت و محبوب
نزد حق تواند و شربت یکی تجرع شربت خشم در حالت مهر
به قوت حلم دیگر شربت تحمل مصیبت بقوت صبر **و عن**
ابن بن ماکل رضع قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا كان
يوم القيامة جيء بأهل الأعمال فوفوا أعمالهم بالميزان من
اسل الصلوة والصيام والصدقة والحج ثم يؤتى بأهل البلاء
فلا يصب لهم ميزان ولا ينشر لهم ديوان ويصب عليهم
الأجر صباً كما كان يصب عليهم البلاء صباً فتودا من العافية
في الدنيا لو أنهم كانت تعرض أجسامهم بالمقاريف لما يرون
ما يذمب به أهل البلاء **النس** روایت میکند از حضرت رسالت
که روز حشر عظمی چون خطایق را بوقف جرح حاضر کردند
اجورار باب اعمال صلح و اصحاب عبادات مرضیه را از نماز
ورون و زکوة و حج بمیزان عدل موفرا کردند پس اصل بلا

و مخصوصان جرحت عنار حاضر کردند و جنبه اسل و فنا
ا حوز مرکب صبر در میدان بلای را تند فردا خازنان طابا اعلا
باران اجر و ثواب بر نفوس طامره ایشان بارانند و چندان
روح و ریجان و مغزرت و رضوان بر مرق قابلیات ایشان
رینه شود که آسودگان مهد عافیت آرند و کنند که کاشکی ایشان
بیزاره بکشدندی و اعضایی ایشان را در دنیا به مقراض جفا
بریدندی **و عن** ابن مسعود رضع قال قال رسول الله صلى الله عليه
الصبر نصف الايمان واليقين الايمان كله **عبد الله بن مسعود**
روایت کرد که رسول علم فرمود که صبر نیمه ایمانست و یقین
ایمانست و حصول معرفت آنکه از جه وجه صبر نیمه ایمانست
موقوفست بهمید مقدمه و آن آنست که بدانند که بعضی از
اصل علم اطلاق اسم ایمان کنند و بدان تصدیق خواستند باصول
دین و بعضی اطلاق کنند و مراد ایشان اعمال صلح بود که آن
نتایج تصدیقاتست و بعضی از علما از اطلاق اسم ایمان جمیع
تصدیق و عمل خواستند و این منزه اعتبار اطلاق اسم ایمان را
شایع است و حقیقت ایمان مراتب جمله را شامل و از شمول احکام
آنست که رسول علم فرمود که الايمان بضع وسبعون شعبه هـ

و معرفت آنکه صبر نیمه ایمانست با اعتبار سیوم حاصل شود
و از اطلاق شرط جمیع مفهوم گردد و چون جمهور اصحاب خط
و اصل تحقیق اطلاق اسم ایمان کنند و بدان جمیع تصدیقات
و اعمال خواستند پس ایمان را دور کن باشد یکی یقین دوم
صبر و مراد از یقین معارف قطعی است که بنده را به هدایت
مادی مطلق عدا شانه حاصل می شود با حصول دین و مراد از
صبر عمل است بقضای معارف یقینی و غیر یقینی معارف
یقینی معروف بنده است بدانچه معصیت مضرات
و طاعت نافع و ترک معصیت و مواظبت طاعات ممکن
نگردد مگر بصبر پس برین تعذیر صبر نصف ایمان بود و الله
اعلم **و قال رسول الله صلی الله علیه و آله** الصبر کثر من کون الجنة
فرمود که صبر بر مصائب این جهانی و تجرع حرارت حوادث
امور فانی کثیری از کجتهای درجات جنانست **و عن ابن عباس**
رضی الله عنهما قال دخل رسول الله صلی الله علیه و آله علی الانصار فقال
أمو منون أنتم فسلكوا فقال عمر نعم یا رسول الله قال و ما علمنا
ایمانکم فقالوا نشکر علی الرخاء و نصبر علی البلاء و نرضی
بالقضاء قال أنتم مؤمنون و رب العجبة عبد الله عباس رضی الله

روایت کرد که رسول علم روزی به مجلس انصار در آمد و گفت
شما مومنان هستید می خاموش شدند عمر گفت بلی ای پیغمبر
خدای رسول علم فرمود که نشان حقیقت ایمان شما چیست
گفتند بر انعام و انضال حضرت منعم شکر میگوئیم و در حال ورود
بلا به منتلاح صبر فتح باب فرج میجوئیم و در ظهور آثار قضا
راه رضای با قدام و فای پوئیم رسول علم فرمود که بخدای کعبه
که شما مومنانید زیرا که این معانی صفات مومنانست و هر که
بدین مقام متصف گشت از عذاب اخروی در امانست **و عن**
عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو کان
الصبر من الرجال لکان کریماء عایشه رضی الله عنها روایت کرد که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود که اگر حقیقت صبر مردی از جمله مردان بودی
فراخلاق جوانمردان در طلعت جمال او بنودی و از اقوال و افعال
او کسی لفظ ناراضی نشنودی زیرا که نشر عطا صفت کرامت
و ترک اذی سیرت اخیار اناست **و عن علی کرم الله وجهه**
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من صبر علی المصیبة حتی یرد ما
بحسن رعایه کتب الله له ثلثمائة درجة ما بین الدرجتین كما بین
السماء و الأرض صاحب مناصب و مناقب امیر المؤمنین

روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که صبر کند بر مصیبت
دنیوی تا آنجا بعدم شکایت و حسن رعایت بگذراند حق جل
جلاله او را سیصد درجه از درجات عالیاست و غرفات جنات
گرامت فرماید و میان هر درجه از درجات آن جهانی چندانی
دوری بود که از زمین تا آسمان **و عن ابن عمر** رضی الله عنهما قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم انتظروا الفرج بالصبر عبادة ابن عمر
روایت کرده که رسول علم فرمود که انتظار کشایش ابواب
روح و رضوان بر کلید صبر و ایقان عبادت فریق اصغیا
در سه طریق اولیاست **و عن انس** رضی الله عنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم النصر مع الصبر والفرج مع الكرب انس
روایت کرده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که محنت شکیبایی مؤمن
دولت مقتدایی است و شدت اندوه حیرت مفتاح فتوح و راه
و عن ابی ذر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم دولة المؤمن في
الصبر ونصره في كظم الغيظ وعزه في الاخذ بالفضل ونوره
في الورع عما نهى عنه ابو ذر غفاری روایت کرده که رسول علم
فرمود که دولت مؤمن در شکیبایی است و آنست که کاری و نصرت
او در بردباری و عزت او در نیکو کاری و نور او در پر سیزگاری

۱۷۷
و روی ان الله تع اوحی الی داود علم یاد او و یخلق باخلاق وانی
انما صبور در خبرست که حق تع و وحی کرد بد او و علیه که ای داود
اگر دولت قرب های خوایی نفس خود را بصفات حمیده مانتصف
گردان و سر خود را بزینت بکارم اخلاق مانتعلی ساز و برصو
حوادث صبر کن که حضرت جباری ما با آنکه در همه اشیا قادریم
در جمیع امور صابریم ای عزیز بدانکه ارباب عقول سلیمه را معرفت
مقامات دین به دو نوع حاصل می شود نقلی و عقلی اما پیمان
فضیلت صبر از جهت نقل اسل ذکا و فطنت را این مقدار که
ذکر کرده شد کافی بود چه دیگر تمامی آنچه در فضیلت این مقام
آورده است تطویلی دارد و از شرف و فضیلت این مقام
یکی آنست که حضرت حق نوع منتاد و چند موضع ذکر این مقام
شریف کرده است و اکثر خیرات و اغلب درجات عالیاست
بوجود آن اضافه فرموده است اما نوع **دوم** که معرفت
نظر نیست حصول آن ممکن نیست الا بفهم حقیقت و در بعضی
زیرا که معرفت فضل و رتبت آن علم است بصفت و حقیقت
معرفت صفت موقوفست بمعرفت موصوف و چون این
مقدمه معلوم شد بدانکه صبر مقامی از مقامات دینست و مجموع

مقامات دین از علم فحان و عمل منتظم می گردد و علم بمثابه اصول
اشجار است و حال بمثابه اعضاء و عمل بمثابه اثمار همچنان
تحصیل صبر میسر نشود مگر بعد از آنکه آن علم است
به مضرت شهوات و متابعت سواد در آن و حال تا ایم که عبادت
از آن صبر است که آن نفرت باطن است از شهوات مضاره
در استقبال و عمل که ثمره حال است به مقتضای علم و حال و معرفت
این معانی موقوفست به حصول معرفت خلقت اصناف علویات
و سفلیات و ترتیب مراتب ملکی و بهیمی و بشری چه صبر از سنگ
طاهرا علا که طایفه کرام اند متصور نیست و همچنان از بهایم و انعام
آه از ملایکه از آنکه عقول مجرده اند و از الواث شهوات نفسانی
و ادناس لذات جسمانی مطهر و منزّه اند و دوام شوق
و ابتهاج بدرجه قرب آن حضرت قوت ایشانست و در
دوات ایشان ظلمات قوای طبیعی و کدورات آثار جسمانی
نیست تا به مقتضای مصادات منازعت ظاهر گردد و بقوت
صبر به مقاومت و مصادمت حاجت اند اما بهایم بجهت
نقصان درجه که بهیمة از انواع انوار عقلی بهره نیافته است و از
شهوات محض مفلور گشته است و باعث این صفت بر هر

و سکون جز شهوتند و در نفس این نوع باعث عقلیند
که مانع دواعی شهوات گردد تا ثبات آن مانع را در مقابل مقتضیات
شهوایی صبر نامند و اما نوع انسان چون مجموع علویات و سفلیات
اگر چه در اول نشاءت چون بهیمة ناقص است چه در وجه شهوات
غذایی نیست که او محتاج آنست بس بتدریج شهوات
لعب در و ظاهر می شود پس شهوات زینت بس شهوات
نکاح بس شهوات مال بس شهوات جاه و در ایام صبی ازین
معانی صبر تواند کرد زیرا که صبر عبارتست از ثبات حقیقی
منازع در مقابل منازعی دیگر و توقع ضرب و قتال بسبب
مصادات مقتضیاتست و اختلاف مطالباتست و در هر
جز چند نفس و توان نیست منازعت با چه کند **بن انگ**
اصل علم در تفضیل صبر و شکر اختلاف کرده اند فاضل و حسن
بصری و سفیان ثوری و جنید با جمعی کثیر از اکابر تابعین بر آنند
که صبر افضلست از شکر و اصحاب الرای با جمعی شکر را
افضل دانند و ابن عطا در اول حال برین قول بود و آخر
بذمب جنید رجوع کرد و بعضی بر دور الی اسامی یک حقیقت
شمرند و بعضی گفته اند که حکم آن بحسب اختلاف احوال مختلف

میگردد و مرطایفه بر صحت مذنب خود دلایل گفته اند و آن
 جمله از تصریح کشف حق قاصر است و کشف غطا از حقیقت
 آن بشرح دو اصل موقوفست **اصل اول** در بیان
 این مقام بر سهیل تسلسل و آن آنست که اجرائی معاین
 بر طوامر آیات و اجبار کنند و در تحقیق و تدقیق نگوشند
 و این طریق لایق احوال اسل و عطف و تذکیر است که در مخاطبه
 عوام بر قدر فهم ایشان سخن گویند و بجهت قصور افهام خلق
 از ذکر حقایق غامضه احتراز کنند زیرا که مقصود این قوم از
 مخاطبه عوام اصلاح حال ایشانست بس بقدر عقول ایشان
 سخن گفتن واجب بود چنانکه در مشفق اول طفل رضیع را
 از مقارنت انواع ماکولات و تناول اصناف طیبات و کما یب
 میکند بجهت عدم احتمال و ضعف قوای طبیعی سخن بر علماء
 دین واجبست که در مخاطبه عوام سخن بر قدر افهام و عقول
 ایشان گویند و از اینجا بود که رسول علیه میفرمود که سخن معاشر
 الانبیاء اجره ندان **نکلم الناس علی قدر عقولهم** و افهام عوام خلق
 از احکام ظاهر شرع تجاوز نمی تواند کرد و عموماً است اخبار
 منتزعی تفضیل صبرست و اگر احادیثی که در تفضیل صبر وارد

با اخبار تفضیل شکر نسبت دهند آنچه در تفضیل صبر واردست
 بیشتر بود بلکه درین معنی الفاظ صریح واردست که آن جمله
 دال است بر رجحان تفضیل صبر **روایتست** از حضرت
 رسالت علیه الصلوٰة و السلام که فرمود **يُؤْتِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِشُكْرِ**
اَسْلِ الْأَرْضِ فَيُجْزِيهِ اللَّهُ تَعَجُزًا الشَّاكِرِينَ وَيُؤْتِي بِأَصْبَرِ
اَسْلِ الْبَلَاءِ فَيُقَالُ لَهُ اَتَرْضَى أَنْ نُجْزِيَكَ كَمَا نُجْزِيْنَا سُنَا الشَّاكِرِ
فَيَقُولُ نَعَمْ يَا رَبِّ فَيَقُولُ اللَّهُ تَعَجُزًا نِعْمَتٌ عَلَيْكَ فَشُكْرٌ بِهِ وَأَبْتَلِيْنَكَ
فِي صَبْرَتِكَ لِأَضْعَفِنَ لَكَ الْأَجْرَ عَلَيْهِ فَيُعْطَى أَضْعَافَ جُزَائِهِ
الشَّاكِرِينَ فرمود که حاضر کرد اینک شود روز جزا شاکرترین
 روی زمین را بس حق تعالی و او را جزا شاکران کرامت فرماید
 بس صابرترین اسل بلا را حاضر کرد استدلس خطاب لطف از
 حضرت لطیف استقبال حال آن ضعیف کند که ای بنده
 از خوان گرم ما بشریف نوای جون خلعت شاکر راضی مسقی
 فریاد از نهاد آن ضعیف بر آید که الهی این حقیر بی مقدار را
 چه محفل آنکه او را برین درگاه قدری باشد و افعال مشوبت
 مغلوب چه لایق آنکه او خود را مستحق اجری شناسد **بیت**
 مرجه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم

آرام عالم یاد تو من فارغ از شادی و غم
خطاب الطاف حضرت ربانی جابر کسیر آن پیمان کرد که بی نی
مانهال عیش او را بآب نعیم پروریدیم و عصمت و عنایت را
قرین حال او کردانیدیم تو پیوسته در دنیا زهر بلا بجای نرسد
عطا نوشیدی و آثار جفا لباس رضا و وفا پوشیدی و سختی
مخنت روزگار از پیش و پس می کشیدی و تلخی دل ز دین کس
و ناکس می جشیدی احوال و زریست که جمال حال ترا بر جهانیا
عرضه دسیم و اضعاف جزا و شاکران در دامن تمت تو نسیم
ولوا عه ترا در منازل عاقلان بلند کردانیم و وفا می صبر ترا
بدریای عطا پی کران رسانیم که انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب **و فی الخبر** عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال
ابواب الجنة كلها مضاغان الالباب الصبر فانه مصلح
واحد اول من یدخل اسل البلاء ایاهم ایوب علیه السلام
فرمود که جمله در سایه بهشت دو طبقه است مگر در صبر که آن
یک طبقه است و اول کسی که از آن در در آید اسل بلا باشند
و پیش رو ایشان ایوب پیغمبر بود علم و نرسد در باب فضیلت
فقر و اردست آن جمله دلیل است بر فضیلت صبر زیرا که چنانچه شکر

متعلق نعمت و غناست **م** جنین صبر متعلق فقر و بلاست **اصل**
دوم بیان این مقام بر قاعده قصد اسل علم و نظر و در تعریف
حقایق امور بطریق کشف و ایضاح **ای عزیز** بدانکه موازنه
میان دو امر مهم ممکن نکرده ذکر با فرد و آحاد آن موازنه هر چه
با چو وی دیگر تا رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و علوم و احوال
و اعمال آحاد مقامات دین اند **م** جنین انتظام مقام صبر
و شکر از جمله این حقایق است و چون آحاد حقایق مقام
صبر را با آحاد حقایق مقام شکر نسبت دهند بحسب تنوع
احوال گاه متساوی بود و گاه متفاوت مثلا آحاد حقایق
علوم متفاوت است و ارفع و اشرف آن معرفت حضرت ربوبیت
که غایت سعادت انسانی و نهایت نعیم روحانیت و باقی
علوم آلات و ادوات تحصیل این علم شریف است بعضی
از علوم بواسطه بدین علم و اصل میگردند چون علم تفسیر
و حدیث و بعضی بواسطه بسیار و م علم که وسایط میان آن
علم و این علم شریف کمتر آن علم بشرف از دیگری نزدیکتر
و احکام و احوال و اعمال مجنون میدان چه حال عبارتست
از ورود حقیقی معنوی که آن روی دل را از ادناس شوائب

امور دنیا و اوساخ شواغل حضور خلق مطهر و مصنی گردانند
و آینه دل را مستعد قبول تجلیات ربانی و قابل فیض و امداد
روحانی گردانند و چنانکه حداد را در صنعت آینه و تصقیل
بجند نوع عمل احتیاج است از تکسیر و تجلیل و تضریب
و تقدیر و تدویر و تصفیح و تصقیل و هر عمل که به تصقیل
نزدیکتر آن عمل از دیگری شریفتر اما اعمال را در تاکید تعلیقات
دل اثری عظیم است و تاثیر آن یکی از دو حال خالی نبود
یا قوت تاثیر آن موجب ظلمت و اسوداد قلب گردد تا به
سبب آن بزخارف دنیا مایل شود و از لذات انوار مکاشفا
محروم ماند و آنرا معصیت خوانند یا خود عملی بود که تاثیر آن را
دل را از شوائب علایق مصنی و عزگی گردانند و قیود و موانع
از جناح نمت او بکسلانند و به تهیه اسباب صفا آینه دل را
بمحل کشف رسانند و آنرا طاعت نامند و تاثیر آن طاعت
و معاصی را در تنویر و تکدیر آینه دل درجات تفاوتست
بحساب اختلاف احوال و چون این معانی محقق گشت
الکون بد آنک هر گاه که معرفت صابر را با معرفت شاکر
مقابله کنند گاه رجحان یکی بر دیگری ظاهر شود و گاه دلیل

۱۷۶
مساوات بدید آید بسبب رجوع هر دو بحقیقت و احدی مثلا
صبر گاه بر طاعت بود و گاه از معصیت و این محل اقتضاء اتحاد
صبر و شکر کند زیرا که صبر بر طاعت عین شکر طاعت است
بس این دو صفت متلازمان طاعت باشند و از اسامی
یک مسمی باعتبارین مختلفین چه حقیقت شکر صرف نعمت
حق است بر آنچه مقصود است در حکمت و صبر عبارتست
از اثبات باعث خیر در مقابله باعث شر پس این دو اسم
دو عبارت بود از یک معنی درین محل چنانکه ذکر کرده شد
و تفضیل شی بر نفس همان شی محالست و این که شنیدی چه
مساواة است بر سبیل بیان **اما وجه رجحان شکر بر صبر**
مثلا علامت صحت صبر اعمی آنست که اظهار شکوی نکند و به
قضای حق راضی باشد و بسبب عمی در مباشرت بعضی معاصی
رخصت بخوید و شکر بصیر بر نعمت پناهی آنست که نور بصیر را
معاون معاصی نسازد و نعمت پناهی را در طاعت استعمال کند
و این هر دو پی صبر ممکن نگردد و این حکم تداخل است که صبر در حقیقت
شکر دخل کرد و هر دو یک حقیقت گشتند اما چون بصیر جانب این
هر دو شرط را معنی داشت و بعد از آن شکرانه پناهی را نظر خود را

بزرگمایب صنع صنایع کانیات جلت عظمت کاشت و از مطا لعه
اسرار سنزیم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم نصیبی و اقربا منت
و بوسیله این شهود بدولت قرب رسید و جوایز بخشید
عنایت شبنم وجود او را به بحر وحدت کشید پی شکل این شکر
بدرجات بسیار افضل بود از صبر اعمی و اگر نه این معنی
بودی درجات یعقوب و شعیب فوق درجات ابریمیم
و موسی علیه السلام بودی و از اینجا لازم آمدی که کمال انسانی
در سلب مجموع اطراف او بودی و این محالست زیرا که
مر عضوی از اعضای انسانی آلتی از آلات کتاب سعادت
آن جهان نیست این و جبر حجان شکرست بر صبر اما وجه
رحمان صبر بر شکر چنانچه غنی شاکر که نعمت مال را معاون
معصیت نکرد اند و بدان مقدار که توفیق می یابد در وجه
خیرات صرف میکند و باقی در وجه اسباب تنعم مباحات
صرف میکند پی شکل فقیر صابر بر محنت فاقه از امثال این
غنی شاکر فاضلتر و صبر درین محل افضلست از شکر زیرا
که فقیر در شدت فقر و کسر نفس و تخرج حرارات ناکامی
بحسن رضا استقبال و رود بلا میکند و این معنی بقوتی تمام

۱۷۷
محتاج است اما غنی که از ارتکاب مناسی اجتناب می کند
چون عنان نفس در میدان شهوات گذاشته است و مال حلال را
بجهت حصول مرادات مهیا داشته است به سبب سعادت
مباحات از وقوع محرمات مستغنی است و اگر چه حال این
غنی هم از قولی در صبر از هرام خالی نیست اما آن قوت که صبر
در ویش صابر از آن صادر میگردد در تنویر دل و قوت ایمان
و نور ایقان اتم و اعلاست و هر صفت که تاثیر آن در تقویت
ایمان اکمل آن صفت لا محاله افضل و چون حقائق این معانی
ملاحظه اقد معلوم شود که هر قولی را از اقوال ارباب کمال و حقی
صحیح است اما در بعضی احوال ای عزیز چون وجه تفاوت
درجات و اختلاف احوال فاضلی و مفضولی صبر و شکر را فهم
گردی اکنون **بل آنکه** اثبات باعث دین را که عبارت از ایمان
صبرست در مقاومت و منازعت باعث هوا بحسب قوت
و ضعف غالبیت و مغلوبیت سه حال است **حال اول**
آنکه باعث دین دواعی سوار را مغلوب و مقهور گرداند چنانکه
باعث سوار دیگر قوت مقاومت و مجال منازعت نماید و با
دین بر حزب شیاطین که اعدای حق اند منصور گردد و شهر

بدن را از غوغای لشکر موابال کردند و این فتح پی دوام صبر
میست نشود و از اینجا گفته اند که مَنْ صَبَرَ ظَفَرَ و این فتح جرم مبارز
معركة ولایت و مخصوصان بارگاه عنایت را از مغربان
و صدیقان دست ندمد طایفه که همه عمر طاعت کوی استقامت
گردند تا بخلعت کرامت و بشارت سلامت از خوف خوی
و اندوه ندامت مخصوص گشتند و حضرت صمدیت عزائم
از منقبت احوال این بزرگواران دین و سلاطین ارباب
یعنی تنبیه می فرماید که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تنزل علیهم الملائکة الاتخافوا ولا تحزنوا لایة و وجود شریف این
قوم در میان خلائق عزیز و کم یافتست و در هر عصر و زمان
جند کس معدود ازین کاظمان پیش نباشند و آن نیز که باشند
خانان تیره روز کار قدر ایشان نشناسند بلکه از ارشاد و نصیحت
و مدایت ایشان مراسند آثار و فای آن کاظمان ناقصانرا
تیغ جفا نماید از تحمل جفای ایشان طالبان صادق را روح
وصفا افزاید آتش عنایت ایشان مس نفوس جاظان
کوی ارادت را در بوته ریاضت بگذارد و دست تمت ایشان
بضاعت حقیر مستعدانرا اکسیر سعادت سازد و انوار بندت

آن مادیان تاهان تیه ضلالت را بذروه کمال رساند و آثار عنایت
آن و اصلان تشنگان ^{بدر} فراق را غرق زلال وصال کرد اندیت
زین خرابی کر تومی خوایی که آبادی شوی
جهد کن تا بنده فرمان آزادی شوی
دردل پر نور مردی جایی گیر و غم مخور که ز دل بر نور و ناکاه دلشادی شوی
دروغای کاظمان چون کوه ثابت کن قدم ورنه اندر راهشان ناکاه برآدی
حالت دوم آنست که دواعی نفس و هوا جنان غالب گردد
که باعث دین را مجال منازعت نماید و دواعی اسباب سعادت
دینی به کلی از عمل معزول گردد و عنان نفس را در قبضه شیاطین
نهد و بواعث شر که اعداء حق اند بر شهر بدن مستولی شوند
و بواعث دین که حزب الله اند از جهاد اعداء حق نومید گردند
و این حال اکثر خلق است الا ما شاء الله و این قوم غافلان
تیه جهالت و جاهلان پداه غفلت اند که عقول مشوب ایشان
اسیر نفس و هوا و نفوس معیوب ایشان بنده زخارف
دنیا گشته مخایل شهوات نفسانی خانه دین ایشان بر انداخته
و از جهت عدم قابلیت این قوم حق جل و علا از صحبت و نصیحت
ایشان منع فرمود که فاعرض عن تن توئی عن ذکرنا ولم یرد الا

الحیوة الدنیا ذلک مبلغهم من العلم و نشان بجهل و حماقت این
قوم تین روز کار آنست که بجهت قضاء شهوات بمره عمر عقول
منکس خود را در استنباط خیل استعمال کنند و بگویند که خطای کریم است
و از کرم آنچه بظمان و ما من دابة فی الارض الا علی اللہ رزقا
مقدر کرده است پی سعی و حیل و خواهر رسید و چون ناصحی
ایشان را بوعظ و ایراد در کتاب سعادت اخروی ترغیب کند
گویند خدا کریم و رحیم است این مدبران نیزه روزگار باعث
حقانی را مستخر دواعی شیطان کرده اند و عقول طی را اسیر
تصرفات قوای بهیمی و سبعی ساخته اند و مثال این قوم چون
گویی است که مومنی را اسیر کا فری کند بلکه این مدبر ظالمی است
گد بخیا نت و جور قصد اعزاز اولاد و بی نعمت خود کرده است
و با غدا او تسلیم روا داشته بجهت نفس و سواد دشمن ترین خلقتند
بحضرت صمدیت و عقل عزیزترین موجود است بر روی زمین
حالت سیونم آنست که این منازعت و مانعت مرکز
از باطن منقطع نگردد گاه سوا غالب گردد و باعث دین مغلوب
و گاه باعث حقانی بتاید ربانی غالب گردد و سوا مغلوب
و این طایفه متوسطان راه سلوک اند که پیوسته با شیطان نفس

و سوا که اعلاء دین اند جها دمیکنند نه قوت ظفر کلی دارند و نه در
شهر بدن را با اعلاء دین می گذارند **حق جل و علا** در قرآن از
حل این قوم خبر میدهند که و آخر و ن اعترفوا بذنوبهم خلطوا
علا صالحا و آخر سبب عسی اللدان بتوب علیهم فرمود که طایفه
دیگر از طالبان سر راه سعادت و متوسطان راه ارادت که در
میدان مجامده با دواعی نفس و سوامی آویختند و در ظهورات
صفات نفسانی آثار بروزات حقانی می آویختند و تریاق
طاعات با سموم سیئات می آمیختند مرآینه سوابق جناب
توایی ایشان را مستحق غفران گرداند و عنایت حضرت و تبا
آن مجامدان صابر را به منازل رحمت و رضوان رسانند و این
قوم را در غلبه باعث دینی بحسب قوت و ضعف دو حال است
اول آنکه در وقت ظفر باعث دین برد دواعی سوا مر جمیع
منامی را مقهور و منهزم گرداند و مجموع ادناس آن نام را از جامه
وجود به صابون انابت بشوید باز چون نفس بسبب غفلت
بجال خود عود کند ابتدا در سپوند **حالت دوم** آنکه در وقت
نصرت باعث دین بر چند شیطان بر مخالفت بعضی از شهوات
صبر تواند کرد و ترک بعضی منامی تواند کرد و از ترک بعضی عاجز

چنانکه شخصی ترک زنا تواند کرد و ترک خمر نمی تواند کرد یا ترک هر دو
می تواند کرد و ترک غیبت نمی تواند کرد و تفاوت درجات
صابران بحسب تفاوت قوت و ضعف صبر است
بر افعال و احوال زیرا که آدمی در هر مغلی و حالی به صبر محتاج است
و جمیع افعال آدمی بر دو قسم است طاعت و معصیت ^{عظمت}
هم دو قسم است فرض و نفل و معصیت هم دو قسم است
مختلور و مکروه بس صبر بر اتمام فرایض از طاعات فرض
بود و بجز این از مختلورات معاصی و صبر بر اتمام نوافل
از طاعات نفل بود و از مکروهات مندوب و صبر بر اذایی
که بجهت مندوب بدوی رسد مکروه بود و بر اذایی که بجهت
مختلور بدوی رسد مختلور بس اقسام پنج است فرض و نفل
و مندوب و مکروه و مختلور سه قسم از آن محذورات دو
قسم آخر از صبر مذموم و جنابچه مطیع در حالت طاعت از صبر
مستغنی نیست در حالت معصیت نیز از صبر مستغنی نیست
اما مطیع را در هر طاعت سه حالت است و در هر سه حالت
به صبر محتاج است **حالت اول** پیش از عمل و درین حالت
بنده بصبر محتاجست و در تصحیح نیت و اخلاص و صبر از

شوایب ریا و عقده عزم بر اخلاص و این صبر نزد اسل کشف و تحقیق
و علم را میسوخ که بر حقیقت نیت و اخلاص و آفات ریا
و مکاید نفس اطلاع یافته اند مشکلترین انواع صبر است و
از اینجا بود که حضرت رسول الله صحت جمیع اعمال را به صحت نیت
منوط گردانید و فرمود که الاعمال بالنیات و لکن احرئی ما نویی
یعنی که بدستی که اساس اعمال و طوع آن نیت است و هر
کسی را از ثمره اعمال بر قدر صدق نیت و اخلاص و صحت
عزیمت او بهره خواهد بود و آنکه حق جل و علا در قرآن مجید
فرمود که الا الذین صبروا و علوا الصالحات صبرا بر عمل صالح
تقدیم فرمود اشارتست بصحت این حال **حالت دوم**
در عمل است و عامل را درین حال از صبر کزیر نیست بر محفظت
ارکان و شرایط و آداب و ملازمت حضور دل تا آخر عمل
بجزین صبر از آفات تکاسل و دواعی فتور تا حد فزاع درین
معانی عامل در ملازمت صبر بقوت تمام محتاج است و اشا
نعم اجر العالین الذین صبروا بشارت صابراست درین حال
یعنی این جنین جزایی بسندیده حضرت هاست از آن ^{است} عالما
که بر محافظت آداب و مواظبت شرایط عمل صبر کردند تا اتمام آن

و ازین جهت رسول علیه السلام فرمود که استنقام المعروف خیر
من ابتداء یعنی به اتمام رسانیدن کار خیر بهتر از آغاز کردن
حالت سیوم بعد از فراغت است از عمل و درین حال
به صبر تمام محتاج است و از آنست که سبب بزرگ
داشتن آن عمل و احتیاط آن عمل باظهار آن بدوای ریا
و سمعیت و محافظت نفس از انشاء آن اظهار طاعات محبط
اجور و موجب و پل و ثبوت است از امیرالمومنین علی کرم الله
وجه روایت است که ان الله تعالی يقول للعباد يوم القيامة ألمه
تلكم نواتب و ان بالسلام ألم تكلون ان تصحى لكم الجواج لا اجزوه لكم
اليوم قياستوه فبتم اجوركم فرمود که حضرت حق تو روز قیامت
خطاب فرماید به عابدان خرابی که شما آن کسانی که در دینی طاعت
با رادام اغراض و وسیلت اعواض میکردید و بدان سبب از
خلق توقع سلام و ثنای داشتید و حاجات شما بدان سبب
قضای شد پس اجر عبادت خود در دنیا گرفتید امروز شما را
سیح نصیبی نیست قسم دوم از انفعال بنده که
معاصیست و احتیاج بنده به صبر ازین نوع پوشیده نیست
و از تتبع مقتضیات معاصی صبر کردن و بر طاعت بواجب

۱۱۱
ثبات نمودن شیوه کمالان اتقیا و جهاد محققان اولیاست
چنانکه رسول علیه السلام فرمود که المهاجر من سجد الصو و المجد
من جاهد هواه یعنی مهاجر آنست که از اموال و افعال ناشایست
و نابالینت مجبور شود و مجاهد آنکه بر او به نصرت باعث دین
و قمع چند شیاطین منزه بود و این نوع صبر از اقسام فرض است
و صبر از معصیتی که بعادت ملوف کشته است از شبکترین
انواع صبرست چه نزد حکم عادت طبیعت بنم است و جو
شهوت قرین این نوع معصیت کرد و لشکر شیطان ازین
دو حال قوی کرد و باعث دین که حرب اللذات از قمع
آن عاجز آید و اگر اسباب این معصیت معناد که متقارن
شهواتست مهیا بود تا در استعمال آن بر نفس مؤنثی نبود جو
غیبت و دروغ و نینیه و مزاح و ثناء و صبر ازین نوع معاصی
جز صدیقان نتوانند کرد و او شد انواع این معاصی غیبت است
زیرا که اصل غفلت را از ان دو حظ است یکی نغی غیر دوم اثبات
خود و اجتماع این دو حظ سبب بیشتر حرکت زبان می شود
به غیبت و بتدریج عادت میگردد تا بجای که صبر از ان متعذر
شود و استقباح و استنکار آن از دلها ی اصل سوا نحو کرد

بسبب عموم انس بدان و کثرت تکرار آن تا در محافل قرا
و مجالس فقها و روزگار اگر شخصی جامد بر ایشان پوشید
نمداستبعا دکنند و اکثر اوقات زینت مجالس ایشان غیبت
و نهیت بود و آنرا کاره بناشند و انکار نکند با آنکه حضرت
رسول علیه السلام سفرای که الغیبه اشده من الزنا و نه که در مخالطه
و مجاورت زبان خود را از غیبت و دروغ نگاه نتواند
و بر سکوت صبر نتواند کرد عزلت و انفراد بروی واجب است
چه صبر بر وحشت عزلت و انفراد آسان ترست از صبر بر
سکوت با مخالطت و صبر بر وحشت عزلت آسان تر از صبر
بر آتش و دوزخ و حرکت خواهر با جمل ج و ساوس و انکار
فاسده و تصورات باطله و آمال کاذبه بر نفس آسان تر از
حرکت زبان و این آفت به عزلت منقطع نگردد بلکه زیاد
شود و صبر از آن ممکن نگردد مگر بقوت یقین و اتمام احری
از امور دین بر دل مستوی کرد که مانع او شود از آن یا جاذبه
از جذبات عنایت و خاطنه از خطفات ملایمت او را در
بحر حیرت و میمان غرق گرداند و او را از استغراق آن
حال پروای هیچ نماند و صبر ازین جمله فرض است **اما صبر**

۱۱۲
مخظور که بر اداء مخظور بود چنانکه کسی قصد حرم او به خیانت
میکند و او بران صبر میکند یا یکی ضعیفی را بناحق می کشد و او
می تواند که منع کند و نمیکند و بر نظام و فعل آنکس صبر میکند این صبر
حرام است و صابر برین معنی عاصی زیرا که برین کسر واجب
که بر منازعت مخالفه شرع صبر نکند و چون محک صابر در صبر
بهمه حال شرع بود صبر در هر حال نصف ایمان باشد **ای عزیز**
بدانکه هر چه در حیات صوری به آدمی میرسد از دو قسم حالی
یا مرغوب نفس اوست یا مکروه و آدمی در هر دو حال از صبر
مستغنی نیست **قسم اول** آنچه مرغوب نفس است چون
صحت و سلامت و مال و جاه و کثرت اتباع و اسباب و آدمی
در هر یکی ازین جمله بصبر محتاجست و خاصیت آدمی آنست
که از استرسال عنان نفس در رواتع شهوات و رکون خاطر
با انواع راحت و طلب رخصت در مباحات و انهماک در
اقسام لذات غالباً نفس آواره بترد عصیان و بطرطینان
گشند که آن انسان لیطغی ان راه استغنی و بعضی از اسل
معرفت گفته اند که بر بلا هر مؤمن صبر تواند کرد اما صبر بر نعمت
و عنایت مرتبه صدیقانست و چون ملک عراق و مصر و شام

فتح شد و صحابه در سردیاری با مارت مشغول گشتند میگفتند
ابْتَلِينَا بِفِتْنَةِ الضَّرَاءِ فَصَبْرُنَا وَابْتَلِينَا بِفِتْنَةِ السَّرَّاءِ فَلَمْ نَصْبِرْ
یعنی مبتلا گشتیم به بلائی فقر و فاقه بران محنتها صبر کردیم
بس مبتلا گشتیم ببلای شادی و نعمت بران صبر نتوانستیم کرد
و از نجات بود که حق جل و علا بندگان خود را از آفات مال و فرزند
حذر فرمود که لَا تَلْهَكُمُ اَمْوَالُكُمْ وَلَا اولادکم عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ یعنی مبادا
که مشغول گرداند شما را مالها و فرزندان شما از یاد حضرت
برورد کاری تا که آن مفتاح ابواب سعادت و مصباح راه
درجات است و چون اکثر خلق بدین آفت مبتلا گشتند سابقه
عنایت ایشانرا تبیین فرمود که الهِکْمُ التَّکَاثُرُ حَقٌّ زَرَمَ المَعَابِرَ
یعنی مشغول گردانید شما را کثرت مال و حرص بران از یاد
حضرت تا آنکه که بکنار کور می رسید آنگاه پداری شوید
و این پداری پیش ازین بایستی تا راه بری راه سعادت را
شایستی بس در حقیقت هر دگسی را شاید گفت که لعب و لهو
دنیا را چون کودگان بنازد و نعمت زخارف و کامرانی را
سرمایه عصیان سازد و بغوایل راحات و شادمانی خود را
در مهاکت تبه طغیان نه اندازد و در حالت عافیت بر محافظت

حدود شرعی صبر کند و بر کثرت اموال اعتماد نکند و بزخارف
دنیوی فریفته نشود و بلذات فانی انس نکند و تبیین داند
که هر چه در دست اوست از متاع دنیوی آن همه عاریت است
و عن قریب موکلان قضا دست تصرف او از ان عاریت
خواهند برید و بعد از استرداد آن یا عذاب حرمت مفارقت
آن خواهند کشید یا بقطع تعلق آن بدولت ابدی خواهند رسید
و شربت بشارت این سعادت کسی جشد که پیوسته باری
اثقال حقوق بجزرت کشد در مال بانفاق و در تن باخلق برارنا
و در زبان بصدق نصیحت و در دل بفهم حقیقت فی الجملة صبر
بر سر اسبب آنک بقدرت مقر و نسبت مشکلات است از صبر
بر سخن فاقه نه پنی که در حالت غیبت طعام صبر بر کرسنی آسان
از آنکه در حضور اطعمه طیبیه و از نجات است که ارباب غلویت گفتند
که وَمِنَ الْعِصْمَةِ اَنْ لَا یَقْدِرَ یعنی عدم قدرت یکی اسباب عصمت است
قسم دوم آنچه مکره و نفس است از حوادث امور و آن
دو قسم است **قسم اول** مرتبط است به اختیار بند
چون طاعات و معاصی و آن ذکر کرده شد **قسم دوم**
مصایب و نوائب و آن هم دو قسم است **اول** آنچه ابتداء آن

باختیار بنده بود اما در ازاله بعد از وقوع اختیار در آن چون
 عفو از ظالم در حالت قدرت و تزک انتقام مودی **قسم دوم**
 آنچه اول و آخر آن باختیار بنده است چون امراض و اوجاع
 و مصایب نفسی و جسمی و مالی **اما قسم اول** که بجموع آن
 به اختیار نیست اما در دفع آن مختار است چنانکه کسی در حق
 شخصی جنایتی کند یا نفسی یا مالی یا بفعل او را ایذایی کند یا بسخن
 فحش او را بر بخاند اینها صبر محبتی علیه بترک مکافات گناه
 بود و گاه فضیلت اما واجب چنانچه جانی و اله او بود یا استاد
 او بود یا مالک او بود و درین محل عفو واجب بود **قسم دوم**
 آنکه عفو فضل بود از محبتی علیه چون جانی در مرتبه مساوی او
 باشد یا دون او بود و بجهت این حضرت صمدیت عزت شانه
 چپ خود را بجهت تعلیم بندگان خود خطاب می فرمود که **واصبر**
علی ما یقولون و ابجریم مجرا جمیلا و ازینجا بود که رسول صلی الله علیه و سلم
 یکبار مالی از غنیمت قسمت میکرد یکی از اعراب برخاست و گفت
 این قسمتی است که رضای حق در آن حری نیست **رسول** بشنید
 و از غضب رخساره مبارکش منزع شد و فرمود که رحمت خدای
 بر برادر من موسی باد که امت او را پیش ازین بر بخاندند و او

بران صبر کرد و صحابه رضوان الله علیهم میگفتند که ما نعد ایمان الرجل
 ایمانا اذا لم یصبر علی الاذی یعنی هر که بر ایذا و خلق صبر نمیکرد
 ایمان او را ایمان نمی شمردیم و چون جبرئیل علم رسول را صلی الله
 بر مکارم اخلاق تخریص میکرد رسول علم از جمیع مکارم اخلاق
 سوال کرد جبرئیل علیه السلام گفت **صین من قطعت واعط من حرمک**
واعف عن ظلمک فرمود که اصول مکارم اخلاق آنست که
 هر که از توبه برسد و پوندی و هر که ترا از چیز خود محروم گرداند
 تو او را به عطا شاد گردانی و هر که دست ظلم بتو رساند تو او را به
 نوال عفو رسانی **قسم دوم** از مصایب و نوائب که صبر در
 اول و آخر به اختیار بنده است چون مرگ اولاد و اجابت و سگال
 اموال و زوال صحت بهجوم آلام و استقام و سایر بلیات و صبر
 برین جمله از اعلام مقامات و ارفع درجاست **ابن عباس** رضعها
 فرمود که صبر در قرآن بر سه مرتبه است **اول** صبر بر اداء فرائض
 و این صابر را سیصد درجه است **دوم** صبر از محارم و او را
 درجه است **سینم** صبر بر صدمت اول مصیبت و این
 صابر را نهصد درجه است و فضل این مرتبه با آنکه از فضایل است
 بر مراتب دیگر که از فرائض است از آن جهت است که هر مؤمن که

صادق است براداء فرايض و اجتناب محارم صبر تواند کرد
اما صبر بر اول سطوت و ورود مصیبات جز بقوت تحمل
اقویای ارباب یقین و صحت تصرف اتقیاء اصل تلکین میسر
نکرد و ازین جهت بود که رسول صلی الله علیه و آله در دعای فرمود
که اللهم انی اسألك من الیقین ما تهون به علی مصائب الدنیا
یعنی ای بار خدای من از تو یقینی می خواهم که بقوت آن یقین
مصیبتها دنیا را بر من آسان گردانی رسول علم فرمود که
یقول الله یخ اذا ابتلیت عبدا ببلاء فصبر ولم یشکینی الی عواده
ابدلت له لما خیرا من لجمه و دما خیرا من دمه فان ابرأته فلا أدب
که و ان توفیته فالی رحمة فرمود که حق جل و علا می فرماید که چون
حضرت خداوندی را بنده را بر بلایی مبتلا گرداند پس آن بنده
صبر را شعار خود سازد و نزد من پرسنده از ما شکایت نه آغلد
و کوشتی معنوی بهتر از کوشش صوری در و پوشانیم و خوبی
روحانی بهتر از خون جسمانی در باطن او روان گردانیم پس اگر
او را شفا دسیم او سلخ غبار آتام را از دامن تمت او پنهانیم
و اگر قبض روح او کنیم او را بنزل روح و رضوان رسانیم **روی**
ان داود علیه السلام قال انی ما جزاء الحزین الذی یصبر علی المقصا

۱۶۵
ابتغوا عرضاتک قال جزاؤه ان البسه لباس الایمان فلا انزع
عنه ابلا **روایتست** که داود علیه السلام گفت الهی چیست جزای
غمزده مسکین که بادل حزمین و باطن پر سوز و این بر صفا
بلائی که از حضرت تست بر وفای رضای تو صبر میکنند حق تو
فرمود که جزای او آنست که دل بلیزم او را خلعت ایمان پوشانیم
و عطاء این نعمت بی نهایت در کز آن دستاریم **ای عزیز** صبر بر مقصا
سه درجه است **درجه اول** آنکه اگر چه طبع صابر نفس مصیبت را
کاره باشد اما به شوق جیوب و ضرب خدود و جرح و مبالغه
در شکوی اظهار آن نکند و در مفرش و طبلش و مطعم تغییر
عادت نکند و به اظهار علامات مصیبت خود را از دیگری
مخفی نگردد و چون این امور را که در تحت اختیار او داخل
رعایت کرد و وجود کرامت که داخل اختیار او نیست او را
از درجه صابران ساقط نگردد اند که در نقل صحیح است که چون
ابرمهیم فرزند رسول علیه السلام وفات کرد دید مسای رسول
پر آب شد و آب از دید مسای رسول ریختن گرفت عجب
الرحمن عوف گفت أما نهیننا عن سدا قال ان سدا رحمة
من الله و اما یرحم الله من عباده الرجاء عبد الرحمن گفت

یا نبی الله نه تو ما را نهی کرده بودی رسول علیا السلام فرمود
که این نشان رحمت حق است که آثار آن از دل بدیده ظاهر
میکردند و آثار رحمت رحمانی را جز موصوفان بصفت
رحمت از بندگان او در نیابند **درجه دوم** آنکه صابر تا بل کبند
در نعمت صافی بی غایت و دولت باقی بی نهایت که
حق جل و علا در مقابل صبر بومصیبات وعده فرموده
و محنت حقیر را با آن نعمت خظیر نسبت دهد و چون یقین
بود بوجود عظیم ثواب و اجر بی حساب متیقن گردد بقدر
نعمت جسمانی و سلب راحت نفسانی راضی شود و مثال
آن چنانست که شخصی جویری به کسی دسد در حال تا در استقامت
جویری با قیمت بستاند و چون در حصول جوهر متیقن بود بی شکل
دو دادن جوهر راضی بود و از دادن آن هیچ کرامت بیان
نماید **درجه سوم** آنکه آناب عنایت از بی ذره وجود
بنده را ببلوغ از لوازم اختصاص نطق کند و حاجب غیرت
گسوت مجازی از سر او برکشید و تلاطم امواج عزت رشحات
شهنواز و خطرات ازادات او را در دریای ارادت غرق کرد
و دلیل هدایت آینه محبت را در محاذات عین بصیرت قرار داد

۱۱۶
تا او در آن آینه مراد محبوب می بیند و از کدورات مرادات
نفسانی کوشه می گیرد و مراد محبوب را عین مراد خود میداند
و بر صحنه مر حادثه بر کل ما یفعل المحبوب محبوب می خوانند
و این معنی شیمه صدیقانست و در دم شیوه زامدان و اول
رسم طالبان و طالب را هیچ سلاجی در دفع اعداء و دین چون
مراقبه اوقات و صبر بر محافقت طاعات نیست و مثال
جریان و ساوس شیطانی و سیلان هوا جس نفسانی در دل
چنانست که سیلان سواد در ظروف و اوایی نه بینی که چون
ظروف از آب پر شود سوارا در آن کنج نماند و بقدر آب از آب
خالی می شود از سوارا می شود معامعایی توفیق هم چنین
مردل که مستغرق احکام معارف ربانیست و ساوس شیطانی را
در آن مجال نیست و بقدر غفلت از معارف دین محل جولان
شیاطین میگردد چنانکه حضرت حق تع میفرماید که ومن یغش
عن ذکر الرحمن فیقض له شیطانا منوله قرین فرمود که هر که یک
لحظه دل از یاد او بردارد و نفس خود را در ظلمت غفلت بگذارد
جلال عزت ما شیطانی برو کارد تا او را در تیره بعد ببنده غفلت
بسته میدارد و باران ادبار و شقاوت برو می بارد و از اینجا

که رسول علیه السلام فرمود که ان الله يفضي الشاب الفارغ من ذنوبه
دل شتاب بواسطه فراغت از بواعث دین معشش شیاطین
میکردد و تصرف قرناء شیاطین بر آفت خذلان می پیوندد
نقلست که از حسین منصور حلاج ندر سوره برسدند در
حل کلب که بالتصوف قال می نفسک ان لم تشغلها شغلک
بس کمال صابر در صبر آنست که از هر حرکتی که آن مذموم است
صبر کند و بر هر حرکتی که آن محمودست صبر کند و حرکت دو نوع است
ظالم و باطن و صبر بر حرکت باطن اولی است زیرا که آن چند
طیاست و حرکت ظالم چند سیارست و این صبر دایم است
که جز بمبارقت روح انقطاع بندد چو حرکت طالبان کمال در هر حالی
از احوال جز صبر نیست اما احوال بواسطه احکام تعاقب ازمنه
و آثار تفاوت آکنه مختلف میگردد و اساسی این صفت هم بحسب
اختلاف حال مختلف میگردد و در هر محلی اسمی دیگر مناسب آن
بروی اطلاق کرده می شود مثلا اگر صبر بر مصیبت ظالم بود
آنرا صبر خوانند و از اسم حقیقی او درین محل عدول نکند و اگر
از شهوات بطن و فرج بود آنرا عفت خوانند و اگر در حال احتمال
بود از غیر آنرا ضبط نفس خوانند و در مقابل آن بطراست و اگر

۱۱۷
در حال حرب و مقاتله بود آنرا شجاعت خوانند و در مقابل آن
جبن است و اگر در فرو خوردن خشم است آنرا حلم خوانند
و در مقابل آن تهمل است و اگر در حالت ظهور نایب از نواب
روزگار بود آنرا سعت صدر خوانند و در مقابل آن ضجر است
و اگر در اخفاء کلام بود آنرا کتمان سر خوانند و در مقابل آن
اذا عتست و اگر صبر از وصول مال بود آنرا از سد خوانند و در
مقابل آن حرص است و اگر صبر بر قدر رسید بود از حظوظ آنرا
قتاعت خوانند و در مقابل آن شره است و برین قیاس چون
عارف به نظر بصیرت ناقل کند اکثر ابواب ایمان درین صفت
پایند و ازین جهت بود که یکبار از رسول علم از ایمان برسدند
گفت صبرست زیرا که حقیقت آن پیشتر از اخلاق و صفات
ایمان شامل است و گوی می که از سیر منازل راه سعادت یاز
مانند از آنست که بواسطه طیش نفسانی با مستعجال حفظ
جسمانی از استیاد این صفت غافل گشتند و قلت طایفه
ایشان علت معاطلت گشت و به ترکیب معجون علم و عمل مغا
این علت ندانستند و اقسام علل مانع از تحقق بتمام صبر
مختلف است و بسبب اختلاف مواد آن علل معالجه مختلف

مثلاً کسی که او را شهوت و قاع غالب است و غلبه این شهوت
او را از صبر بر مواظبت طاعات مانع می شود و به معاصی می
کشد این کس در تضعیف این شهوت و تقویت صبر به هیچ
چیز محتاجست **سه** بجهت تضعیف شهوت و دو بجهت
تقویت صبر **اما** آنچه به تضعیف شهوت تعلق دارد آنکه
در ماده قوت آن نظر کند و آن اطعمه طیبه است که محرک شهوت
به دوام صوم و اقتصار در وقت افطار بر ادنی و اقل طعام
صولت آن ماده را بشکند **دوم** آنک قطع اسباب تهیج آن
کند در حال و مهیج شهوت نظریست در صور مشتهی که آن مظنه
شهوتست **چه** نظر محرک دل است و دل محرک شهوتست
و علاج این دوام عزلتست و احتراز از مواقع بصر از صور
جمیله و ازین سبب بود که حضرت رسالت علیه السلام فرمود که
النظر سهم مسموم من سهام ابلیس یعنی نظر تیر است زهر آلود
از تیرهای شیطانی و این تیر را هیچ سپری نیست مگر محاسن
نظر به عزت و انفراد **سیوم** آنکه نفس را بجیزی افکند از دنیاها
آن حبس که مطلوب نفس است تسلی دید و این لایع انواع
معالجاتست در حق اکثر خلق **چه** حال پیشتر از چه آن بود که

۱۱۱
در قطع غذا ضعیف شود و از طاعات باز ماند و ماده شهوت
منتقطع نشود و بدین سبب رسول علم این علاج را بردیگری
تقدیم فرمود که **علیکم بالباة فمن لم یستطع فعلیه بالصوم باء** در لغت
جماع را گویند و مراد ازین تزویج است یعنی بر شما باد که تزویج
کنید و نفس خود را بدان از فساد باز دارید و اگر نمی توانید
روزه دارید بس معالجه اول جنانست که قطع علف از بهیمة جموح
تا به سبب تضعیف کوسنی وی شکسته شود و معالجه **دوم**
چنانکه نهان داشتن جو و پوشیدن علف تا بسبب دیدن آن
منزع نگردد و معالجه **سینوم** چنانکه مشغول گردانیدن به علف
اندک آن مقدار که بقوت آن بر تادیب صبر تواند کرد و اما
تقویت باعث دین به دو نوع بود **یکی** بتقریب نفس در فواید
عفت و تقوی و حسن عواقب آن در دین و دنیا و آن
بامعان نظر و کثرت تأمل حاصل شود که تفکر کند که در اجبار
و آثاری که در فضیلت صبر و درجات صابران وارد شده است
و در مناقب و آثار اکابر امت تأمل کند از صلی و انقیاد و خلفا باشد
که روزی چند بر مواظبت طاعات و محن و بیلیات صبر کردند
و بدان سبب به باد شامی ابدی و نعیم سرمدی رسیدند و **وصف**

حالات و آثار کالات ایشان سبب سدايت جهان و جهانيان
شد و از احوال غافلان جبار و سوابرستان تیره روز کار پندارند
که روزکی چند به غوائل شیطانی و مخایل نفسانی فریفته شدند
و به نیل لذات و حصول اسباب شهوات مغرور گشتند آخرت
اجل بقیع فنا خون آن خاکساران بریخت و به غزال بلا خاک حشر
و شقاوت بفرق آن مدبران پخت غیر جباری آن محذوران
شریت سوان و حرمان جشانید و سطوت فتاری آن غافلان را
عبرت جهان گردانید چون طالب سعادت دین در امثال این
معانی نظر کند باعث دین پی شکل قوی گردد نوع **دوم** آنک
باعث دین را که صبر است بتدریج بر مصارعت باعث سوا
معود گرداند و او را در حال غلبه لذات شریعت ظفر عقوبت
بجشانند چه ممارست در کارهای سخت و طاعت عادت بر تعویض
امور مایه موکد قوت و شجاعت است و بدین سبب است که
قوت حمالان و طاحان اضعاف قوت فقها و صلحا بود زیرا که
قوت این طایفه بطول ممارست متاثر نگشته است و این معانی
منهج علاج علل موانع است از تصرفات انواع صبر بر حرکات
ظاهر اما حرکات باطن که اختلاج نفس و جولان خاطر است در

نایت غیر مدبرک یا مستقبل غیر حاصل آن تضییع زمان و تکدیر
آیینہ جنان است و آلت الکتاب کالات بنده جوهر دل است
و بضاعت اسرار و جوهر دل را خاصیتی است که در هر نفسی از
انفاس عمر برتری از اسرار آثار و انفعال و صفات حضرت صمد
بوسیلت تامل و تفکر کسب می تواند کرد که آن مفتاح در دولت
خانم سعادت ابدی و سلطنت سرمدی او گردد و چون این جوهر
به غبار خولط نفسانی و آثار شهوات جسمانی مگذرد و مدت نکند
و از الکتاب این سعادت محروم ماند غیبی پی غایت و حرینی پی
نهایت بود و خلاص ازین آفت ممکن نگردد مگر بدوام انفراد
و خجسته و نفس در محاسبه انفس اوقات و مراقبه آثار نفا
قطع علائق به فرار از اصل و فرزند و جاه و مال و ترک معارف
و اخوان و تبر از اصدقا و اقران و انزوا در گوشه از اسل
و اعترال زاویه زوایای پست و اکتفا بقدر قوت و استتمام
بذکر **الحی** **الذی لا یموت** و بعد از غلبه ذکر دوام اختیار افتد
به استصحاب محال فکر و سیر باطن در ملکوت زمین و آسمانی مشاسده
عجایب صنع و اسرار قدرت حضرت خالق بر صفات اکوان
و اطلاع بر حقایق درجات ملائک و انس و جان و چون جمال

این فتح روی نمود و در این سعادت کسود بدین آثار این معانی
تخیلات نفسانی منقطع و جیش تسویلات شیطانی منزه گردد
و نسیم نجات الطاف ربانی از مهابت بوادی کرم و زین
گیرد و بروق انوار تعریفات حقایق بصیرت ساکن را بتصاوت
تجلیات انفاس رحمانی پناگرداند و حدابق ریاض قلبی تلویحاً
واردات غیبی مرین گردد و صفای زلال برد الیقین غلیبان
تدر سوارا بنشانند و آثار نطلال سحاب سکینه نفس آمان را مطمئنه
گرداند و تنزلات انوار ملک قوای نفسانی را کسوت روحانی
پوشاند و ظهور این حالات و برون این سعادات بعد از حسن
رعایت بحسب توفیق عنایت است و آن به مثابیت حصول
صید و غنیمت است که وفور و تصور حصول آن بحسب مقادیر
ارزاق است و مفاصیح آن ابواب نجات الطاف ربانی
و حصول آن در اختیار بنده نیست بلی آن مقدار باختیار بنده
بود که دل خود را به تصنیف و قطع شواغل از امور دنیوی و عراض
لحظات و محاسبه اوقات متعرض آن گرداند و اگر چه صبح روز
و صبح ساعت از ورود جذبیه از جذبات و ملبوب نفع از
نجات خالی نیست اما کثرت و مدت حصول آنرا اسباب است

که کس را بران اطلاع نیست و جز بقوت رجا در استیصال
امطار مواسب در اوقات شریفه و حال اجتماع هم با محافظت
شرایط در وسع بنده نیست و جناب قوت انتظار امطار را در
ایام ربیع و حال تراکم غیوم اثری است همچنین اثر انتظار نجات
رحمت در اوقات شریفه و اجتماع هم بحکم سنت الهی و تقدیر ربانی
به جهت استدلال امطار مکاشفات ملکوتی و لطایف مساعرات
حضرات جبروتی از ان قوی تر و نتایج آثار آن پیشتر است
زیرا که مجاری جریان این حالات دل طالب و مطلع اشراقی
سعادات روح را غنیمت است که این مرد و ابواب خزاین معنوی
افا تفلن شهوات آنرا بسته است و طلب لذات سد آن ره
و تو بطلایق خود از ان محبوب شده و به شومی شهوات از ان محروم
مانده **پست** میان آب حیاتی و آب مجوی فراز کبخی و لذت ناکه در گل
توکوی دوست می جوئی و نبدانی که کر نظر بحقیقت کنی توان کوی
کلی ز کلشن وصلی فاده اندر خاک میان کلخن حرص و مواج می جوئی
در خیز مست که حتی جل و علا با ودوجی فرمود که ای داود کور
دلان عمای غفلت را بکوی تانگویند که جوارم خزاین علم کشنی در
آسمان است که فرود آرند یا در زمین که برارند که با به کمال حکمت

و پویی

دلهاي شما را خزانة جوامع حقايق فلكوتي گرداننده ايم و نقود امرار
 جناب كبريائي را در ان وديعت نهاده اما شما آنرا به خاک شهوات
 پوشيده ايد و بجز سنگ علابق آنرا مسدود کرده جيف شهوات
 در مبله دنيا ببايند و نفوس خود را در حضرت با آداب روحا
 مؤذوب گردانيد تا با امطار لطايف مواهب بزر يا صر
 شما با راينم و زلال اسرار النبیوع دل بربانها و شما جاري گردانيم
باب دوم در مذمت کبر و غضب
و فضيلت تواضع و عنق که آن از آفات و لوازم
 امور حکومت و ولايت است و اقسام کبر و علامات وجود
 و حقيقت و آفت آن و بيان اسباب ظهور و کينيت
 ازالت آن قال الله تع سائر من عن آياتي الذين يتکبرون
 فی الارض بغير الحق حق جل و علا به جهت تهديد منکوسان
 مهاوي تکبر و تويح منکوسان مساوي تجبر می فرمايد که زود با
 که بر گردانيم يعني مجوب گردانيم متکبران مردود را از لذت
 مشامده آيات نجات الطاف رباني و محروم گردانيم متکبران
 مطرود را از ذوق مطالعة نسيمات انوار روحاني و بند گردانيم
 رقاب جباران مخدول را بسلاسل آلام نيراني و در لفظ بغير الحق

اشارت است يعني آن کساني که بر بساط عبوديت پي کرامت
 نقوي بزرگي جستند و در ميدان مبارزان طريقت پي قوت
 معني بگرد عوي بستند و از بينجا بود که امام محقق سابق جعفر
 صادق لا عليه الرضوان گفتند ان فيک کل فضيلة الا انک
 متکبر قال کنت متکبر و لکن کبرناؤه الحق قام معنی مقام الکبر
 يعني طايغه که اخلاق نفساني را در مقام فنا در بازند و خانه خود را
 از صفات بشري به پردازند و خاشاک مستي را در زاو پي
 تا بود اندازند مر آينه آن مقبولانرا بعد از تجرع حرارت فنا شتر
 بقا جشانتند و در بارگاه لقا بعضي را لباس حلم و حيا پوشانند
 و جمعي را بخلعت تعريز و کبر يا مخصوص گردانند پس چون
 مقام صحو آثار اين صفات را در وجود عزيزان بظهور
 رسانند عام کالانعام آنرا از نشان تکبر دانند اما عارف محقق
 ميدانند که آن تعريز بحق و تجلی سلطنت کبريائي مطلق است
 که در ابدان زا کيه و اجسام طامره ايشان به ظهور ميرسد نه ايشان
 نزد خود مقداري و نه بار د و قبول خلق آرامي و قراري و نه
 در ظهور اين صفت اختياري بل يفعل الله بهم ايشان و حکم ما
 پيريد و آنکه در مدينه علم و منبع کرم و حلم شهباز فضاي ازلي و ساد

سدايت مروني امير المؤمنين علي كرم الله وجهه فرمود که
 ما احسن تواضع الغني في مجالس الفقراء و رغبة في ثواب الله
 و احسن من ذلك تبيد الفقراء على الاغنياء ثقة بالله تعاشرات
 بدین معنی است زیرا که تکبر اغنیاء به سبب نخوت نفسانی
 و عوارض امور فانی بود که آن بغیر الحق است چنانکه در تنزیل
 فرقانی و خطاب ربانی مذکور است و تکبر در ویش عارف
 لله و با تداست و این احسن احوال فقیرست و این معنی
 دال است بر قوت یقین او اینچنانکه بدانی که آنچه موجب نقصان
 جامل غافل است مورث کمال عارف کمال است **و نقلست**
 که یحیی معاذ رازی قدس سره می فرمود که التکبر علی ذی التکبر
 بالمال تواضع یعنی تکبر بر کسی که بسبب مال دنیوی تکبر میکند
 عین تواضع است اینچنانکه از عارف حکم عکس می گیرد و در
 اخبار صحیح است که اذا رأیت المتکبرین فتکبروا عليهم فان ذلك
 لهم مذلة و صغار فرمود که چون متکبران غافل را ببینید
 بر ایشان تکبر کنید که آن صورت تکبر ایشانرا می شکند و اگر تکبر
 عارف محقق درین محل از طاعات رافع نبودی رسول علیه السلام
 بدان امر فرمودی **عن** ابی هريرة رضى قال قال رسول الله صلى الله

يقول الله تع الكبر يا مرد ابي والعظمة ان اري ثمن ناز عني في واحد
 منها القيتة في جهنم ابو هريرة رواية کرد که رسول صلی الله علیه وسلم
 فرمود که حق تع میفرماید که صفت کبر یا در نقاب جمال او صفت عظمت
 پرده کمال ماست هر که بجزوظ نفسانی و تسویلات شیطانی در
 یکی ازین دو صفت با جناب عزت ما نازعت کند ما نفس خبیث
 او را در دریای غضب جباری اندازیم و جسم حسین او را
 و قود آتش جهنم سازیم **وعن** عبد الله بن عمر رضى عنهما قال قال رسول الله
 من كان في قلبه مثقال حبة من خردل من الكبر كتبه الله في النار
 علی و وجهه **عبد الله** عمر روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم
 فرمود که هر خسیس کج رفتار که نفس تبه کار خود را بر درگاه عزت
 یک ذره متفاد انداخت دست غیرت جبار جسم خبیث آن تیره
 روز کار را بجزاب قطیعت ناز و فضیحت عار مبتلا گرداند
وعن ابی هريرة رضى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يدخل
 الجنة من كان في قلبه مثقال حبة من خردل من الكبر ابو هريرة
 روایت کرد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هر که نفس او بهم نکل
 یک دانه خردل از خبیث کبر طوشت باشد و در اذالت آن نشاند
 بهشت عدن که آن خانه پاک است راه نیابد **وعنه** رضى الله

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحشر الجبارون والمتكبرون
يوم القيمة في صورة الذر يطأهم الناس لهما نهم على الله تع
ابومريرة رواية کرد که رسول علم فرمود که جباران پی نور
ومتکبران از دل دور در روز قیامت بر صورت مور برانگخته
شوند تا جنانکه در دنیا بر بندگان حق پی استحقاق بزرگواری
میکردند فردا در زیر پای خلاق پای مال مذلت و خواری گردند
وعن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده عن رسول الله صلعم
انه قال يحشر المتكبرون امثال الذر يوم القيمة في صورة الرجال
يغشاهم الذل من كل مكان يساقون الي سجن في جهنم يؤس
تطوهم نار الاينار يسقون من عصارة اسل النار عمر بن
شعيب رضع روايت کرد از پدر خود از جد خود که رسول علم
فرمود که متکبران عفيف در روز قیامت بر مثال مور جبه
بر انگخته شوند تا از مگس و ناکس خواری می کشند و از هر طرف
عذاب و گرفتاری می جشند بس آن طبران را چون مور و مگس
می رانند تا بجای از جاهاي دوزخ که آنرا یونس خوانند و هر
ایشانرا از زردابه دوزخیان می خوراند و آتش آنها برایشان
می افروزند و نفوس خبیثه ایشانرا بصولت قهرمی سوزند

بسمی

يعني آتشی که جمیع آتشها اصل دوزخ به نسبت با آن چون آت
نفوس خبیثه متکبران را بدان آتش عذاب بود **وعن ابن عمر**
رضعها قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينظر الله الي من جزارا
خبيلا **ابن عمر** روايت کرد که رسول علم فرمود که حق تع نظر رحمت
باز میدارد از جاسلی که بسبب تکبر جامه دراز میکرد اند **وقال**
رسول الله صلى الله عليه وسلم نكثت لا يكلمهم الله يوم القيمة ولا ينظر
اليهم والهم عذاب اليم شيخ زان **وكث كذابت وعائل متكبر**
فرمود که سه کس اند که حق جل و علا در روز عرض عظمی با ایشان سخن
نگوید و ادناس آنام ایشانرا باب رحمت نشوید و آن پی دولت
شربت عذاب جشانند و به نکال عظیم مبتلا گردانند پیر زنا چویی
و حاکم دروغ گوئی و حاجتمند متکبر بدخوی **وعن اسما بنت عميس**
رضعها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ينس العبد عبد خيلا واختال
ونسى الكبير المتعالي ينس العبد عبد خيلا واعتدي ونسى الجبار الاعلى
وينس العبد عبد سهى ولهى ونسى المقابر والبلدى **اسما بنت**
عميس روايت کرد که رسول علم علیه السلام فرمود که بد بنده ایست
آن بنده که خود را مانند متکبران جاسل میکند اند و شجره خبیثه کبرا
برسوخ میدماند و از دولت قرب پروردگار بزرگواری محروم می ماند

بدیده ایست آن بنده که کردن کشتی از حد میکند راند و فرمان حضرت
جباری را در نظر نمی آرد بدیده ایست آن بنده که بر پریشانی
و غفلت روزگار میگذارد و ریزیدن و بوسیدن کور یاد می
آرد **ای عزیز** بدانکه صفتی است مذموم از صفات نفس آواره
و آن دو قسم است احد باطن که آنرا خلق گویند و آن اصل است
و ظاهر که آن اعمال جوارح است و آن فروع و اعصاب و ^{عوارض} است
اصل باطن است و اصل باطن موجب حرکات و قصد اعمال ظاهر
و حقیقت آن است و روح و ركون رؤیت مرتبه نفس فوق
رتبت دیگری متولد می شود چه خود را مرتبه میدانند و دیگری
هم مرتبه تصور میکنند پس مرتبه خود را فوق آن مرتبه می پند
و ازین رؤیت حقیقت نفس منتفع میگردد و بسبب آن
انتفاح دیگری نزد او حقیر می نماید و بدین جهت بود که رسول
علیه السلام در دعا میگفت **اللهم انی اعوذ بک من نفخة الکبریا**
نقیست که شخصی از عمر رضى اجازت طلب کرد که بعد از نماز
صبح جماعت را و عظمی گوید گفت **أخشی أن یتفخ کفشی یتبلغ**
التریا یعنی می ترسم که پر باد شوی تا خود را بر آسمان رساند
و کبر بدین معنی از عجب محیز میگردد و جظه و صفت کبری رؤیت

۱۹۳
غیر متصور نمی شود و عجب مستدعی رویت غیر نیست و آن
کس که کالی از انواع کمالات دینی و دنیوی در خود مشاهده
میکند و از تخصیص عنایت ربانی او را بدان کمال از خوف زوال
آن قطع نظر کرده است و فرج حصول آن بر و غالب گشته است
او عجب است و اگر چه با او سبکس موجود نباشد اما کبر عیار است
از خالق حاصل از اعتقاد آنکه از دیگری بهتر است و اول مرتبه
این حال آن بود که دیگری را از خود حقیر تر دارد و چون این صفت
رسوخ یافت آن کس را در مرتبه خدام و عبید اعتقاد کند و قیام
بداد و حقوق خدمت بر و واجب دانند و چون این صفت
به کمال رسید از خدمت او استنکاف کند و او را خدمت ندهند پسند
و این نهایت تکبر است که حضرت صمدیت عز شانه با کمال عظمت
عاصیان معیوب را و جانیان منکوب را بجناب عز خود می خواند
که **مَنْ مِنْ تَائِبٍ فَاتُوبَ عَلَيْهِ مِثْلَهُ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَاسْتَغْفِرْ لَهُ** و این
مذبر ضعیف عاجز با جایت جهل و غفلت و تعارض عجز
و دلالت از استخدام همچون خودی تنگ میدارد و از آن فایده
آن صفت یکی آنست که از انتفاح قوت نفسانی بواسطه نفخة
شیطانی دخانی مظلم متصاعد میگردد و از استیلا و آن دخا

چشم دل پوشیده می شود و عین بصیرت از مطالعه مجموع ابواب
ایمان که آن منافع ابواب جنان است محبوب می ماند و به
سبب عدم ادراک ابواب ایمان ابواب جنان بروی مسدود
میکردد و آنکه رسول علم فرمود که لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ کَانَ فِی قَلْبِهِ
مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنْ الْکِبْرِ ^{دمیمه} میر این معنی است بدانکه جمیع اخلاق
از غضب و حقد و حسد و ریاء و جدل و کذب و غیبت
و نینه و بغضا و مارات و بخل و عجب و طیش که هر یک
ازین صفت منافی از منافع جهنم است ازین متفرع میگردد
و چون کبر ماده قوت غضبی است و قوت غضبی شرر
آتش مهر حضرت صمدیت و خاصیت آتش آنست
که از تولد حرکت ذره جهانی مشتعل گردد لا جرم یک ذره کبر موجب
اشتعال آتش جهنم شد که اعظم عوامل نیران است که ان الذین
یستکبرون عن عبادتی سید خلون جهنم داخرین بس اشده
و اشتر انواع کبر آنست که از استفاضه علم دین و قبول حق
و انقیاد فرمان حضرت صمدیت مانع گردد و ابواب سعادت
ابدی بروی مسدود گرداند و بواسطه استیلاء آن نفوس
خبیثه اشقیاء مستحق خطاب مهر حضرت جباری گردد که الیوم

تجزون عذاب الیون بما کنتم تستکبرون تقولون علی اللہ غیر
الحق وکنتم عن آیاته تستکبرون می فرماید که طایفه طلاء اعلا
در موقف عرض عظمی بما تکبران رسوا عتاب کنند که احو
جوابی شما بشومی بد کرداری عذاب و خواری و فضیحت
و گرفتاریست بدانکه در دنیا پیوسته بزبانی که مجرای ذکر ما
بود همه ناسزا میگفتید و به قدم نفسانی راه جهل و جنای ^{فتیله}
و این اشارتست بدانکه علت کبر طغیان نیست که بسبب
آن گاه تکبر برحق کند به ترک فرمان و گاه برخلق بزور
و بهتان و گاه بر انبیا بعد ایمان حنا کند کفار که گفتند که لو لا
انزل هذا القرآن علی رجل من القریین عظیم از غایت عباد
و حسد از رسالت بنم ابوطالب استنکاف کردند و مقلد
راه حق را بریاست جیستند و شرف آخرت را در عجز دنیا
تصور کردند و از حساست ممت و لید مغیره و ابو سعود
تقی را بر کزیدند و از غایت صمم صدای کوس محمدی را که در زمین
و آسمان می کنجید نشینند لا جرم آن کوردلی صفت ایشان
آمد که صمم یکم عی فهم لایر جعون و جمعی از غایت شقاوت
و ضلال و تعزز به جاه و مال از مجالست اصفیاء امت و موا ^{ست}

اولیاء وقت چون عمار و سلمان و بلال ننگ داشتند و باطنها
آن پرده مشرق و مروت را از پیش برداشتند که امواله من الله
علیهم من پستجا چون حوصله شهود و حقایق و معانی نداشتند
حصول زخارف امور فانی را کمال حقیقی پیدا نداشتند و احوال عیان
عامه روزگار بعین است که همه شرف و بزرگی در جاه و مال
داشتند و حصول اسباب ریا و رعونت را کمال خوانند و عزت
و نیک نامی را جز در حفظ نفسانی نه پندند و چون کس خسیس
جز بر حیفته دنیا نشینند اگر به نظر استبصار در حال یکی از ادبانی
جهال و اشرار نظر کنی بحقیقت به پستی که احوال و اقوال
و افعال و حرکات و سکناات و نظر و جلوس و رفتار و جمیع
شمایل او بر اضمحلال حقیقت فرعونیه شاهدست اما مجال
اظهار آن مانی یا بد و علامات اضمحلال بکبر و اسباب ظهور آن بسیار
اما اتمات و اصول علامات اضمحلال آن ده است و اسباب ظهور
و اظهار آن سنت علامت است علامت **اول** آنست که در
نشستن مربع نشینند یا بای بر سر بای دیگر یا منگی نشینند و غالب
اوقات قرنا و معارف و اجوان را تمکین نکند و در جلوس
شرایط ادب رعایت نکند علامت **دوم** آنکه در راه رفتن خمی

196
گاه دست بر خاصه می نهد گاه دامن قبا به دست می گیرد گاه دست
بر پشت نهاده می خراشد و این جمله نتیجه کبر و ثمرات عجب است
و نشان خبث باطن علامت **سینم** آنکه خواسد که مردم
پیش او ایستاده باشند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روایت
کرد که رسول علیه السلام فرمود که من اراد ان ینظر الی رجل من
اسل النار فلینظر الی رجل قاعد و ین یدیه قوم قیام و این
حدیث موقوف و هر نوع روایت کرده شده است یعنی
هر که خواسد که شخصی را از اسل دوزخ به پند گوید نظر کن به شخصی
نشسته و قومی پیش او بر بای ایستاده علامت **چهارم**
آنکه تنهار رفتن در راه ننگ دارد و خواسد که در عقب او کسی باشد
ابو در در ارضه گفتی لا یزال العبد یزداد من الله بعدا من کسی
خلفه پیوسته او را از حضرت عزت دوری می افزاید تا در باطن
او این خواست باشد که در عقب او کسی می رود و می آید
روزی قومی در عقب شیخ حسن بهری قدس سره می رفتند چون
شیخ ایشانرا دید منع کرد و گفت دل مؤمن درین حال برقرار
ماند و از ابوا مده رضع **روایتست** که گفت کنان نشی خلف
رسول الله صلی الله علیه و سلم فسمع خفق النعال فوقف ثم قال

استواپن یدتی قلنا یا رسول الله نمشی پن یدیک قال نعم ای
 خفق بغالکم خلنی فخشیت ان یدخل فی قلبی شیء من الکبر
 ابوامامه باسلی گفت روزی در عقب رسول علم می رفتیم
 چون آواز نعلینها را شنید بایستاد و گفت در پیش شوید گفتیم
 ای رسول خدای در پیش شمارویم گفت آری من آواز نعلینها
 شمارا شنیدم ترسیدم که چیزی از کبر در دل من بدید آید علامت
پنجم آنکه از زیارت اکابر دین از علما و ارباب تلوپ اولیا
 و صلحا استنکاف کند و نفس خود را بسبب زدیله کبر از نفع دنیوی
 از نایده دینی و ثواب آخرت محروم گرداند و متابعه طریق سلف
 صالح نکند **در حکایت** سلف آورده اند که چون سفیان ثوری
 علیه الرحمه به مکه رسید ابرهیم ادم رحمة الله علیه نزد او کس فرستاد
 و گفت باید که پایی و چند حدیث پیش درویشیان روایت
 کنی تا از لفظ تو بشنوند سفیان پاهای سفیان پاهای و چند حدیث
 روایت کرد و هیچ خاطر او از آن متغیر نگشت ابرهیم را گفتند
 چنین بزرگواری را بدین نوع میطلبی گفت خواستم که تواضع
 پازایم علامت **ششم** آنکه از مجالست مسلمانان در جنب او
 و نزدیک او نکل ندارد و خواسته که پیش او نشیند چنانکه جلوسن

حاجات و رسول علیه السلام در میان صحابه هر جا که خالی یا نشستی
 و او را جایی معین نبود و همچنین مجلس خلفا در آمدن از دیگران
 میزی نبود و اعراب که از بادیه آمدند ایشانرا از یکدیگر تمیز
 نتوانستند کرد تا نرسیدند که خطیفه کدام است **و نهم**
 رضی الله عنه روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه و آله
 من ولایة المدینة بیده فلا یترع بیده متهما حتی ینصب به حیث ما
 شاءت گفت کنیزکی از کنیزکان مدینه دست مبارک رسول را
 علیه السلام بگرفت دست خود را از او نکشید تا هر جا که خواست
 بر رفتی و سخن او بشنیدی علامت **نهم** آنکه از مجالست و مواکله
 مرقی و معلولان و ارباب عامات و قایت کند و خود را از
 صحبت ایشان در کشد و از رؤیت اسل بلا تنفر کند **در حدیث**
 که شخصی نزد رسول علیه السلام آمد در حالت طعام خوردن
 و او علت آبله داشت چنانکه جمله اعضا او بوست بازگلاشته
 بود نزدیک هر که می نشست آنکس خود را از او فراموش می کشید
 رسول علیه السلام او را پیش خود بنشانند و با او طعام خورد یکی از آن
 میان ازان حال کراست کرد **حق جل و علا** او را بدان علت مبتلا
 گردانید و ابن عمر رضی الله عنهما مجذوم و ابرص را از سفر خود

سخ نگردی علامت **هشتم** آنکه از مباشرت کارهایی که در خانه
از آن جاریه نباشد تنگ دارد و از تعهد عیال و اولاد خود
تنزه کند و این نتیجه کبر و نشان جهل و حماقت است ابو سعید
خدیری رضی الله عنه روایت کرد که کان رسول الله صلی الله علیه و سلم
يُغْلِبُ النَّارِطُ وَيُعْتَدُ الْبُعَيْرُ وَيَكْنِسُ الْبَيْتُ وَيَجْلِبُ الشَّاةُ
وَيُخْفِئُ النَّعْلُ وَيُرْتَعِ الثُّوبُ وَيَطْحَنُ مَعَ خَادِمِهِ إِذَا
أَعْيَى وَيَأْكُلُ مَعَهُ أَبُو سَعِيدٍ رَوَيْتُ كَرَدَكَ رَسُولَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
در خانه شتر را غلف دادی و بستی و خانه رفتی و کوسه ها
دوشیدی و نعلین را باره دوختی و جامه را حرق کردی و با
خادم دست آس کشیدی چون او مانده شدی و با خادم
طعام خوردی **در اثر است** که عمر عبدالعزیز را مهمانی بود
و در شب چیزی کتابت میکرد چراغ تاریک شده همان بر خا
تاج را روشن کند نگذاشت و گفت ضیف را خدمت
فرمودن از هر وقت نیست گفت غلام را پندار کم نگفت اول
خواست عمر بر خاست و چراغ را روشن کرد ضیف گفت
خود بر خاستی گفت آری بر خاستم و چراغ روشن کردم و عمر
بودم و باز آرام و همان عمر بودم و بدن من در مسج از مرتبه من

۱۶۸
کم نشد علامت **نهم** آنکه از برداشتن خواجه خانه خود جو
گوشت و شیرینی و سبزی و غیره استنکاف کند و این خلا
سیرت رسول است و صحابه و تابعین و اکابر امت **و در اخبار**
صحیحست که رسول علیه السلام ما يحتاج خانه را از بازار بخردی
و خود برداشتی و بخانه بردی و چون صحابه خواستندی که بردارند
نگذاشتی و امیرالمؤمنین علی فرمود که لا ینقص الرجل من کماله
ما حمل من شیء الی عیاله یعنی نقصان نمیکند مسج کمالی از
کمال خود به آنکه چیزی بر میدارد بجهت عیال خود و ابو عبید
جراح امیر شام بود چون تمام رفتی از او وسطل جام خود بردی
و ثابت بن ابی مالک رضع گفت ابو مریره را دیدم در ایام آن
بشته میزم در پشت گرفته و در بازار میکداشت چون نزدیک
رسیدم گفت اوسع الطريق لا امیر یا ابن ابی مالک یکی از صحابه
روایت کرد که علی را دیدم در ایام خلافت که در بازار به یک درهم
گوشت خرید و در گوشه دستارچه میچید گفت ای امیرالمؤمنین
بمن ده تا بردارم گفت ابو العیال احق ان یحمل علامت **دهم**
آنکه بر پوشیدن لباسها نفیس حریص باشد و در تحصیل الوان
نیاب مبالغه کند و طازمت آنرا شرف داند و از جامه رنگین

که گفته است تکاف دارد و لباس دون را کاره باشد و این داده
از فروغ کبر و عجب است حضرت رسول علیه السلام فرمود که
البذلة من الایمان یعنی پوشیدن دون یعنی کم قیمت از ایمان
و در اثر است که امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در آیام خلافت
بر منبر خطبه میخواند با جامه هر قع بعضی از صحابه بدان با امیر عتقا
کردند گفت باکی نیست که در آن سه فایده است ستر عورت
که مقصود است بدان حاصل می شود و دل را از خبث کبر پاک
می گرداند و مؤمنان بدان امتدا میکنند و عیسی علم فرمود که
جودة الثياب خيلاء القلب یعنی نیکویی لباس کبر در دل
بدی می آورد و طواوس علیه الرحمة می گفت انا لا اغسل
ثوبي فانكر قلبي **ما لم يسخ** یعنی چون جامه می شویم در دل
خود تغییری می یابیم تا آنکه که باز شوخن می شود و سعید بن
سوید گفت عمر عبدالعزیز را دیدم که در مسجد جمعه اقامت میکرد
بعد از نماز بنشست پیر معنی پوشیده بود که پان آن پیر من از
پیش و پس دور قعه برد و خننه گفتتم ای امیر حق تع ترا خلافت
و پادشاهی داده است اگر جامه نو بوشی چه شود ساعتی سر
در پیش کرد پس گفت **افضل الصبر عند الحدة و افضل العفو**

199
عند القدرة یعنی بهترین صبر آنست که در حالت تیزی بود
و بهترین عفو آنست که در حالت توانایی بود و رسول علیه
فرمود که **من ترك بینه لله و وضع ثوبا حسنة** تو اضع الله
و ابتغاه و وجهه كان حقا على الله ان يدخركم الله الجنة
فرمود که هر که ترک زینت کند برای خدای تع و جامه های نیکو بپندارد
و تواضع و فروتنی را ادب خود سازد و از رعونت نفس بطلب
رضای حق بردارد و از تیه کبر و جفا براه تواضع و وفا آید حق
بر کرم الله تعالی که او را بجهای بهشت پادارید و این معانی که
ذکر کرده شد اتمات و مواد و شعبه زدیله کبر است که در
جبلت نفس ح کوز است و در تحت تصرف سواد فون و لموانع
عجب مستند اما اسباب ظهور و اظهار و آن استعجاب نفسی
و استعظام حسنی است چه اظهار نکند متصور نشود که کسی که
به صفتی از صفات کمال در خود معجب گردد و سببی از اسباب استعظام
نفس در خود احساس کند و مجامع اسباب او صفت است دو
دینی و بیخ دنیوی اما دنیوی چون نسب و جمال و قوت و مال
و جاه اما دینی چون علم و عمل و درین محل شرح تفصیل این اسباب
با معالجه دفع آن گفته آید انشاء الله تعالی **سبب اول** تکبر است

به نسب شریف چه مر که او را نسبی شریف باشد غالباً کسانی را
که مثل آن شرف نباشد استحقاق کنند و اگر چه در علم و عمل از وی
شریفتر و عزیزتر باشند و بعضی از جهال این گروه پیشتر مردم
چون موالی و عبید تصور کنند و از مخالطت و مجالست ایشان
استنکاف کنند و چون نور بصیرت بسبب غلبات دخان
عضوی منطقی گردد آثار خبیث آن از ظروف خطاب و اوامیر
عتاب ترشح کند چنانچه دیگری را گوید ای پی اصل و ای
سند و و ای روستایی و امثال این و علاج این مرض دو
چیز است یکی آنک بدانند که منشأ آن از حماقت است
زیرا که تعزیراً به کمال دیگری جهل محض است و در امثال این
عرب گفته **شعر** لاین فخرت با با و ذوی شرف
لقد صدقت و کنن پس ما ولد و آن کس که بنسب شریف
و کمال آبا و اجداد تکبر میکنند اگر در ذات خود خسیس است
و در صفات ناقص شرف آبا و کمال اجداد جبر خست
و نقصان او نخواهد کرد و احوال و افعال مرضیه اصل کمال حکایت
و سکنات ناقصه اصل نقصان را چه سود دارد بلکه نسبت
فرزند ناقص به آبا هم چنانست که گرمی خوار که از بول مردار

آدمی با وقار متولد می شود و مسیح فرقی نیست میان گرمی که
از بول آدمی متولد می شود و گرمی که از بول خری یا گاو یا نظام
میکرد و چه مرد و در نخست و پی مقداری مساوی اند و شرف
مرتبه انسانی است بحسب صفات کمالیه نه صورت حسی
علاج **دوم** آنکه در اصل خلقت خود نظر کند و نسبت حقیقی
خود بشناسد و بداند که والد قریب او از نطفه مردار است و
بعید او خاک پی مقدار و حضرت حق تعالی بجهت این تفریق
می فرماید که **و بَدَأَ خَلْقَ الْإِنسَانِ مِن طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِن سُلَالَةٍ**
مِنْ مَاءٍ مَّهِينٍ پس هر که پیچن دانند که اصل او خاک خوار که آن
بای مال فساق و فجار است و کد کوب حیوان پی مقدار او را
بمال ترقع و پروای تکبر نمایند و بجنیعت بدانند که شرف و فضل
جز اصل معنی را نشاید و نسر دور نعت و کرامت جو اصل
تقوی را نمایند **در خبر است** که روزی در نزد حضرت رسالت
دو کس به نسب تفاخر میکردند یکی دیگری را گفت انا ابن فلان
بن فلان فمن انت حضرت رسول فرمود که انتخر رجلان
عند موسی علم فقال احدهما انا فلان بن فلان حتی عد تسعة
فاوحى اللدیع الی موسی علم فل للذی انتخر بابا ین ان کل تسعة

فی النار و انت عاشرهم فرمود که دو کس نزد موسی علم بر آباء
 خود فخر کردند یکی دیگری را گفت من بستر فلان بن فلانم
 و فلان بستر فلان است تا آنکه کس از اجداد خود بشمرد تو کیستی
 حضرت حق تعالی وحی فرمود به موسی علم که بگویی آن کس را
 که بر اجداد خود فخر میکند که آن نه کس را که بر شمردی همه
 دوزخ اند و تو دیم ایشان خواهی بود و از بیجا بود که رسول
 فرمود که لیدعون قوم افتخر با بایهم و قد صاروا فخری جهنم
 او لیکون علی المؤمن علی الله من الجحلیل التي تذاوق باناها
 العذرة فرمود که هر آینه واجبست که بگذاردند کبر و می که آباء
 خود فخر میکنند و حال آنکه ایشان انگشت آتش دوزخ
 گشته اند یا حق تعالی قهاری ایشانرا خوار و تر از جعل مدار
 گرداند که از خست و خواری اقدار بر پنی می کشند و نجاسات
 قوت خود میداند **سبب دوم** تکبرست بحال و اکثر این
 نوع منافرت میان زنان بود و آن مستدعی همز و لمز و طنز
 گردد و مورث تنفیص و حسد و غیبت شود و اشتغال
 این کس اکثر اوقات بذكر مساوی و عیوب دیگران باشد
 و علاج این مرض آنست که نظر بهی و صورت پرستی را

بگذارد و بدیده بصیرت از سر انصاف در باطن خود تأمل کند
 و قبیح اوصاف بهی و سبعی و شیطانی را که آینه دل او پی
 نور و تاریکی میکند اند و از لذت قبول عکوس انوار ملکوتی محروم
 می ماند و نه پند فضیخ انواع اقدار که جمیع اجزای بدن او
 بدان آغشته است چون نجاست در امعاء و بول در مثانه
 و بلغم در دماغ و خبث در دستان و سرخ در گوش و خون در عروق
 و زرداب در زیر پوست بشره که اگر هر روز دو بار به تردد
 قضا حاجت نجاست را از باطن خود دفع نکند و اثر بلبیدی
 آنرا از خود نشوید رسوا گردد و بوی کندگی از او برآید و از
 زندگانی خود متنفر گردد و چون به حقیقت نظر کند اول او
 از نطفه خوار و در حال حامل اقدار و در آخر حیقه مدار
 خواست بود و این جمال او به حقیقت چون سبزه ایست بر روی
 مزبله که بو یک باد مرضی و ضاعت علی چون جدی یا مرضی
 یا جذام از حسن به قبح تبدیل شود و آن زین او به شین انجامد
سبب سیمیم قوتست و تکبر به شدت بطش و علاج
 این آنست که در مقام و احراض و اوجاع و انواع علل
 و اوجاع که بر اعزجه انسانی مسلط است تأمل کند که چون

یک رک او در بدن به دردی مبتلا میگردد و او را پتقرار میگردد اند
 و از دفع آن عاجز میگردد و به قوت و مردانگی کسی از خود
 دفع نمی تواند کرد و اگر موری در گوش یا بینی او رود و بپلاک
 گشاید و اگر گیر و زب کبره آن همه قوت به ضعف مبتدل گردد
 و در تحمل افعال از خری و کماوی باز ماند یعنی دانند که تکلیف
 بجیزی که همیشه بر او سابق بود و بد آن دفع بسته نیواند غایت
 جهل و حماقت و نهایت طیش و وقاحت است **سبب چهارم**
 نگه به مال است و این میان طول بود به کثرت خزان و خمول
 و جنود و میان دساتین به سعت اطلاق و اراضی و میان
 تجارت به کثرت بضایع و نقود و هر که ازین قوم قوی تر بود بر
 دیگری که دون او بود نگه کند و در معرض تفاخر و مهابت
 گوید تو کیستی و جند در داری و من اگر خواهم امثال ترا
 توانم خرید و جمیع ملک تو را گوه مال من بر نیاید و این **سبب پنجم**
 جهل است بافت مال و قوت خطر دنیا و فضیلت فقیر
 و این اخس و اقیح اقسام نگه است چه اساس اسباب
 دنیوی بر همه چیز پیش جواد است و چون در هر لحظه بسبب
 حدوث حوادث زوال آن ممکن است و بعد از زوال احوال

چون در نفس بخیل افسوس نوع از انواع کمالات نیست پی شک
 اذل خلق خواهد بود و اگر نیک تا عمل کند چندین جهود و ترسالا
 پند که به ثروت و مال از روزیادت اند بس شرفی که به تغلب
 دزدی منعدم شود و به آتش بسوزد و شرف جهودی بران
 زاج گردد و باین همه در آخرت سبب مناقشه و حساب
 و گرفتاری و عقاب خواهد بود مسیح عامل آنرا شرف بخواند
سبب پنجم نگه به کثرت اولاد و اتباع و انصار و اقارب
 و عشایر و اکثر این معنی میان سلاطین و حکام بود و مثال این
 گس خنان بود که شخصی در خواب می پند که فایز گشته است بکرامت
 و امارت و قوت و شوکت و جمال نفس و خزان و خدم
 و چشم و استقلال جاه و مال و او بدین جمله سرور و مباهمی
 و مفتخر نگاه پندار می شود خود را در خانه تلذیک خواب یا وادی
 موحش پی آب می یابد مجوس و متحیر و از جوانب بهایم
 و سبب ضاره قصد او کرده و از نزدیک عقارب و حیث
 در میان نجاسات و اقدار روی بد و نهاده و دست و پای او
 بسلاسل و اغلال بسته و از حرکت هر یک ازین سبب نوع
 بولی و خوفی بدومی رسد و از جمله ماری و هرگز در می دشتی

می یابد و او در میان این همه دشواری و سختی و خایف نه دست
دفع دارد نه راه قرار میداند و نه حیلۀ خلاص می تواند بیند
چون عاقل بیدیده بصیرت نظر کند بداند که جمیع قوت
و شوکت و اسباب ثروت و تحمل دنیوی خوابی و خیالی
پیش نیست که الناس نیام فاداما تو انبهوا و مر حادثه
از حوادث روزگار چون سببی از سبب ضاری است
که قصد تزیین نظام عیش او میکند و نه ماده از مواد استقام
و آلام که بسبب امکان غلبه بعضی اخلاط در مزاج مهیا
و موقولست چون ماری و عقربست که از میان نجاست
شهوات و لذات که در تحت اقدام طبیعی اوست قصد ممالک او
می کنند و این کس را نه در جذب آن مسرات خوابی حوی
و نه در دفع این مضرات حالی قوتی و چون این معنی محقق
گردد پی شکل نخوت کبر منتفی شود و وصولت عجب که قاید
چند شیطانست منزّم گردد **سبب ششم** علم است
و این سبب اعظم اسباب بکبرست و اکثر علماء در صوم بدین
آفت مبتلا باشند الامن عصما الله زینا که چون لسان شرع
به فضایل آن ناطق است و عظم و قدر و منزلت علمی با قدر انعام

مترجمان زمانه سابق لاجرم باشعور جمال علم پی و نور کمال حلم
نتوانند که به عز علم تعزیر نکنند و بپشت آن باشند که عامه خلق
به نظر بهایم و انعام بپسند و خدمت خود بر ایشان واجب دانند
و از استخدام پاک ندارند و از تفصید در ایشان پاک ندارند
و از تفصید ایشان در خدمت عجب دارند و نفس خود را عند
افضل و اعلا از ایشان دانند و غلبه این صفات را در سبب
یکی آنکه اشتغال این قوم در بدایت این حال بعلوم رسمی است
چون علم صرف و نحو و شعر و علم حساب و نجوم و طب
و فضل و خصوصیات و طریق مجادلات و این همه موجب حرص
و حسد و کبر و مثر عجبست و هر چند در تحصیل این علم بیشتر
گوشند اصول خبایث این اخلاق در نفوس طلسم ایشان
را سخر تر کرد و وعاء طبیعت از کبر و نفاق ممتلی تر شود و علم
حقیقی آبتست که بنده حقیقت و ماسیت نفس و عیوب و آفات
او را بلانند و این معرفت را منقح معرفت برورد کاری کرداند
و کیفیت سلوک راه رضای حق و قربت و اسباب آنرا بشناسند
و از خطر حجاب و حرمان و آفت شقاوت و خذلان آگاه شود
و ببقارت امور دنیوی متیقن گردد و از خوف و خطر خالت

عیش بر تلخ کردد و از بجاست که حضرت صدیق علمای دین را
بخوف و خشیت و صف فرمود که انما یخشی الله من عباده العلماء
و این علم آینه دل را از ننگ کبر و عجب پاک کردد و محصل
آنرا بروح و صفای تواضع و خشیت رساند **سبب دوم**
آنکه شخصی در اصل فطرت رذیة النفس و سبی الاطلاق بود و قبل
از آنکه با انواع مجاملات و اصناف ریاضات تزکیه نفس و تصفیه
قلب نگردد باشد با خست جوهر نفس به تحصیل علم مشغول شده
هر علم که در وعاء فهم و حفظ او قرار گیرد با آثار خست متاثر گردد
چون آب باران که در اصل عذب و صافست اما چون بواسطه
جذب عروق نباتات در اجزای اعصاب اشجار منتشر گردد
اگر جوهر طبیعت آن شجر قریب است صفت حرارت بر آن آب
عارض میگردد و اگر صفت جلاوت بر جوهر شجره غالبست
عذوبت و جلاوت آن آب باران زیاده میشود چنانکه حضرت
صدیق عرثانه علم را باب باران تشبیه فرمود که انزل من السماء
ماء فسالت اودیه بقدر ما اشارت بدین معنی است پس
خاصیت علم که آب حیوة معنوی است آنست که در مر و عایی
از او عید افهام اشخاص انسانی که قرار گیرد به صفت آن و عا

۷۰۴
مبتصف شود و در وعاء خبیث حریص مبتکر خبیث حریص و بخل
و کبر و عجب زیادت کردد و در اناطیب و ریح خاضع تناس
و تواضع و کرم و حیاء او بدان مضاعف گردد و از ابن عباس
روایتست که رسول علم فرمود سیکون قوم یقرؤن القرآن
لا یجاءون حناجرهم یقولون قد قرأنا من آقراء مننا و علمنا من
اعلم منا و لیک ثم و تود النار فرمود که بعد از من کرو می باشند
که قرآن خوانند و اثر قرآن از حلقه های ایشان درنگرد یعنی بدان
عمل نکنند و تحصیل علم دین بجهت لاف و مغالطه کنند گویند
قرآن خواندیم که از ما بهتر میخواند و علوم دانستیم که از ما بهتر می
دانند پس فرمود که این قوم سیزم آتش دوزخ خواهند بود
و علاج این آفت آنست که بدانند که خطر علم پیشترست از
جهل و حجت آن حضرت بر اسل علم موکد ترست که بر عا خلق
و سلاطین و ملوک بسیار زلات و سفوات از جهال رسالت
و اعیان و اجلاف براری و جبال عنفو کنند که عشر آن از نواب
و خواص حضرت عنفو کنند زیرا که مخالفت فرمان با حصول معرفت
بی شکل الحش واقع است از مخالفت غیر عارف و از پنجاه
که حضرت صدیق بلعام با عور را که مقتدای عصر بود بسبب مخالفت حق

و بتاعت شهوات به سبب تشبیه کرد و فرمود که مثل الكلب
ان يحل عليه يلث او تنگ بگشاید و علماء و یهود را بسبب اضا^{عت}
حق به خوانند کرد و فرمود که مثلوا الذین حملوا التوریه یا تم لم یحلوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا کلام عالم و ریح است که طلب لذتی از
لذات و متابعت شهوتی از شهوات نمیکند و کلام مجتهد خاضع
که اثر است و اح منصب علم در خود نمی یابد اما چون متقی خاشع
خاشع صادق و عالم محقق و مخلص از غوائل مذیانات نفسی
و مجادلات نظری و معزخرفات رسمی اعراض کند و عموم اسام
سمت خوب بنهم دقایق علوم دینی و درک حقایق اسرار یقینی مصروف
کرداند و از خطر عهده علم غافل نباشد امید است که سورت کبر
و عجب در وی شکسته شود و کلا ورت اخلاق ردیه به صفیاء
صفات مرضیه مبدل گردد که اولیک الذین یتدل اللہ سبیلهم
حسناً سبب منتم عبادت است و هر که پشت از متکل
به ممارست علوم دین مشغول نشد و معرفت آداب
عبودیت و دقایق آفات آن حاصل نکرده و در صحبت شیخ
کامل محقق نفس خود را مهذب نکرده اند و عفار ب و حیات
اخلاق ردیه او بمقام جنای پیر مادی سرگرفته گشته و حرارت

اوصاف بشری او به آب برد الیقین تسکین نیافته چون بعبادت
بدنی مشغول گردد و از آثار اعمال قلبی و سری محروم بود هر روز
باطن او به ظلمت استیلاء صفات ذمیه تاریکتر گردد و خا رزد این اخلاق
ردیه در نفس او رستن گیرد و این جنین کس پیوسته به نفس کبی
حاصل تعزز میکند و باظهار عبادت غافلانه در استیالت قلوب
اسل غفلت می گویند و عامه مسلمانان را بنظر حقارت می بیند
و قیام بقضا و حول خود بر همه لازم میدانند و توفیر و تقدیم و توسیع
در مجالس و محافل از همه توقع میدارد و چون سرا و مسلوب اخلاق
مهلکه گردد و عقل او مغلوب اوصاف خبیثه شود آثار زایل
کبر و عجب و غرور از ظروف افعال و اقوال او ترشح کند و خوف
سطوت جباری از باطن او مرتفع شود و از کمر الله امین گردد
و خود را ناجی و دیگران را سالک تصور کند و این علامت سالک است
و رسول علیه السلام فرمود که اذا سمعتم الرجل یقول سلک الناس
فہو اسلکم یعنی چون شنیدید که شخصی میگوید که خلق سالک شد
بدانید که او از همه سالک تراست چو این سخن و امثال این نتیجه
عجب و غرور است و باشد که از غایت جهل و غباوت از
وقایع گذشته و بحوادث سالفه مباسات کند و گویند که فلان کس

در حق من چنین کرد به فلان بلا گرفتار شد و آنرا کرامات ^{داند}
 و این جاسل احمق این قدر ندانسته است که چندین هزار ^{اعضا}
 و ملاحظه سبب خدا و رسول خدا میکنند و چندین مزین از
 از اشقیاء و گفتم به انواع جور و اسان از سبب و ضرب و قتل
 انبیا یا صلوات الله علیهم اجمعین ایذا رسانیده اند و حضرت
 حق جل و علا ایشانرا مهلت داد و عقوبت نکرد و بلکه بعضی
 از ایمان یافتند و مسیح مکروه در دین و دنیا بدیشان نرسید
 و این مدبر مغرور از غایت جهل و بلا دت نفس خبیث خود را
 از انبیا علیهم السلام فاضلتر میداند و جریان قضاء الهی را کرامت
 خود می شمارد و جای آنست که شیطان بر سبب آن مدبر
 کند و رسا بین یهود و نصاری از حاصل انفعال او تنگ دارند
 و اگر کسی به مثل عمر نوح در طاعت کلا رد و در ان مدت یک
 طرفة العین نترت و سستی روان ندارد بس یک لحظه نفس
 خود را بدان مسرور گرداند و یا خود را بدان از اجتر و انج خلق
 بهتر داند به حقیقت اساس سعادت دین خود را بعول
 جهل میکند و در احباط اعمال بقدم عجب سعی میکند ^{در خیر}
 که چون این آیت نازل شد که والذین یؤتون ما آتوا و ملو بهم

و جلت انهم االی ربهم راجعون عایشه رضی الله عنها از رسول صلی الله علیه
 پرسید که تم الذین یسرقون و یشرهون و یزنون قال علیه السلام
 لا یا ابنة الصدیق یم الذین یصلون و یصومون و یتصدقون
 و یحجون ان لا یتقبل منهم نزد بعضی از اسل نفسی یوتون اینجا
 بمعنی بعلون است یعنی حق جل جلاله می فرماید که آن کسانی
 که میکنند آنچه بخدی کنند و دلهای ایشان نرسانست که باز گردش
 ایشان بحضرت ما خواهد بود عایشه گفت ای رسول خدای
 این آن کسانی اند که دزدی میکنند و خمری خورند و زنا میکنند
 رسول علیه الصلوة و السلام فرمود که نه ای عایشه این آن کسانی
 که نماز می گزارند و روزه میدارند و صدقه میدهند و می ترسند
 که آن جمله از ایشان مقبول نکرد ای عزیز آنجا که حضرت استغنا
 و پی نیاز نیست طاعات به مقدسان طلاء اعلی خیال باز
 و آنجا که توج در یابی قدم است علوم و اعمال همه کاینات ^{علم است}
 و آنجا که سبب عواصف جبار است عز و شرف همه مغربان
 کامل رشحه ذل و خواریست و علاج این درد جان کداز
 و زاد این راه پی بدرقه و ساز آنست که از خود و اعمال خود
 چشم بخت بردوزد و کرده و ناکرده به آتش تشویر و ندلم ^{زود}

ریاح ۴

وَأَزْمَعْلِمَ غَيْبِ عِلْمِ وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ بِمُؤْمِنِيكُمْ وَشَمْعِ جَانِزَا
بنور محبت و عرفان پیروز زد و **وَسَبِّ بْنِ مَنِيَّةٍ** میفرماید که
نشان کمال عقل آنست که همه خلق را از خود بهتر داند چون
افضل از خود پندد امید به جناب کرم و ائمه کرداند که حضرت حق
جل و علا او را بدرجه او ملحق کرداند و چون ادنی از خود بلند
گوید شاید که در سیر او صفتی حمیده بود که آن سبب نجات او
کرد و حال من معلوم نیست که چه خواست بود به رسوخ این
معانی زدیله کبر از باطن او زایل شود و تواضع صفت او
کرد و آن رفعت که او بر دیله کبری جست و لغنی یافت
و بدان سبب عند الله مذموم گشت و او را در در که نقصان
انداخت در حال تواضع بی خواست او را حاصل شود و محمود
بود و سبب کمال او کرد و چنانکه صاحب شرع فرمود که هیچ کس
فروتنی نکرد برای خدای تعالی که مگر خدای تعالی او را بر نکشید **وَقَالَ**
رسول الله صلی الله علیه و سلم **مَنْ أَحَدٌ إِلَّا وَمَعَهُ مَلَكَانِ يُسَكِّنَانِ**
فَإِنْ مَوْرَفَعَ نَفْسَهُ خِيَلًا وَ شَمَّ قَالَ اللَّهُمَّ ضَعِّفْهُ وَإِنْ وَضَعَ نَفْسَهُ
قَالَ اللَّهُمَّ ارْفَعْهُ فرمود که از طایفه ابرار که امینان حضرت جبرئیل
موتل مرنده دو فرشته اند که جناح ممت او را گرفته اند چون آن

بنده نفس خود را به تکبر بر کشد عنان او را باز کشند و گویند خداوند
او را پست کردان و چون فروتنی کند گویند خداوند او را بلند کردان
وَقَالَ رسول الله صلی الله علیه و سلم **مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ**
وَمَنْ تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللَّهُ وَمَنْ اتَّصَلْنَا غِنَاهُ اللَّهُ وَمَنْ بَدَّرَ فَقْرَهُ اللَّهُ
وَمَنْ أَكْثَرَ ذِكْرَ اللَّهِ أَحَبَّهُ اللَّهُ فرمود که هر که فروتنی کند حق تعالی
تقد او بلند کرداند و هر که تکبر کند او را خوار کند و هر که در انفاق
عدل کند او را بعد غنا رساند و هر که اسراف کند به دل احتیاج
درماند و هر که یاد آن حضرت بسیار کند او را محبوب خود کرداند
وَرَجَبِ سِتِّ که حق جل و علا وحی فرمود به موسی علیه السلام که انما
اقبل الصلوة ممن تواضع لعظمی ولم يتعظم علی خلقی والزم قلبه
خوفی و قطع النهار بذكری و كفت نفسه عن الشهوات من اخلی
فرمود که تا زمان از کسی قبول کنیم که در مشا سده عظمت ما خود را
بذلت و مسکنت آرد و بزرگی بر بندگان ما روا ندارد و آینه
دل خود را به صیقل خوف روشن دارد و روز بیاد ما گذراند
و نفس خود را بجهت رضای ما از آرزو سا باز دارد **وَرَجَبِ**
آمده است که عیسی علیه السلام فرمود که طوبی للمتواضعین فی
الدنیا ثم اصحاب المنابر بر یوم القیمة طوبی للمصلحین بین الناس

فی الدنیا تم الذین یرثون الفردوس یوم القیمة طوبی للمطهرة
قلوبهم فی الدنیا تم الذین ینظرون الی اللہ عزوجل یوم القیامة
فرمود که خوشا وقت فروتنان در دنیا ایشانند که در مجمع عظمی
بر منبر ما نشینند خوشا وقت صلح کنندگان در دنیا ایشانند
که در آخرت مناظر فردوس اعلیٰ گزینند خوشا وقت پاک
دارندگان آیین دل از عبار اغیار ایشانند که در دار بقا القاد
حق جل و علا همچون و پی جگوند پیستند **نقلست** که ابن سبأ
مجلس سارون الرشید در آن گفت ای امیرالمومنین تواضع تو
در بزرگی و خلافت از بادشاهی تو شریفتر است گفت خجسته
معنی گفتی زیادت کن گفت هر که حق تو او را مالی و بزرگی د
و او در مال با بندگان حق مواسا کند و احسان و در جمال بارسا
باشد و در بزرگی تواضع کند حق تو او را از مخلصان مقرب
گرداند سارون فرمود تا آن سخن را بزرگ نوشتند **ای عزیز**
بدانک تواضع مقامی از مقامات و منزلی از منازل ارباب تعین
و جناب در جات حسن خلق معلوم کردی که هر مقامی را دو طرف
مذموم است و وسطه او محمود همچنین تواضع را دو طرف است
طرف افراط و آنرا تکبر خوانند و طرف تغریب و آنرا تذلل و تخسیر

کوبند و وسطی که آنرا تواضع نامند و طرف افراط و تغریب مذموم
و محمود حد وسط است که آن تواضع است و این معانی که ذکر
کرده شد شرح طرف افراط است و چنانکه طرف افراط که آن
تکبر است مذموم است طرف تغریب که آن تخسیر است
هم مذموم است مثلا اگر کناسی نادان نزد عالمی از علماء دین
برخیزد و او را به جای خود بنشانند و کفش او را بپند و پیش او
ایستاده شود این تخسیر مذموم است و این و امثال این
غایت تغریب است **و در اخبار** بنوی آمده است که لیس
للمؤمن أن ینزل نفسه اشارت بدین حالتست و محمود در تع
حد اعتدال است و امثال این تواضع با قران و اخوان محمود
و با اختسا و اراذل خاست است و عدل آنست که بحسب مراتب
اقدار خلق با هر کس بقدر حال او معاطه کند و تواضع عالم با کثا
و ذباغ آنست که با وی روی کشاده دارد و سخن نرم گوید
و سوال او را جواب موافق گوید و در حاجت او سعی نماید
و در باطن خود را از و بهتر نداند و از خطر خانت این نباشد
چون این معانی بی ثقل تکلف از و بظهور آمد و رعایت این
افعال به سهولت از نفس او صادر شد بحد وسط که صراط مستقیم

نزدیک شد و وضع امور چنانکه می باید در موضع خود میسر گشت
ذکره بیت و کیفیت تکبر و تواضع بر سبیل ایجاز اینست **اما**
شرح مذمت قوت غضبی و حقیقت و آفات آن و اسباب
تهیج و علاج ازالت و فضیلت عفو و حلم تطویل تمام دارد
اما درین باب به حقیقت هر یک بر سبیل اختصار ایما می کرده آید
انشاء الله تعالی **و عن ابن عمر** رضی الله عنهما انه ساءل رسول الله صلی الله علیه
و آله **ماذا یُعْذِرُني من غضب الله** قال ان لا تغضب **ابن عمر** روایت
کرد که از رسول صلی الله علیه و سلم پرسیدیم که چه چیز غضب جباری
از من بازدارد گفت آنکه نفس تو بر هیچ کس به ناحق غضب
نیارد **و عن ابی هريرة** رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
أقل قال لا تغضب ثم عاد علیه قال لا تغضب **ابو هريرة** روایت
کرد از رسول علیه السلام که شخصی گفت ای رسول خدای بجهت
نجات مرا کاری فرمای اندک و حقیر رسول علم فرمود که خشم
مکید بس بار دیگر همین سخن بر سید همین جواب فرمود **و**
عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
من كَفَّ عَضْبَهُ سَتَرَهُ اللهُ عَوْرَتَهُ **ابن عمر** روایت کرد که رسول
فرمود که هر که خشم خود را از خلق بازدارد حضرت حق تو پرده

۷۹
سنت بر وی زشتیها و او فرو کرد **و عن ابی الدرداء** رضی الله عنه
قال قلت یا رسول الله ذلنی علی عمل یدخلنی الجنة قال لا تغضب
ابو درد گفت گفتیم ای رسول خدای مرا به کاری دلالت کن
که مرا به بهشت در آرد فرمود که جهد کن تا نفس آواره تو غول غضب
بر سبکس نکارد **و قال رجل** یا رسول الله ای شیء یوم القیامه یشد
قال غضب الله قال فما یُعْذِرُني من غضب الله قال ان لا تغضب
شخصی از حضرت رسالت علیه السلام پرسید که از دشوار بهاء قیامت
کدام سخت تر است فرمود که خشم و غضب جباری گفت چه چیز
نجات دهنده از آن گرفتاری فرمود آنکه بر هیچ کس بناحق غضب
نیاری **و قال رسول الله** صلی الله علیه و سلم الغضب جمرة
من النار من أطفأها ما كان معی فی الجنة فرمود که خشم پاره
از آتش است هر که آن آتش را به آب حلم بنشانند حق تو او را با
من بدرجه اعلی رساند **ای عزیز** بدانکه غضب قویست آنشی
که حق جل و علا بمقتضاه حکمت بجهت دفع مضرت در طبیعت نوع
انسانی تعبیه فرموده است و حقیقت ناریه او در تحت مزاج
طبیعی مدفون است چنانچه آتش در تحت زراد و قوت این به
شنی و انتقام است و خاصیت این قوم آنست که چون مقصود

از مقاصد او تمیز کرده شود از اجناس نقصان آن عرض
آشتی از حیثیت این قوت مشتعل گردد و خون دل و جمیع
عروق او را در جوش آورد و به اعلی بدن مرتفع گردد و اثر
آن بر بیشتره که بشاید زجاجه است ظاهر شود و ظهور این اثر
بر سه نوع است **اول** آنک غضب بر کسی کند که درون او باشد
و بر انتقام مغضوب علیه قادر بود و درین حال اثر خوف مرتفع
بر ظاهر بیشتره منتشر گردد اثر سرخی آن در چشم و روی پدید آید
و اگر صدور غضب بر کسی بود که فوق او باشد یا دس از انتقام
قرین غضب گردد و از اثر این حال آثار دم مرتفع بخون دل
منقبض گردد و لون اصفر بر بیشتره ظاهر شود و این حال را خو
گویند و حال اول را فتر خوانند و اگر غضب بر نظیر خود باشد
و در تشفی و انتقام متردد گردد و از اثر این حال تردد در خون
ظاهر شود و گاه منبسط می شود و گاه منقبض میگردد و بدین
سبب رنگ بیشتره گاه سرخ می شود و گاه زرد و او را مضطرب
میگردانند و این قوت را چون صفات دیگر سه درجه است افراط
و تفریط و اعتدال اما افراط آنست که این صفت جنان غلب
گردد که از حد سیاست شرع و عقل تجاوز کند و بصیرت شخص را

به بوشاند و او را مسلوب فکر و اختیار گرداند و سبب این غلبه
یا اری غریزی بود یا اعتباری غریزی چنانکه در شخصی در اصل
فطرت بسبب حرارت مزاج مستعد مرتعت غضب باشند
و علامت آن بر صورت او ظاهر بود چنانکه هر که ضیاءت او به پند
گوید که در غضب است و صورت این حال به تدرید مزاج شکسته
شود و آسبب اعتباری آنکه با قومی مخالفت کند که ایشان به
استیلاء این صفت ممانعت کنند و قوت سببی را شجاعت و
رجولیت نام نهند و در معرض فخر آرایا دکنند و چون جهال عامه
آنها بشنوند از جهن و عباوت آنها کمال تصور کنند و ارادت
این صفت در باطن ایشان پدید آید و این قوت در باطن ایشان
را سخ گردد و بعضی را از شدت غلیان دم مذکور دخانی مظلم
بدماغ که محل فکر و عقلت متصاعد شود و معادن فکر و حس را
تاریک گرداند و صولت اصطرام آن چشم و گوش را از ادراک مصالح
و استماع نضای کور و کر گرداند و گاه بود که از شدت غضب جهان
بر چشم او تاریک گردد و چون نصیحت و وعظ شنود خشم او زیاد
شود و گاه بود که ناریت این قوت جنان مستولی گردد که رطوبت
غریزی را منتفی گرداند و به سلاک کشد و این در حالی بود که خوف ترین

غضب کرد اما تعزیر یا به فقدان قوت بود یا به ضعف آن
 و این مرد و مذموم است چه ازین حال بی غیرتی و حمیتی
 تو گد کند و هر که قوت غیرت و حمیت درو نیست او ناقص
 و از سخا بود که رسول علیه السلام فرمود که ان سعدا لخیور و انا
اغیر من سعد و الله اغیر منی یعنی سعد بن عباد غیور است
 و من از و غیور ترم و حضرت حق از من غیور ترست و حق
 جل و علا میفرماید که یا ایها النبی جاسدا الکفار و المنافقین و اغلظ
علیهم واد و بهم جهنم و غلظت از آثار حمیت و غیرتست و علم
 آن علامت خنوث است و علامت خنوث عدم حمیت
 و سکونست در حال مشامه منکرات از تعرض حرم و مادر
 و خواهر و احتمال دل از احتساب و این جمله اثر جودت طبع و حساست
 نفس و مهابت قدر و نقصان حال است و معالجه جبر این نقصان
 واجبست و از مطالعه آفات این نقصان بود که حضرت
 رسول علم فرموده اند که خیار امتی احدث ما الالین اذا غضبوا
رجعوا یعنی بهترین امت من تین طبعانند یعنی آنها که زود غضب
کنند و زود باز آیند و هر که قوت غضبی در وی مفقود کرد از
ریاضت نفس و سلوک راه سعادت آخرت محروم ماند زیرا که

سالک بصیر نگاه به تسلط قوت غضبی بر قوای شهوانی عنان نفس را
 از میل بشهوات خسیسه باز میکشد و گاه به تسلط قوت شهوانی
 بر غضبی صولت این قوت را می شکند پس بحقیقت این دو
 دو جناح طالبان است که با اعتدال حرکت آن بجانب قرب میا
 رسند و بوسیلت آن کمال معرفت کسب می کنند پس چنانکه
 افراط قوت غضبی مذموم است بچنان فقدان آن نیز مذموم
 و محمود حد اعتدال است و علامت اعتدال آنست که این
 مستظرا اشارت شرع و عقل باشد او را منبعث گرداند منبعث
 گردد و چون در محل حلم و عفو شرع و عقل تسکین سوران ناریت
 او منطقی گردد و هر که قوت این قوت در خود احساس کند بعدم
 غیرت و خست نفس و احتمال دل در غیر محل بروی و از
 که به معالجه قوت غضبی را قوی گرداند و هر که افراط این قوت
 در خود مشاهده کند چنانکه از حد شرع تجاوز میکند و به تهور و انتقام
 فواحش می کشد باید که به معالجه صورت غضب را بشکند و بعد
 اعتدال باز آرد و این به چهار حال بیشتر شود **اول** نظر بر رضا
دوم نظر بر حکمت **سوم** غلبه توحید **چهارم** معالجه بچون
 علم و عمل اما حالت **اول** نظر بر رضا و حضرت صمدیت و آن

او کند

آنست که بدانند که رضای آن حضرت در آنست که بدانند که بر
 بندهکان او غضب نکند پس صدق طلب او در رضای آن
 حضرت ثوران آتش غضب را منطقی کرد اند حالت **دوم**
 آنکه بدانند که هر چه خداوند حکیم تقدیر کند از حکمتی خالی نباشد
 و حکمت ذات متعالیه آن اقتضای کند که آنچه مصلحت و به
 بنده در آن بود آنرا بر بنده مقدر کرد اند و اگر چه آن تقدیر
 به سلاک صوری انجامد که سبب حصول سعادت ابدی او
 گردد پس مشامده این معنی را ثوران نار غضبی مسدود کرد
 حالت **سوم** آنکه هر چه در عرض وجود می رود از خیر و شر
 و صلاح و فساد و عز و ذل و نعمت و محنت شادی و اندوه
 سود و زیان زیادت و نقصان همه بعین الیقین ازان حضرت
 پند و مجموع افراد و اشخاص مراتب وجود را در قبضه قدرت
 چون قلم در دست کاتب مقهور و مستخر بیند و این حال غلبه تو
 و قوت این نظر استیلاء نار غضب را مندرغ کرد اند ولی غلبه
 نور توحید تا این حد نادر بود و آنرا که این سعادت دست
 چون برق خاطف بود و چون این حال بگذرد نفس به طیعت
 خود باز گردد و التفات بوسایط بید آید و اگر دوام این حال

منصور بودی حضرت رسول علیه السلام بدان اولی بودی **و در**
خبرست که کان رسول الله صلی الله علیه یغضب حتی احمده
 عیناه و وجنتاه و کان یقول اللهم انا بشر اغضب كما یغضب
 البشر فایما مسلم سببتہ او لعنتہ او ضربتہ فاجعلها منی صلوة
 یعنی رسول علم جنان خشم گرفتگی که مرد و چشم و رخساره جبارش
 سرخ گشتی و کفتی خدا یا من آدمی ام و خشم می گیرم چنانکه مردم
 دیگر خشم می گیرند پس هر مسلمانی که من در حالت خشم او را
 دشنام دهم یا لعنت کنم یا بزخم آنرا از من سبب آهزش او
 کردن **و عن** علی کرم الله وجهه قال کان رسول الله صلی الله علیه
 لا یغضب لل دنیا فاذا اغضبه الحق لم یغرفه احد ولم یغم لغضبه
 شیء حتی تنصیر له امیر المؤمنین علی روایت کرد که رسول علم
 بهت حظوظ دنیوی غضب نکردی اما چون چیزی دیدی که آن
 مخالف حق بودی جنان غضب کردی که کسی او را نشناختی
 و هیچ چیز مقاومت غضب او نتوانستی کرد تا آن باطل را دفع
 نکردی حالت **چهارم** آنکه در دفع سورت غضب بعلاج حاجت
 بود و آن بر پنج چیز حاجت افتد **اول** آنکه نفس خود را از عقوبت
 و غضب حضرت جباری عظیم ترساند که اگر من این خشم برین کس

بناوم

برانم شاید که موجب سطوت جباری گردد و سبب گرفتاری من
 شود و آن مصیبت بی نهایت و فضیحت بی غایت است
و در حدیث قدسی آمده است که یا ابن آدم اذ گریه کن **تغضب**
اذ گریه کن حين اغضب فلا محسبک فین الحق حق و علا
می بر ما یکه ای فرزندان آدم در حالت خشم حضرت جباری را
 یاد کن تا در وقت گرفتاری تو در قبضه خشم با بزرگه گرم و عفو
 ترا بر حمت یاد کند **دوم** آنک از عاقبت غضب پند لیشد و از
 آفات عداوت و از مقابله خصم به انتقام و شتم و سعی در
 عدم اغراض او حذف کند و اگر چه این جمله از اعمال آخرت
 و بدان مستحق ثواب نمیکردند اما چون نیت او در احراز آن
 بود که امور معیشت او مشوش نشود و فراغت طاعت
 از وفوت نکرده بدین مثاب بود **سینوم** آنکه تامل کند در آن
 سبب که او را از حلم و عفو مانع میگردد و قوت غضبی را
 بر انتقام میدارد و این اغراض و تساویل نفس و شیطانست
 که این تحمل مردم از تو بر عجز حمل کنند و این به دلت و مهابت
 و مردم ترا بچشم حقارت بپسند آنگاه باید که بر نفس متحرر کنی که خوار
 و فضیحت قیامت مشکله است از فضیحت و غیوی و حذر

کردن از نقصان منزلت عند الله و طایفه و انبیا اولی الامر و احرار
 نقصان نزد خلق که از روح و دم ایشان در دنیا و عقبی تسبیح نفع
 و خیر بدین کسین نخواهد رسید **الاما** شاعر الله انا نقصان در خردین
 موجب شقاوت نیست که آنرا نهایت نیست **چهارم** آنکه بداند که
 غضب او بر جریان امر نیست ماضی بر وفق مراد حق نه بر وفق
 مراد او این منازعت ربوبیت است که این کس مراد نفس خود را
 اولیتر از مراد حق میدارد و شکل نیست که این کس بدین فعل
 سزاوار غضب جباری میگردد **الا ان** تیدار که الله بر حمت پنجم
 آنک در اجباری که در فضیلت کظم غیظ و احتمال حلم آمده است
 تامل کند و نفس را در ثواب آن ترغیب کند تا بسبب حرص او
 بر ثواب اشتغال نار غضبی منطقی شود از امیر المؤمنین علی رضی
روایت است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ان الرجل المسلم
 یندرک بالحلیم درجه الصائم القايم و انه لیکتبت جباراً و ما یملک
الا اصل نیت امیر المؤمنین علی روایت کرد که رسول علیاً سلم
 فرمود که بدرستی که هر مسلمان بسبب حلم و احتمال درجه آن
 کسانی می یابد که بر روز روزه دارد و شب به نماز پداری دارد
 و اسامی متکبران غضوب در دیوان جباران نوشته می شود و اگر چه

جز برخانه حکم ندارد **و قال** رسول الله صلى الله عليه وسلم
 من كلف غضبه كلف الله عنده عذابه فرمود که هر که خشم خود را
 از خلق باز دارد حضرت حق تو عذاب خود را از او باز دارد
و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من كظم غيظا ولو
 شاء ان يفضيها امضاها ملاء الله قلبه يوم القيامة امنا و ايماننا
 فرمود که هر که خشم خود را فرو خورداگر خواسد که آن خشم را
 بر او نرساند حضرت حق جل و علا در روز قیامت دل او را
 به بشارت امن و ایلان مسرور و منور گرداند و مفهوم
 حدیث آنست که هر که بوسیلت امارت و نفوت حکومت
 سورت غضب را بجور و ظلم برزیردستان و ضعیفان
 آثار اذبار این صفت راه سعادت ابدی او را مسدود گرداند
 و در هیچ کبری بر سواهی به ظلمت ظلم در ماند **پند**
 ای که شدی در ره غفلت سواد آخر از آن روز یکی شرم دار
 ظلم شد امروز تماشا ی تو و ای بر سواهی فردای تو
 چند عبا رستم **+** اینکینان آب خود و خون کسان بختن
 چند غرور و دغل خاکدان چند منی ای دوسه من استخوان
 ملک ضعیفان بکف آورده گیر مال یتیمان بهستم خورده گیر

روز قیامت که بود داوری **عذر** پیاور که چه عذر آوری
ای عزیز ظلم و جور و بغی و غضب و اکثر صفات زدیة
 و اخلاق خبیثه که تفل ابواب سعادت و تاید راه شقاوت
 همه فروع ثمرات کبر و عجب است و این دو صفت از صفات
 مهلکاتست و ازالت این همه فرض عین است و ادویه
 قامعه در استیصال اصل کبر از بیخ نفس آواره و قلع شجره عجب
 از مغز سر قلب کلدرازد و اصل مرکب بود **اصل اول**
 معرفت عیوب نفس و ذلت و مهانت و حقارت و ضعف
 و عجز و آفات او **اصل دوم** معرفت ربوبیت و عظمت
 و کبریا و عز و جلال و بها و کمال حکمت و نفاذ تصرفات آن حضرت
 و هر که بر اسرار و حقایق این دو اصل اطلاع یابد بی شک در
 نفس او تواضع و انکسار و خضوع بید آید و خوف و خشیت
 بر و غالب گردد و بصفت حلم و حیا و رافت و رحمت و شفقت
 منصف شود و چون ظاهر نعمت هر کس آن حوصله ندارد
 که فضای سوای ملکوتی و جبروتی نظر تواند کرد و از سحاب
 اسرار ذات و صفات جناب عظموتی از بجا مکاشفات
 مستفیض تواند شد باید که استحضار **اصل اول** که معرفت

عیوب و آفات نفس است که نزد یکدیگرین اشیاست بد و غافل
نباشد و حق جل و علا بجهت تنبیه طالبان منهج سدایت
و مستعدان قبول فیض نجات عنایت حرایت بدایت و نها
نفوس انسانی و آفات و عیوب و حقارت و نهایت آنرا
در آیتی از آیات کلام مجید ذکر فرموده است که قُلْ الْإِنْسَانُ
أَكْفَرُ مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نَفْثَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ ثُمَّ السَّبِيلُ
لَيْسَ لَهُ ثُمَّ أَمَاتَهُ فَأَقْبَرَهُ ثُمَّ إِذَا شَاءَ أَنشُرَهُ درین آیت اشک
و رضع و پانی لایحست بکینیت حرایت اول و اوسط و آخر
احوال نفوس بشری بس عاقل فطین بایده که بنور بصیرت
در قایق اسرار این آیت تا اهل کند و احوال اولیت و اولیت
و آخریت خود را از ان مشاهده کند اما اولیت او آنست
که بداند که چندین هزار دسور و اعصار پیش از وجود موموم
بی مقدار او گذشته که وجود موموم او در کم عدم بسطوت
انوار عدم منعدم و ناجیز بود و بر صغیر وجود از نام و نشان او
سیج نبود و کیست حقیر تر از آنکه عدم او سابق و غالب
بود بر وجود او و چیست دلیل تر از مهانت نیستی و ظلم
نا بود بس حکمت بچون بقدرت کن نیکون اصل وجود او را

۲۱۵
از کسوت خاک انشا فرمود که اختس و احقر موجود است
بس اصل خاکی او را صورت نطفه خوار کرید دیدار داد بس اسما
جسم او را بعلقه مردار نهاد بس از علقه مضغه گردانید و اجزاء
آنرا به قالب عظم رسانید و عظام را به پوست و گوشت به پوشانید
این بدایت احوال اوست که از عدم محض او را صا ذل اشیا
ایجاد فرمود و در اختس او صاف و نعوت اصل وجود او را
بخلق نمود تا بداند که اول فطرت او جمادی بود مرده که در و نه
حیات بود و نر سمع و نه بصر و نه حس و نه حرکت نه نطق
و نه بطش نه علم و نه قدرت بس کمال حکمت خصایص نقایص
نقود او را بر مکارم و محاسن او صاف تقدیم فرمود چون تقدیم
موت بر حیوة او و جهل بر علم او و عجز بر قدرت او و ضعف
بر قوت او و عمار بر بنای او و صم بر شنوایی او و بکم بر کویایی او
و فقر بر غنای او و ضلالت بر سدایت او اینست معنی الله
بجهت تنبیه فرمود که مِنْ أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نَفْثَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَرَهُ
تا آدمی بنحساست و حقارت مرتبه خود را در بدایت پندارند
و بر عموم نعمت و امطار افضال بچار امتنان شکر گوید بس به
ثبوت احوال و ظهور او صاف کمال او بعد از نقصان اشارت

فرمود که ثم السبيل سیرة تا بداند که بعد از آن که میتی پی جان
 و معدومی پی نشان بود حضرت ربوبیت جلت عظمه او را
 حیوة بخشید و پس از کوری او را شنوایی بخشید و پس از
 کوری او را بینا گردانید و پس از کنگی او را گویا کرد و پس از
 فقر و فاقه و احتیاج او غنی ساخت و پس از ضعف او را
 قوت داد و پس از جهل او را علم بخشید و پس از کسکی او را
 سیر کرد و پس از برسنکی او را بخلعت کسوت بنواخت
 و پس از ضلالت او را بدرجه هدایت رسانید تا به یقین شناستایی
 انعام و افضال حضرت ذوالجلال گردد و رعایت آداب عبودیت
 بر خود واجب داند و رذایل کبر و عجب را بخود راه ندمد و بخود
 و ستم بر بندگان حق کفران نعمت نکند و تحقیق کند که عز و ثنا
 و دوام و بقا جز جناب کبریا را نمی شاید و بطر و کبر یا و فخر و خیلا
 از اخس اختا و ضعف ضعفا تبیح می نماید و با این همه
 نقصان و خساست و ضعف و حقارت اگر در حالت حیث
 امور معیشت بد و منووس بودی یا در اقامت وجود خود
 اختیاری داشتی عجب و طغیان و تکبر و کفران او را هم وحی
 بودی و لیکن شحنه غیرت زمام اختیار بدست او نداد و مفتاح

مراد در قبضه تمت او نهاد بلکه وجود او را سدف سهام آفات
 و متهور تصاریف حوادث و بلیات گردانید و اعراض با استقام
 مهلکه و عامات مختلفه و طبایع متضاده را بر و کاشت تا اگر خوا
 و اگر نه بعضی از اجزای او بعضی را منهدم میکرد اندکاه صغرا بر
 بلغم غالب می شود و علت های صغرای چون دق و پرقان و حمی
 و صداع از آن متولد می شود و گاه بلغم صغرا را غلبه میکند و مرض های
 بلغمی چون لقن و انلاج و بهق و برص غالب می شود گاه پوست
 بر برودت غالب می شود و رنج های سودایی چون جنون و سرسام
 و الیخولیا پیدای آید و گاه برودت بر پوست غلبه می کند
 و به استقام بارده چون استسقا و زکام و نزله و سعال و دائو الغیل
 و غیره مبتلا می گردد و نه او را بر جذب نفع و دفع ضرر قدرتی و نه در
 کسب خیر و منع شر قوتی چون خواستد که راوی بود بگردد تشنه
 و حمتت چیزی را خواستد که داند نتواند و طلب مراد کند و راه
 تحصیل آن نداند چون چیزی مرغوب خواستد که یادگیرد فراموش
 کند چون خواستد که مکر و مبی فراموش کند خیال آنرا بر لحظه بزرگم
 تصویر کند طعامی که او از آن لذت یا بد مزاج او را نسازد چون
 تم خود را مصروف امر کند سوا جس نفسانی او را در او دیده موم ^{اندازد}

ند دل او در قبضه دل او باشد و نه نفس خود را شناسد ای بسا
که از چیزی منتظر شود که حیوة او بد آنست در هر ساعت امکان
سلب قوای او و در هر لحظه خطر اخلاج اعضای او عقل او را
پیم اختلاس در هر زمانی و روح او را خوف اختطاف در هر
ادانی در حال صحت اسیر نفس و سوا و در وقت مرض بسته
بند آلام و عنا خواب او مغم غفلت و حرمان و پیداری او
مورث موم و احزان غنای او مستغنی بطر و طغیان فقر او
مستدعی ذلت و سوان دفع کسی از خود نتواند و اگر موری
در گوش او رود بدان در ماند کدام افتاده دلیل است از او
خوار تر و کدام مهین حقیر است از او پی مقدار تر این اوسط
حال او و اعلائی مراتب ظهورا و ست اما آخر حال او آنست
که حق جل و علا در آخر آیت بیان فرمود که ثم امانه فاقبره ثم اذا
شاء انشره یعنی آخر او وجود حسی او آنست که نفس و عقل
و روح و سمع و بصر و علم و قدرت و حس و حرکت با جمیع
قوای طبیعی و نفسانی و حیوانی که بحکم تجلی وجودی نزد او
بود بیعت و عاریت بود از او باز ستانند و او را چون حال
اول جمادی مرده خوار بمانند پس چون جیفه گریه او را بطلت

خاک بد بو شامند و آن جسم که به انواع نعم می پرورد طعم مور و بار
گردانند و چشم نازک او در ظلمت حبس اطباق خاک اسیر
مانند و دست روزگار جناح محنت او به سلاسل فنا بند گردانند
و چندین مزار دسور و اعصار و قرون پی شمار بر خاک او بگذرد
که کس نام او بردنتر وجود نخواهد بلکه میبکس از موجودات
اثری از نام و نشان او ندانند گاه کوزه کران از خاک او
کوزه آب می سازند و گاه آن کوزه می شکنند و در مرز بله
خراب می اندازند و کاشکی حاکم مشیت او را درین نیستی
بکداشتی و شحنه غیرت وجود او را عدم انکاشتی و قاضی ^{عل}
او را در موقف سوال نداشتی و ملائکه غلظه شدادر او برنگاشتی
و در صحایف منشور فضایح اعمال خود ندیدی و خطاب قهر
زبانیه دوزخ نشنیدی و اسوال اثقال سلاسل و اغلال کشیدی
و حرارت شراب صدید و زقوم نجشیدی بلکه جایبان وجود
اجزای متفرقه او را جمع کنند و او را عریان و حیران از خاک
بر انگیزانند و صواعق خون و بیست بر او بارانند و در مجمع
محشر و موقف فرج اکبر رسوایها و افعال او را بر خوانند و اگر
العیاذ بالله حضرت غفاری قطره از بحار رحمت دستگیر آن

سرگشته نگرداند آن بیچاره بگردن تازی عذاب ابدی در ماند
نه فریادرسی می یابد که او را از آن عذاب برساند و نه شفیعی
که یک لحظه عذاب بر او سبک گرداند تا نفضیحت و رسوایی
عذاب کار او بجایی رسد که سگ و خوک را به صد درجه
از خود بهتر داند زیرا که سگ و خوک در مهد و نابود غنوده اند
و از بیست حساب و آلام عذاب آسوده اند و اگر چه سگ
و خوک را از پی مقداری کسی نکوید که کیست و حیثیت
از راه صورت ایشان خلق را وحشت نیست **در آثار**
نبوی آمده است که اگر قبح صورت عاصی بد کردار
و جانی کند کار را بر اصل عالم عرضه کنند همه خلق از وحشت
قبح و بیبیت عذاب او مدعوش شوند و اگر جهانیان بوی
کنده دوزخی بشنوند همه از کند او بگریزند و اگر قطره ازان
شرابهایی صدید و زقوم که دوزخیان را می خورند در دریاهای
عالم اندازند همه دریاها تلخ و کندی گردد کسی که احوال اول
و اوسط او اینست که شنیدی و در آخر چنین خطری در پیش
دارد او را چه جای آنست که شادی و فرح بخورد راه دمسد
یا نفس خود را بر دیگری فضل نهد و جمیع انبیا و اولیا از خو

۲۱۶
این خطر از حفظ نفسانی بریده اند و به بودی خود را در علم
خود دیده اند و از پنجا بود که رسول علیه الصلوة والسلام با کمال نبوت
گفتی یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا یعنی کاشکی برورد که
محمد محمدا نیا فریدی و عمر رضی الله عنه گفت کاشکی من کاشی
بودی و مرا دشت کور نبایستی کشید و بیست و رسوا
قیامت نبایستی دید و ابو عبید جراح گفتی کاشکی من
گوسفندی بودی تا مرا سر بریدندی و بخوردندی و مرا
در قیامت نیاوردندی **و در اخبار است** که داود علیه
بر خود نوح کردی و گفتی الهی نفس ضعیف کتاب تابش
آفتاب رحمت تو نمی آرد تا تاب طاقت آتش غضب تو
چگونه آرد این احوال مهتران عرضه نبوت و سروران
صفوت ولایت است و امثال ما مفلسان تیره روز کار
بدین معنی اولیة و غلبه خوف و حیرت بحال ما لایق تر
اما غلبه خوف بحسب کمال معرفت و صفای تلو بستند
بشدت غضب و کثرت ذنوب پرده غفلت دیدمایی
دل ما را از ملاحظه این خطر برد و خست و استیلا آتش مخالفا
بضاعت یقین و استبصار ما را پاک بسوخت و تعاقب

تساويل شياطين عقول كذبح مار ابزيت وتوالي دواعي
شهوات نفساني خاك شقاوت وادبار بروزكار ما بخت
وكثرت اقتدان معاصي آب روي مار ابريخت نساء الله
العنوة وهو الغفور المنان ان يعاملنا ما سوا الله وان يسائر
قباح اعمالنا كما يقتضيه كرمه وفضله انه قريب مجيب
تم الكتاب الميمون المبارك المسمى بالذخيرة التي لم يوجد في
خزائن الملوك على يدي وقد كنت جالسا في مسجد الحرام
متوجها الي الكعبة ببيت الله الحرام يوم الاثنين شهر
ذي القعدة من تاريخ اثني عشر شهر المذكور سنة
ثلث وستين وثمانماية وكتبه خادم العلماء
والعلماء والفقراء عبدالحى بن عبد الملك
بن ابي يزيد الواعظ الكرمي في صلح
احواله والحمد لله رب العالمين
وصلى الله على خير خلقه محمد وآله
اجمعين الطيبين الطاهرين
وبرحمتك يا ارحم
الراحمين

